



مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

با آثاری از:

صدرالدین الهی
ایرج پارسی نژاد
جلال خالقی مطلق
دکتر حمید صاحب جمعی
دکتر قاسم غنی (برگزیده‌ها)
لی گوؤ
جلال متینی
صالح مولوی نژاد
فریدون وهمن

محمد استعلامی
حبیب برجیان
محمد رضا تهرانی
تورج دریایی
محمد علی طالقانی
محمد علی همایون کاتوزیان
حشمت مؤید
بهار مختاریان
علی میرفطروس
احسان یارشاطر

مجله

ایران شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران

و زبان و ادبیات فارسی

از انتشارات بنیاد کیان

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

بنیاد کیان مؤسسه ای ست غیر انتفاعی و غیر سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و تداوم آن در دوران معاصر.

بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م) بر طبق قوانین ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۴ دلار، برای دانشجویان ۳۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۷/۵۰ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۲۹ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۷ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیچ»، فالس چرچ، ویرجینیا

فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال دوازدهم، شماره اول، بهار ۱۳۷۹

بخش فارسی

مآله

جلال متینی

- دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری، و
انگلیسی ها (۱)
- ۱
- احسان یارشاطر
- یادداشت (۲۸): ۱۰۲- تحول زبان، ۱۰۳- نمونه ای از اثر
فصیح فارسی، ۱۰۴- از انوری تا عبید، ۱۰۵- نقاشی
چیره دست، ۱۰۶- رعدی آذرخشی، ۱۰۷- دستبرد
اجل، ۱۰۸- باران زردین کوب
- ۳۰
- محمد علی همایون کاتوزیان
- شاهکار شاهکار کاره
- ۴۲
- جلال خالقی مطلق
- نگاهی به هزار بیت دقیقی و سنجشی با سخن
فردوسی (۳)
- ۵۸
- صدرالدین الهی
- از دربار تا بازار، تک نگاری یک تذکره (۲)
- ۸۲
- ایرج یارسی نژاد
- میرزا آقاخان کرمانی و صادق چوبک
- ۱۰۳
- بهار مختاریان
- میر نوری
- ۱۱۰
- علی میرفطروس
- بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر...
- ۱۱۸
- محمد علی طالقانی
- شمس تبریزی، ذیلی بر مقاله «این شمس خود
کیست...؟»
- ۱۳۲
- صالح مولوی نژاد
- [تکمله ای بر مقاله «این شمس خود کیست...؟»،
و نه پاسخی بر «ذیلی بر مقاله...»]
- ۱۳۹
- دکتر حمید صاحب جمعی
- فیزیولوژی مکاشفه
- ۱۴۲
- محمد رضا تهرانی
- اسناد منحصر به فرد منتشر نشده از دوران قاجاریه
(ناصری)
- ۱۵۳
- برگزیده
- محمد قزوینی (۱۲۵۶-۱۳۲۸ خورشیدی)
- ۱۶۱
- دکتر قاسم غنی
- [مرحوم محمد قزوینی در جلسات ادبی]
- ۱۶۳

نقد بر روی کتاب

حبیب برجیان

- از گذشته ادبی ایران: مروری بر نثر فارسی، سیری
در شعر فارسی...، نوشته دکتر عبدالحسین
زرین کوب
۱۷۵
- خواجه عبدالله انصاری، نوشته دکتر عبدالغفور
روان فرهادی، ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی
روزبهان بقلی، نوشته کارل دبلیو ارنست،
ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی
۱۸۰
- شاه تهماسب اول، نوشته دکتر منوچهر پارسادوست
۱۸۷

محمد استعلامی

جلال متینی

ایران شناسی در غرب

حشمت مؤید

- فصلنامه ایران زمین، صدای فرهنگ ایران،
سال یازدهم
۱۹۴
- «در چهارراه مذاهب آمیخته»، تقدیم به فیلیپ ژینو
۲۰۰

تورج دریایی

گلشنی در آثار فارسی

ج ۴۰

- معرفی ۱۱ کتاب و مجله
۲۰۵
- معرفی ۲ کتاب
۲۱۸

صدرالدین الهی

نبرای ایران شناسی

فریدون وهمن

- کنفرانس ایران شناسی پاریس (۴ تا ۱۱ سپتامبر
۱۹۹۹)
۲۲۰

نامه داد و اطمنان نظر

محمد استعلامی، حشمت مؤید، رضا شاپوریان، محمد حسین مصطفوی جباری، ناصرالدین
پروین، دکتر کمال سجادیپور

۲۲۷

بخش انگلیسی

لی گوو، نقد و معرفی ۱۳ جلد ترجمه تاریخ طبری به زبان انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

بهار ۱۳۷۹ (۲۰۰۰ م.)

سال دوازدهم، شماره ۱

جلال متینی

دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری،

و انگلیسی‌ها

در دو بخش (۱)

بیشتر کسانی که با نام دکتر محمد مصدق رجل سیاسی معروف دوران قاجاریه و پهلوی آشنا یند، چنین می‌پندارند که فقط یک بار در سال ۱۳۳۰ به وی پیشنهاد نخست وزیری شد که پذیرفت و به استعفای او در ۲۵ تیر ۱۳۳۱ منجر گردید و سپس بار دیگر در ۳۰ تیر همان سال به نخست وزیری انتخاب شد، در حالی که به دکتر مصدق در دوران سلطنت رضاشاه و محمد رضا شاه پهلوی، از سوی این دو پادشاه و مجلس شورای ملی چند بار پیشنهاد نخست وزیری شد که آخرین آنها نخست وزیری او در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ است.

در این مقاله، این پیشنهادها را با مسائل جنبی هر یک مورد بررسی قرار می دهیم.

۱- پیشنهاد نخست وزیری از سوی رضاشاه

هنگامی که دکتر مصدق* در مجلس چهاردهم با پیشنهاد کافتارادزه راجع به نفت شمال مخالفت کرد و طرح تحریم امتیاز نفت به تصویب رسید، در آبان ۱۳۲۳، اکثریت نمایندگان مجلس به نخست وزیری وی اظهار تمایل کردند. ولی چون مصدق اظهار داشت که نخست وزیری را به صورت مشروط می پذیرد، اکثریت از نظر خود عدول کرد و موضوع نخست وزیری وی نیز منتفی گردید (این موضوع در بخش دوم این مقاله مورد بحث قرار خواهد گرفت). مصدق در آن جلسه خطاب به نمایندگان گفت پیشنهاد نخست وزیری به من

* مشاغل دولتی و فعالیتهای پارلمانی دکتر مصدق (۱۲۹۹ق. / ۱۲۶۱ ش. / ۱۸۸۱م. - ۱۳۴۵ ش. / ۱۹۶۷م.) در دوران قاجاریه و پهلوی فهرست وار بدین قرار است.

دوره قاجاریه

پس از فوت پدرش، میرزا هدایت الله وزیر دفتر، در حالی که بیش از دوازده سال نداشت - به شیوه مرسوم در دربار قاجاری - ناصرالدین شاه (پسر عموی خانم نجم السلطنه، مادر دکتر مصدق) هم فرمان «استیفای خراسان» را به نام وی صادر کرد و هم به او لقب «مصدق السلطنه» داد (خاطرات، ص ۵۴).

سال ۱۳۱۴ ق. - تصدی محاسبه و استیفای خراسان؛ ۱۳۲۴ ق. - انتخاب شدن به نمایندگی دوره اول مجلس شورای ملی از اصفهان که به علت آن که سنش از سی سال کمتر بود، اعتبارنامه وی مورد تصویب مجلس قرار نگرفت؛ ۱۳۲۲ ق. - تدریس در مدرسه علوم سیاسی تهران؛ ۱۳۳۳ ق. - عضویت در کمیسیون «توفیر جمع و خرج» وزارت مالیه؛ ۱۲۹۵ ش. - انتخاب شدن به عضویت کمیسیون تطبیق حوالجات (جانشین دیوان محاسبات) از طرف دوره سوم مجلس شورای ملی؛ ۱۲۹۶ ش. - معاونت وزارت مالیه و ریاست کل محاسبات؛ ۱۲۹۹ ش. - والی فارس؛ ۱۳۰۰ ش. - وزیر مالیه، در کابینه قوام السلطنه، با اخذ اختیارات قانونی از مجلس شورای ملی به مدت سه ماه؛ ۱۳۰۰ ش. - والی آذربایجان، در حدود چهار ماه؛ ۱۳۰۲ ش. - وزیر امور خارجه، در کابینه مشیرالدوله؛ ۱۳۰۲ ش. - نمایندگی مجلس شورای ملی، دوره پنجم؛ ۱۳۰۲ ش. - مشارکت در تشکیل کمیسیون معارف و عضویت آن.

دوره پهلوی

پادشاهی رضاشاه

۱۳۰۴ ش. - نمایندگی مجلس شورای ملی، دوره ششم.

پادشاهی محمد رضاشاه

۱۳۲۲ ش. - نمایندگی مجلس شورای ملی، دوره چهاردهم؛ ۱۳۲۹ ش. - نمایندگی مجلس شورای ملی، دوره شانزدهم؛ ۱۳۳۰ ش. - قبول نخست وزیری - پس از تصویب طرح وی برای ملی شدن صنعت نفت در مجلس شورای ملی - پس از ابراز تمایل مجلس شورای ملی؛ ۲۵ تیر ۱۳۳۱ ش. - استعفا از نخست وزیری به علت عدم موافقت شاه با تعیین وزیر جنگ از طرف نخست وزیر؛ ۳۰ تیر ۱۳۳۱ ش. - ابراز تمایل مجلس شورای ملی به نخست وزیری دکتر مصدق و انتصاب مجدد وی به این سمت؛ ۸ مرداد ۱۳۳۱ ش. - تصویب قانون اختیارات دکتر مصدق در مجلس [توضیح آن که به پیشنهاد دکتر مصدق، مجلس شورای ملی دو بار به وی اختیارات قانونی داده است (سمیعی، ۲۴، ۲۷، ۳۱)؛ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ش. - سقوط دولت دکتر مصدق (به نقل از ایرج افشار، «سالشمار زندگی دکتر محمد مصدق»، از کتاب خاطرات و تألمات مصدق، ص ۴۱۵-۴۱۸).

تازگی ندارد، چه پیش از این رضاشاه و محمد رضاشاه نیز به من چنین پیشنهادی کرده بودند و من نپذیرفتم:

آقایان محترم این اولین دفعه نیست که به من تکلیف کاری شود یکی از دفعات در عهد سلطنت رضاشاه است. روزی آقای حسین علاء به خانه من آمد و گفت شاه به آقای سرتیپ حبیب الله شیبانی که آن وقت رئیس ارکان حرب بود، فرموده اند، اگر دکتر مصدق را بخواهم می آید یا نه. از این حرف تعجب نمودم و گفتم اگر روزهای دوشنبه حضور شاه نمی روم از این جهت است که نماینده ملت و به اصغای فرمایشات شاه احتیاج ندارم، ولی چه مانع است که هر وقت احضار شوم کسب افتخار نمایم. چیزی نگذشت که شاه مرا خواست و فرمود در مجلس گفتید آنچه را که نمی بایست بگویید. عرض کردم «آنچه روز نهم آبان ماه (روزی که سلسله قاجاریه از سلطنت خلع شد) گفته ام از نظر مصالح مملکت بوده است و من بین شاه وطن دوست و مملکت فرق نمی گذارم، فرمود توضیح دهید تا قانع شوم... عرض شد موقع آمدن به حضور، چشم به سر در سنگی افتاد این بنای با عظمت را اعلیحضرت برای چه می خواهند؟ گفتند در خانه من است - مگر من خانه نمی خواهم! عرض کردم خانه حقیقی شاه قلب ملت است اگر آن را دارند احتیاجی به اینها ندارند. فرمود دیگر بگویید. عرض شد از بستن طاق نصرت در ولایات و آوردن مردم با البسه عاریه به استقبال شاه مقصود چیست؟ چنانچه شاه به مردم خدمت کنند، اگر مردم ندانند باز اعلیحضرت مأجورند چون که «تاریخ» خدمات هر پادشاهی را به مملکت خود فراموش نمی کند. فرمودند که حرفهای شما جواب ندارد. غرض از خواستن شما این بود که بدانم برای چه از مجلس صرف نظر نمی کنید. عرض کردم آقای مستوفی می خواستند مرا وزیر خارجه کنند و اصرار هم نمودند نتوانستم قبول نمایم. فرمود من به او گفته بودم که شما را وارد کار کند و حالا مقصود این نیست که وزیر خارجه شوید. بیا بید خودتان مستوفی باشید [یعنی خودتان نخست وزیر شوید]. عرض شد... از اعلیحضرت هم اگر قبول خدمت کنم خواهند گفت که ماهی ۱۵۰۰ تومان [حقوق نخست وزیری] را به ۲۰۰ تومان حقوق مجلس ترجیح داده ام، این است که استدعا می کنم تا آخر دوره تقنینیه از من صرف نظر فرمایند، و بدیهی است که نخواستم و یا نمی توانستم بیش از این اظهاری نمایم. مقصود شاه این نبود که از افکار من استفاده کند چه هر کسی با آن شاه کار می کرد از افکار خود استفاده نمی کرد. بلکه نظرش این بود که مرا از مجلس خارج کند و ثابت نماید که من هم مثل بعضیها به آنچه می گویم عقیده ندارم. پس از این که شاه دید هیچ چیز مرا نمی تواند از عقیده ام خارج کند، مأیوسانه به من نگاهی کرد و گفت این مذاکرات باید مکتوم بماند، و در عصر سلطنت اعلیحضرت جوانبخت که خواهان ترقی و تعالی مملکتند و با نیت پاکی می خواهند شاه حقیقی مملکت شوند دعوت شدم و می خواستم قبول خدمت کنم به جهاتی که

عرض می‌کنم نشد کسب افتخار نمایم (کی استوان، ج ۱ / ۱۹۴-۱۹۵).

دکتر مصدق در کتاب خاطرات و تألمات نیز بار دیگر به این موضوع تصریح می‌کند و می‌گوید پیشنهاد نخست وزیری را از سوی رضا شاه به این دلیل نپذیرفتم که سرسپرده سیاست انگلیس نبودم* (خاطرات، ۳۴۳).

چنان که می‌دانیم اقلیت مجلس پنجم که دکتر مصدق السلطنه نیز یکی از آنان بود با خلع قاجاریه مخالفت کرد. مصدق دلایل خود را در جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی اظهار داشت که آشنایان با تاریخ آن زمان کم و بیش از آن مطلعند، ولی وی در خاطراتش - بی اشاره به آنچه در جلسه نهم آبان در مخالفت با خلع قاجاریه اظهار کرده بوده است - فقط یک علت برای مخالفت خود با این موضوع ذکر می‌کند که تازگی دارد: «مخالفتم به سمت نمایندگی طهران در مجلس پنجم و روزنه آبان ۱۳۰۴ با ماده واحده که ناقض قانون اساسی بود چون که مجلس حق نداشت سلسله قاجار را از سلطنت خلع کند و این کار را می‌بایست مجلس مؤسسان می‌کرد» (خاطرات، ۳۴۳). یادآوری این موضوع لازم می‌نماید که دکتر مصدق در آن جلسه مطلقاً به مجلس مؤسسان اشاره‌ای هم نکرده بوده است. به طور کلی از یاد نبریم که نظر دکتر مصدق نسبت به پهلوی‌ها کاملاً منفی بوده است چنان که از جمله می‌نویسد: «همه می‌دانند که سلسله پهلوی مخلوق سیاست انگلیس است، چون که تا سوم اسفند ۱۲۹۹ غیر از عده‌ای محدود کسی حتی نام رضاخان را هم نشنیده بود...» (خاطرات، ۳۴۳). وی در اثبات نظر خود در این باب، در مجلس چهاردهم، و به هنگام طرح اعتبارنامه سید ضیاء الدین طباطبایی به شرح سخن گفت و از «دیکتاتور» و همه کارهایش به شدت انتقاد کرد و از سلطان احمد شاه تجلیل بسیار، که در مقاله «دکتر مصدق، راه آهن سراسری ایران، و سلطان احمدشاه» (ایران‌شناسی، سال ۱۱، ش ۱) رؤوس سخنانش را نقل کرده‌ام و در این جا دیگر نیازی به تکرار آنها نیست.

۲ - پیشنهاد نخست وزیری از سوی محمد رضا شاه در سال ۱۳۲۲

محمد رضا شاه در کتاب مأموریت برای وطنم می‌نویسد هنگامی که ایران در اشغال قوای بیگانه بود درصدد برآمدم با دکتر مصدق مشورت کنم و او را بر طبق قانون اساسی به نخست وزیری منصوب کنم تا انتخابات جدید به دور از دخالت بیگانگان انجام شود. ماجرا را به شرحی که در این کتاب آمده است از نظر می‌گذرانیم:

* تأکیدها در سراسر مقاله از نویسنده این سطور است.

سجیه غیر منطقی مصدق همیشه او را وادار به اعمال عجیب و غریب می کرد. اولین باری که به این سجیه وی توجه پیدا کردم در هنگام جنگ بین الملل دوم و اشغال ایران به وسیله قوای متفقین بود. در آن موقع از طرز دخالت متفقین در امر انتخابات و تعیین نمایندگان بسیار ناراضی و مکدر بودم زیرا مأمورین آنها صورتی از نامزدهای خود تهیه می کردند و به نخست وزیر وقت می دادند و او را در فشار می گذاشتند که حتماً نامزدهای مزبور به نمایندگی انتخاب شوند. چون این مسأله برای من تحمل ناپذیر بود به خاطر من رسید که درباره نحوه جلوگیری از این رویه شرم آور با مصدق مشورت کنم زیرا در آن زمان روابط من با وی که از خدمتگزاران محترم کشور به شمار می آمد و با هرگونه نفوذ خارجی در ایران مخالفت داشت خوب بود، و فکر می کردم اگر او را طبق مقررات قانون اساسی به نخست وزیری منصوب و مأمور تشکیل دولت کنم ممکن است تقاضا کند انتخابات جدیدی که به طور یقین از نفوذ بیگانگان دور باشد در کشور به عمل آید. بدین جهت او را احضار کردم و فکر خود را با وی در میان نهادم. مصدق در جواب اظهار نمود که با دو شرط مسؤلیت زمامداری را قبول خواهد کرد و وقتی پرسیدم آن دو شرط چیست؟ گفت: اول گماشتن مأمورین مسلح برای حفظ شخص اوست. این شرط را بلافاصله قبول کردم. آن گاه گفت شرط دوم موافقت قبلی انگلیسها نسبت به این نقشه است. از این شرط بسیار متحیر شده پرسیدم «روسها چگونه؟» جواب داد: آنها اهمیتی ندارند و فقط انگلیسها هستند که نسبت به هر موضوعی در این مملکت تصمیم می گیرند. از شنیدن این عبارت به او برخاش نموده و استدلال کردم که پدرم هیچ گاه عادت نداشت در اجرای تصمیمات خود موافقت انگلیسها را جلب کند. این دلیل در مصدق اثر نکرد و به من گفت هنوز جوانم و اطلاعاتم در مسائل سیاسی کم است و اصرار داشت که فقط به شرط موافقت انگلیسها با من همکاری خواهد کرد.

این طرز فکر و رویه را خطرناک و موجب نگرانی یافتیم. با وجود آن می دیدم با بد وضع حساس کشور را هم در نظر گرفت که در جنگ نیروهای اشغالگر افتاده و می توانند در هر امر داخلی ما مداخله کنند، و در آن موقع بحرانی، مبین پرستی مصدق و محبوبیتی که بین مردم دارد برای کشور مغتنم است. بنا بر این با کمال اکراه گفتم کسی را نزد سفیر انگلیس در تهران خواهم فرستاد و قصد خود را به او اطلاع خواهم داد. ولی برای این که درخواست مصدق را که فقط با سفیر انگلیس مشورت شود نپذیرفته باشم، به او گفتم کسی را نیز به سفارت روس یعنی کشور اشغالگر دیگر خواهم فرستاد که آنها را نیز از این نیت مستحضر سازد. روز دیگر مأمورین من نتایج ملاقات خود را با دو سفیر گزارش دادند. سفیر کبیر انگلیس که در آن زمان سر ریدر بولارد بود با این برنامه موافقت نکرده و مدعی شده بود که انتخابات عمومی جدید در آن موقع ایجاد تشنج خواهد نمود. ولی باید بگویم که سفیر کبیر روس هیچ گونه مخالفتی در این باره ابراز نداشته

بود و رویه وی با مقایسه به روشی که روسها بعداً پیش گرفتند موجب مسرت بود.

پس از حصول اطلاع از نظریه دوسفیر، به دکتر مصدق تلفن کردم و جریان مذاکرات را به او گفتم. او در پاسخ من تنها سپاسگزاری کرد و دیگر صحبت ما و علاقه وی به تجدید انتخابات پایان یافت و نظر من نیز برای انتصاب وی به نخست وزیری متوقف ماند (مأموریت برای وطن، ۱۵۳-۱۵۵).

شاه در جای دیگری در کتابش نیز نوشته است که «انگلیسها وسیله انتخاب وی [دکتر مصدق] را به استانداری فارس فراهم آوردند و پس از آن به استانداری آذربایجان نیز منصوب گردید» (مأموریت، ۱۴۶، ۱۴۷).

پنهان نمی کنم که این بنده وقتی در سالهای پیش، کتاب مأموریت برای وطن را در مشهد می خواندم، چون به این عبارتها رسیدم که شاه از دکتر مصدق قهرمان مبارزه با انگلستان این چنین یاد کرده است، کار شاه را به دور از انصاف و مردانگی دیدم. سالها گذشت تا این که انقلاب اسلامی طومار پادشاهی محمد رضا شاه را در نوردید و آیت الله خمینی را بر تخت ولایت فقیه نشانید،* و چاپ اول کتاب خاطرات و تألمات مصدق در ۱۳۶۴ در تهران منتشر گردید، و چاپ هفتم آن در امریکا به دستم رسید. کتاب را خواندم و چون به بخش سوم آن، «عرض جواب به فرمایشات اعلیحضرت هما یون شاهنشاه»، رسیدم و آن را نیز خواندم، دریافتم که محمد رضا شاه در آن دو قسمتی که از وی نقل کردم، به جز حقیقت چیزی ننوشته است زیرا دکتر مصدق خود، آنها را به صراحت تأیید کرده است. البته شاه تاریخ دقیق پیشنهاد خود را به دکتر مصدق برای قبول نخست وزیری ذکر نکرده است، ولی در صفحات پیش دیدیم که دکتر مصدق در مجلس چهاردهم در جلسه مورخ آبان ۱۳۲۳ به طور مجمل گفته است: «در عصر سلطنت اعلیحضرت جوانبخت که خواهان

* با آن که خمینی یک بار با اهانت بسیار از مصدق یاد کرد و بارها نیز جبهه ملی را به شدت محکوم ساخت، ولی در عمل، خوشبختانه، انقلاب اسلامی فرصتی بود استثنایی برای چاپ کتابهای مختلف درباره دکتر مصدق. چرا وزارت ارشاد اسلامی که در چاپ کتابها به اصطلاح مورا از ماست می کشد، در چاپ کتابهای مربوط به وی که تعدادشان از پانزده تجاوز می کند، چنین سعه صدری از خود نشان داده است؟ دلیل این کار چیزی جز این نیست که حکومت اسلامی به مانند دکتر مصدق پیوسته بر این موضوع تأکید می کند که پهلوی ها مخلوق انگلیسها بودند. چنان که رهبر حکومت اسلامی درسختراخی خردادماه ۱۳۷۹ خود با اشاره به انقلاب مشروطیت گفته است: انقلاب را از مسیر خود منحرف کردند و «بعد از چند سال هم سلسله پهلوی را بر سر کار آوردند. در واقع نزدیک به ۶۰ سال حرکت ملت ایران و تحول کشور را عقب انداختند. این کار را انگلیسی ها بر سر ملت ایران آوردند» (خامنه ای).

ترقی و تعالی مملکتند و با نیت پاکی می خواهند شاه حقیقی مملکت شوند دعوت شدم و می خواستم قبول خدمت کنم به جهاتی که عرض می کنم نشد، کسب افتخار نمایم» (کی استوان، ج ۱/ ۱۹۴-۱۹۵). دکتر مصدق در خاطرات و تألمات نیز نوشته است موقعی محمد رضاشاه این پیشنهاد را به من کرد که انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی (اولین دوره مجلس پس از شهریور ۱۳۲۰) در شرف اتمام بود، ولی هنوز تمام آراء تهران خوانده نشده بود. به این جهت می توان تاریخ ملاقات شاه و دکتر مصدق را در بهمن یا اوایل اسفند ۱۳۲۲ دانست.

دکتر مصدق در خاطراتش، در «عرض جواب» به مطالبی که شاه درباره پیشنهاد نخست وزیری به او نوشته است، نخست مطالب کتاب مأموریت برای وطنم را که پیش از این آوردم، بی کم و کاست، نقل کرده و آن گاه به جوابگویی پرداخته است:

تصور می کنم آن روز مرتبه سومی بود که حضور شاهنشاه رسیدم و این مذاکرات وقتی صورت گرفت که انتخابات دوره چهاردهم تقنینیه در همه جا تمام شده بود و از آراء طهران عده قلیلی باقی مانده بود که خوانده نشده بود و قبل از این شرفیابی می شنیدم از انتخاب من به نمایندگی اول طهران در مجلس چهاردهم اظهار رضایت نمی فرمایند و حق داشتند، چون که این انتخاب اظهار تنفیری بود که از طرف مردم نسبت به اعمال شاه فقید شده بود یعنی آن کس که شاه می خواست او را در زندان بیرجند از بین ببرد، مردم طهران به نمایندگی اول خود در مجلس انتخاب کردند.

چنانچه در مقابل فرمایشاتی که فرمودند متذمر می شدم و می گفتم قانون اجازه نمی دهد شاه نخست وزیر را عزل و مرا به جای او نصب کند و دولت نمی تواند آراییی که مردم از روی عقیده و ایمان به یک عده داده و آنان را به سمت نمایندگی خود انتخاب کرده اند باطل نماید، هیچ اثر نداشت. چون که بعد از بیست سال تصدی مقام سلطنت هنوز هم اعلیحضرت قبول نفرموده اند فرق حکومت استبداد با حکومت مشروطه چیست. در استبداد شاه هر چه می خواست می کرد و در مشروطه شاه جنبه تشریفاتی دارد و مجلس است که می تواند به نمایندگی از طرف ملت هر تصمیمی را که صلاح بداند اتخاذ کند و شاه هم آن را امضا نماید.

نظر به این که از زندان بیرجند به وساطت شاهنشاه نزد پدر تاجدار خود آزاد شده بودم، البته نمی خواستم طوری جواب عرض کنم که از من رنجشی حاصل فرمایند. این بود که عرض کردم تصدی من در کار در این موقع که قشون بیگانه مملکت را اشغال کرده بسته به این است که سفارت انگلیس با تصدی من مخالفت نکند و یقین داشتم با تجربیاتی که آن سفارت از من کرده بود: در شیراز مخالفت با کودتا، تصدی در وزارت خارجه، مخالفت با ادعای مالکیت انگلیس در جزایر ابوموسی و شیخ شعیب در خلیج فارس، مخالفت در مجلس پنجم با ماده واحده - که در این

باره لازم است آنچه پیش آمده عرض کنم:

یکی از روزها که در سفارت انگلیس به ناهار دعوت داشتم و برحسب اتفاق صحبت از جارو جنجالی پیش آمد که در طهران بر علیه سلسله قاجار برپا شده بود، سرپرسی لرن وزیر مختار انگلیس، و یکی از دوستان من، اظهار نمود اگر این سلسله از بین برود یگانه کاندید ما شخص رضاخان سردار سپه رئیس الوزراء خواهد بود، که چند روز بعد بر حسب اتفاق بین رئیس دولت و من ملاقاتی دست داد و از بیانات وزیر مختار ایشان را مطلع کردم که حالت خوشی دست نداد و ناراحت شدند و روز بعد مشارالملك (حسن مشار) وزیر خارجه به خانه من آمد و گفت آمده ام جواب پیغامی را که از وزیر مختار برای رئیس دولت آورده اید بدهم و از شما خواهش کنم که آن را به سرپرسی لرن برسانید. گفتم من تاکنون پیغامبری نکرده ام. وزیر مختار با من دوست بود و مطالبی گفت که خواستم آقای رئیس الوزراء را از نظریات سفارت مطلع نمایم و این اطلاعاتی که از نظر وزیر مختار داشتم مانع نشد از این که در جلسه نهم آبان ماه ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی راجع به خلع سلسله قاجاریه آنچه در صلاح مملکت می دانستم اظهار نمایم (خاطرات، ۳۵۸-۳۵۹).

در این جا یادآوری چند موضوع لازم می نماید: نخست آن که تفاوت بسیار است بین مطلبی که دکتر مصدق در مجلس چهاردهم در سال ۱۳۲۲ درباره این امر گفته است یعنی: «و در عصر اعلیحضرت جوانبخت که خواهان ترقی و تعالی مملکتند و با نیت پاکی می خواهند شاه حقیقی مملکت شوند، دعوت شدم و می خواستم قبول خدمت کنم به جهاتی که عرض می کنم نشد کسب افتخار نمایم» با آنچه وی در خاطراتش در این باب نوشته است: «می گفتم قانون اجازه نمی دهد...». دیگر آن که شاه به مصدق گفته بوده است شما را برطبق مقررات قانون اساسی به نخست وزیری منصوب و مأمور تشکیل کابینه می کنم، و این امر با آنچه مصدق در سالهای بعد در خاطراتش نوشته است کاملاً مغایرت دارد: «...قانون اجازه نمی دهد شاه نخست وزیر را عزل و مرا به جای او نصب کند و دولت نمی تواند آراییی را که مردم از روی عقیده و ایمان به یک عده داده اند و آنان را به سمت نمایندگی خود انتخاب کرده اند، باطل نماید، هیچ اثر نداشت...». سوم، شاه به مصدق گفته بوده است انتخابات دوره چهاردهم زیر نظر قوای اشغالگر متفقین انجام شده است و باید انتخابات جدیدی به دور از نفوذ بیگانگان انجام شود. مصدق آن موقع به شاه پاسخ می دهد: آراییی را که مردم از روی عقیده و ایمان به یک عده داده اند نباید باطل کرد. ولی دکتر مصدق در همان مجلس چهاردهم چند بار به صراحت اظهار داشته است که اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان مجلس با تصویب شرکت نفت انتخاب و وارد مجلس شده» اند (از جمله، خاطرات، ص ۳۸۶)، و این خود تأیید کامل سخنان شاه است. چهارم، دکتر

مصدق در این «عرض جواب» توضیح نداده است که چرا در سال ۱۳۲۲ برای نخست وزیری خود فقط دو شرط تعیین کرده بوده است: «گماشتن مأمورین مسلح برای حفظ شخص او» و «موافقت قبلی انگلیسها نسبت به این نقشه»، که شاه جوانبخت با شرط اول موافقت کرده بوده است، و اگر سفیر یا وزیر مختار انگلیس هم با نخست وزیری وی موافقت می کرد، او نخست وزیر می شد، و دیگر مسأله عزل نخست وزیری که در اواخر سال ۱۳۲۲ مشغول خدمت بوده است و نصب دکتر مصدق به جای او از سوی شاه، و نادیده گرفتن آراء مردمی که از روی عقیده و ایمان به شخص وی و دیگر نمایندگان برای دوره چهاردهم مجلس شورای ملی رای داده بودند نمی توانست مطرح باشد.

و اما دکتر مصدق درباره این که شاه نوشته است «انگلیسها وسیله انتخاب وی را به استانداری فارس فراهم آوردند»، در «عرض جواب» نه فقط این امر را رد نکرده، بلکه آن را به صراحت مورد تأیید نیز قرار داده است. او می نویسد:

آری به طوری که شاهنشاه فرموده اند سیاست انگلیس در انتصاب من به ایالت فارس دخالت تام داشت. من در اروپا بودم که در دولت حسن پیرنیا مشیرالدوله به وزارت عدلیه منصوب شدم و از طریق هندوستان عازم ایران گردیدم. ورودم به شیراز تصادف کرده بود با استعفای دایی من فرمانفرما که والی فارس بود. نظر به این که در آن عصر والی هر ایالت شخص مقتدری بود که در تمام امور مربوط به آن استان دخالت می نمود و اختیارات یک والی با اختیارات یک استاندار کنونی بسیار فرق داشت و فارس هم یک محل پردرآمدی بود که بعضی از رجال نفع پرست در طهران داوطلب ایالت فارس شده و سعی می کردند فرمان انتصاب خود را بگیرند و تبلیغات کمونیستی هم در ایران سیاست استعمار را نگران کرده بود و می خواستند شخص بیغرضی در این استان وارد کار شود که عدم رضایت مردم موجب پیشرفت این مرام نگردد، این بود که بعد از ورودم به شیراز پس از چند ساعت عده ای به تلگرافخانه رفتند و انتصاب مرا به آن ایالت از دولت درخواست کردند. و من قبل از این انتصاب کوچکترین ارتباطی با سیاست انگلیس نداشتم و حتی یک نفر انگلیسی را هم نمی شناختم و عدم ارتباطم با آن سیاست به حدی بود که سفارت انگلیس در رم حاضر نشد راجع به امضای تذکره من از خط هندوستان با درخواست اسحق مخفم الدوله وزیر مختار ایران در رم که از دوستان من بود موافقت کند و من ناچار شدم سفری از طریق قفقاز به ایران بکنم. ولی به واسطه انسداد راه قفقاز به ایران پس از چهارماه مسافرت باز به سوئیس مراجعت نمایم.

و باز اعتراف می کنم که سیاست انگلیس نه فقط در انتصاب من به ایالت فارس بلکه در انتصاب من به ایالت آذربایجان نیز اثری به سزا داشت چون که در تبریز کودتایی شده بود و حاج

مخبر السلطنه والی دست از کار کشیده بود و اعتلاء السلطنه وزیر پست و تلگراف از طرف حسن پیرنیا مشیرالدوله با من وارد مذاکره شد که سفری به تبریز کنم و من از این نظر که موفقیت در ایالت فارس روی این اصل بود که قوای انتظامی زیر نظر خود من کاری کرد و در تبریز آرتش طبق دستور مرکز انجام وظیفه می نمود و از من کاری ساخته نمی شد عذرخواستم که بلافاصله همان روز سردار سپه وزیر جنگ به خانه من آمد و قول داد که در تبریز هم آرتش راجع به امور انتظامی دستور شخص مرا اجرا کند. این بود که موافقت نمودم و با کسالتی که داشتم ظرف دو روز رهسپار محل مأموریت شدم (خاطرات، ۳۴۱، ۳۴۲).

و آن گاه دکتر مصدق در دنبال مطالبی که نقل شد، به ذکر مواردی پرداخته است که حکایت از آن می کند که با وجود این، وی نه سرسپرده سیاست انگلیس بوده است نه سرسپرده دولت شوروی.

در این جا ذکر دو موضوع لازم به نظر می رسد:

۱- فارس در آن سالها از نظر انگلستان، به سبب تحریکات آلمانها و فعالیت طرفداران آنها، منطقه ای بسیار حساس بوده است، زیرا در سال ۱۹۱۵ کنسولیاری بریتانیا در آن جا به قتل می رسد، بانک شاهی تحت حمایت بریتانیا غارت می شود، و سرکنسول بریتانیا و کارمندان او و برخی از اتباع انگلیسی را نیز دستگیر و به اسارت به سواحل جنوب می برند. در این موقع دولت انگلستان، احمد شاه را مجبور می سازد فرمانفرما (دایی دکتر مصدق) را که طرفدار متفقین بود به حکومت فارس منصوب نماید. «احمد شاه با اکراه با تعویض عمومی محبوب خود با فرمانفرما والی فارس موافقت» [می کند] به شرط این که عمومی او والی کرمان شود» (رایت، ۵۶، ۵۸). فرمانفرما روابط حسنه ای با انگلستان داشته است. بدین جهت در سال ۱۹۱۵ انگلستان به تقاضای فرمانفرما به وی ورقة تحت الحما یگی (letter of protection) می دهد و چون وی در دوران خدمت خود در فارس «خدمات قابل توجهی برای منافع متفقین انجام داده» بوده است، این خدمات با اعطای نشان شوالیه صلیب اعظم سن میشل و سن جورج [GCMG] مورد قدردانی قرار می گیرد (رایت، ۶۱). به علاوه در طی دورانی که والی فارس بود، دولت انگلستان مبالغ قابل توجهی به دو صورت: یکی برای اداره حوزه حکمرانی که قابل پس گرفتن از دولت ایران بود، و دیگری «مقرری شخصی» که بلاعوض بود در اختیار وی قرار می دهد (رایت، از جمله، ۶۴). ولی وقتی پس از چند سال این پرداختها قطع شد، فرمانفرما «در نوامبر ۱۹۱۹ در مورد استعفا از مقام خود در شیراز سخن گفت»، و بنا به گفته نورمن (Herman Norman) وزیر مختار انگلیس در تهران، استعفای او «به این علت بود که به واسطه «غیر مردمی بودن

شدید» که غارتگری او برایش به بار آورده بود در معرض طغیان خشم عمومی بر ضد خود قرار گرفته بود، لذا باقی ماندن او در مقامش غیرممکن بود. نورمن، فرمانفرما را به عنوان «درنده خوبی آن چنان شدید که حتی برای یک شاهزاده ایرانی غیر عادی ست» توصیف کرده، و بدین جهت، هم نورمن و هم وزارت خارجه انگلستان به این نتیجه رسیدند که ابقای فرمانفرما به عنوان والی در شیراز بیفایده است (رایت، ۶۶).

ناگفته نماند که مصدق نیز به شیوه نادرست فرمانفرما اشاره ای پوشیده دارد. می نویسد هنگامی که والی فارس شدم، صولت الدوله سردار عشایر را به ریاست ایل قشقای منسوب کردم. «سلف من [فرمانفرما] نیز صاحب همین نظر بود ولی چون شصت هزار تومان می خواست که او برای پرداخت این مبلغ حاضر نشده بود، انتصابش به ریاست ایل صورت نگرفته بود...» (خاطرات، ۱۲۲).

۲- این که مصدق نوشته است «... بعد از ورودم به شیراز، پس از چند ساعت عده ای به تلگرافخانه رفتند و انتصاب مرا به آن ایالت از دولت درخواست کردند»، و در مجلس چهاردهم نیز در این باب اظهار داشته است «[وقتی]... من وارد شیراز شدم اهالی به تلگرافخانه رفتند و از دولت خواهش کردند که اگر حاکمی می خواهید بفرستید، فلانی [دکتر مصدق] هست و باید بماند. دولت هم مرا خواست...» (کی استوان، ۷۹/۱)، با آنچه پیش از این به اختصار گذشت بسیار قابل تأمل است. مصدق السلطنه از راه هندوستان وارد شیراز شده بوده است. «اهالی شیراز» چگونه از ورود وی آگاه شده بودند، و با توجه به چه سابقه ای برای والی شدن او اصرار ورزیده اند. به علاوه نه در آن دوره و نه در دوره های بعد رسم نبوده است که «اهالی» محل در انتصاب یا انتخاب والی دخالت کنند. آنچه عبدالله مستوفی نوشته است که «سرجنبانهای فارس» دست به این اقدام زدند (مستوفی، ج ۱/۲۵۶)، قابل قبول می نماید یعنی کسانی مانند قوام الملک، صولت الدوله سردار عشایر، و نصیر الملک که به مصدق السلطنه پیشنهاد کرده بودند اگر در فارس بمانید ما جمعاً حدود یک صد و چهل هزار تومان در سال به شما می پردازیم، ولی مصدق بی دریافت این مبلغ تقاضای «اهالی» محل را پذیرفت و والی فارس و جانشین فرمانفرما شد (خاطرات، ۱۲۱).

در باره دوران والیگری دکتر مصدق در فارس علاوه بر آنچه گذشت، در مجلس چهاردهم نیز موضوع از طرف سید ضیاء الدین طباطبایی به عنوان حربه ای علیه مصدق مطرح شد. دکتر مصدق برای رد اعتبارنامه سید ضیاء الدین در آن مجلس سخت کوشید که در مقاله «دکتر مصدق، راه آهن سراسری ایران، و سلطان احمدشاه» قسمتهایی از آن را

نقل کرده ام. سید ضیاء الدین درباره ارتباط مصدق السلطنه با انگلیسها، توصیه وزیر مختار انگلیس را به سپهدار رئیس الوزرای وقت به این شرح در مجلس قرائت کرد:

سید ضیاء الدین - یک کاغذ دیگری هم راجع به آقای مصدق السلطنه والی فارس از وزیر مختار انگلیس به مرحوم سپهدار نوشته شده است. پس از کابینه آقای مشیرالدوله، آقای مصدق السلطنه متزلزل شدند که شاید سپهدار ایشان را معزول کند و آقای نصرت السلطنه با کسی دیگر را به جای ایشان بفرستد، آقای مصدق السلطنه به وسیله فونسل انگلیس از وزیر مختار انگلیس این منظور را تلگراف می کند و وزیر مختار انگلیس هم از رئیس الوزراء تقاضا می کند که ایشان را ابقا بکند (دکتر مصدق - بنده جداً تکذیب می کنم). این کاغذ سفارت انگلیس است این را بنده نوشته ام:

سفارت انگلیس ۴ نوامبر ۱۹۲۰

فدایت شوم پس از استعلام از صحت مزاج و تقدیم ارادت زحمت می دهد که از فرار تلگرافی که فونسل انگلیس مقیم شیراز مخابره کرده اند آقای مصدق السلطنه از سقوط کابینه قبلی و تشکیل کابینه جدید قدری مضطربند که مبادا این کابینه در مواقع لازمه همراهی و مساعدت مقتضی از ایشان ننماید و گویا خیال استعفا دارند، از فرار پرتهایی که از فونسل انگلیس شیراز می رسد حکومت معظم له در شیراز خیلی رضایتبخش بوده اگر حضرت اشرف صلاح بدانند بد نیست که دوستانه تلگرافی به معزی الیه مخابره فرموده خواهش کنید که به حکومت خود باقی بوده و از این خیال منصرف شوند - ایام شوکت مستدام باد - مستر نرمان.

دکتر مصدق - این توهین است اجازه بفرمایید مطابق نظامنامه توضیح عرض کنم.

رئیس - بعد بفرمایید....

دکتر مصدق - از بیاناتی که آقا فرمودند وضعیت دولت آن روز را به خوبی روشن می کرد. آن روزی که بنده شیراز وارد شدم دولت تا یک اندازه ای برای فرستادن یک مأموری به شیراز مستأصل بود، چند نفر کاندید بود در طهران که می خواستند به شیراز بروند هر کدام از دولت یک تقاضاهایی داشتند و یک مهماتی و قوایی می خواستند که بتوانند این مأموریت را انجام بدهند که من وارد شیراز شدم اهالی به تلگرافخانه رفتند و از دولت خواهش کردند که اگر حاکمی می خواهید بفرستید فلاتی هست و باید بماند. دولت هم مرا خواست و من به دولت گفتم من که فعلاً وارد فارس شده ام، من مردم را می خواهم اگر با من موافقت کردند این جا می مانم و هیچ احتیاج به قوا ندارم قوای من قوای ملی است. اگر اهالی با من موافقت کردند می مانم و آلا نمی توانم قبول کنم و به طهران می آیم... در آن وقت که دولت ماهی سیصد و شصت هزار تومان

از خارجی می گرفت البته نمی توانست قوایی به فارس بفرستد ولی من در ظرف یکی دو ماه به طوری امنیت را برقرار کردم، بدون این که خرجی بکنم و هیچ استمدادی از دولت بخواهم، که مردم با کمال خوشی زندگی می کردند و همه هم هواخواه من بودند، من یک آدمی بودم با مسلک. کابینه مرحوم مشیرالدوله با مسلک من موافق بود ولی با سپهدار که با مسلک من یکی نبود نمی توانستم کار بکنم پس از این که مرحوم مشیرالدوله رفت من دیدم که به حکم کی باید اطاعت بکنم همان طور که آقا [سید ضیاء الدین] وقتی آمدند روی کار، من متمرّد شدم، همان طور ممکن بود نسبت تّمرد به من داده شود؛ این بود که واقعاً نمی خواستم در آن جا بمانم، در تمام شهر شهرت پیچید که من می روم. البته همه مردم منزلزل شدند و این هم محل تردید نیست که فونسول هر محلی را پرت و گزارش محل خودش را به مرکز می فرستد. بنده این کاغذ را تکذیب نمی کنم ولی بر فرض این که این کاغذ صحیح باشد واقعاً بنده از قضاوت آقا تعجب می کنم که چقدر زحمت کشیده اند و برای اهانت به من مدرکی به دست آورده اند (۱). واقعاً جا دارد تعجب کنم فونسول انگلیسی که باید را برتهای خودش را به مرکز بدهد باید یک چنین چیزی بنویسد. چرا؟ برای این که فونسول انگلیس علاقه مند به تجارت خودشان بود و بنده وقتی وارد شیراز شدم راه بوشهر تا آباده به کلی ناامن بود و من در ظرف چهل روز این راه را امن و منظم کردم و از کسی در هیچ وقت و در مدتی که آن جا بودم یک شاهی نگرفتم.... (کی استوان، ۱/ ۷۸-۸۰).

دکتر مصدق در بیانات خود علیه سید ضیاء الدین چند بار دیگر از انگلیسها نام برد، و از جمله آنان را به خوب و بد تقسیم کرد: بد آنها که آمد در ایران قرارداد وثوق الدوله را با انگلیس گذاشت مثل سر پرسی کاکس (کی استوان، ۱/ ۲۵). «بنده مأمورین خوب از انگلستان دیده ام» مثل مازور هوور فونسول انگلیس در شیراز، و می افزاید به علاوه «با کلنل فریزر که امروز مازور فریزر شده سابقه دارم» که به پیشنهاد من خسارت وارده به مزرعه امین الشریعه را جبران کرد (کی استوان، ۱/ ۲۳-۲۴). و آن گاه به ذکر سابقه استعفای خود از والیگری فارس می پردازد: وقتی سید ضیاء الدین رئیس الوزراء شد و به من که والی فارس بودم تلگرافی بدین شرح مخابره کرد:

تلگراف رمز شب ۱۲ حوت از طهران به شیراز ایالت جلیله فارس - برای اطلاع حضرت عالی اعلام می دارد به فرمانده قشون جنوب امر شده است که یک ستون قشون با توپخانه به طهران اعزام دارند. ۱۱ حوت نمرة ۱۴۰۱ سید ضیاء الدین طباطبایی ریاست وزراء

من به هیچ یک از تلگرافات آقا جواب ندادم. در نتیجه مذاکرات با آقای کلنل فریزر فرمانده کل قشون جنوب این تلگراف را به شاه مخابره نمودم:

از شیراز به طهران: بعد از عنوان - نظر به آثار پیشامدهای محتمل الوقوع و کسالت مزاجی که بفته

عارض شده چاکر را از تحمل زحمت فوق العاده و مقاومت ممنوع می نماید و تا ورود آقای قوام الملک از محال ابواب جمعی خودشان به هر زحمت باشد حوزه ایالتی را مراقبت می نماید و بعد از ورود ایشان امر مبارک خواهد بود. ۱۶ حوت ۱۲۹۹ شمسی (کی استوان / ۲۹ / ۳۰).

دکتر مصدق در خاطرات خود توضیحات بیشتری در این باب می دهد که بسیار مهم است. می نویسد وقتی در سال ۱۲۹۹ نخست وزیری سید ضیاء الدین طباطبایی را گردن ننهادم، کلنل فریزر [فرمانده تفنگداران جنوب ایران (S. P. R.)] به من گفت:

چرا دستخط شاه را در این ایالت اجرا ننمودید؟ که در جواب گفتم به شما مربوط نیست... بلافاصله گفت: از سوالی که کردم معذرت می خواهم... حال اگر اجازه می فرمایید قدری دوستانه صحبت کنیم... گفتم بفرمایید. کلنل گفت: آیا تصور می کنید ایالت فارس از ایران مجزا شود و شما در فارس یک دولت مستقل تشکیل بدهید؟ گفتم: به هیچ وجه. سپس گفت: در این صورت از دو حال خارج نیست یا با این دولت ولو برخلاف عقیده باید همکاری کنید تا معلوم شود چقدر از وعده هایی را که داده است می تواند عملی کند و یا از کار کناره جویی نماید. بگذارید هر چه در تمام مملکت می شود در این ایالت هم بشود و چنانچه نظری غیر از این دارید بفرمایید که من از نظریات شما مطلع گردم (خاطرات، ۱۲۸).

این، روایت مصدق السلطنه است از مذاکره فریزر با وی. روایت فرمانده تفنگداران جنوب را در این باب در اختیار نداریم تا بدانیم وی با چه لحنی با والی فارس سخن گفته است. بدین ترتیب معلوم می شود که تلگراف استعفای مصدق السلطنه از والیگری فارس خطاب به احمد شاه پس از مذاکره فریزر با او صادر گردیده است.

چون دکتر مصدق بر اساس آنچه نوشته، وطن پرستی بوده است آزاده و مطلقاً سرسپرده سیاست انگلیس نیز نبوده است، وقتی قبول نخست وزیری و والیگری فارس و آذربایجان را منوط به موافقت انگلیسی ها می کند، می توان حداقل از سخنانش چنین نتیجه گرفت که وی با علم به قدرت سیاست استعماری انگلستان در ایران، معتقد بوده است که اگر انگلیسی ها با کسی موافق نباشند، او نمی تواند منشأ خدمتی برای مملکت گردد و لو شخص دکتر مصدق باشد! این که محمد رضاشاه نوشته است وقتی مصدق پیشنهاد مرا در قبول نخست وزیری موکول به موافقت انگلیسها کرد و من با این نظر او مخالفت کردم به من گفت: «هنوز جوانم و اطلاعاتم در مسائل سیاسی کم است» چه «فقط انگلیسها هستند که نسبت به هر موضوعی در این مملکت تصمیم می گیرند»، آیا دکتر مصدق در جواب خود به شاه جوانبخت نمی خواسته است به طور ضمنی بگوید پدرت هم اگر با منافع انگلستان مخالفت نکرده بود، قوای اشغالگر انگلیس در سال ۱۳۲۰ او و خانواده اش را

بی هیچ دلیلی به آفریقا به تبعید نمی بردند. چه بدیهی ست که انگلستان فی المثل برای کشتن تیمورتاش و امثال او، زندانی ساختن ۵۳ نفر، تصاحب املاک عده ای از مردم مازندران، نبودن آزادی انتخابات در دوران وی، زندانی ساختن مصدق در سال ۱۳۱۹ و غیره رضاشاه را این چنین مورد خشم و سخط خود قرار نداده است!

اینک به ذکر چند موضوعی می پردازم که به گونه ای با آنچه گذشت در ارتباط است:

الف - شفاعت محمد رضاشاه در دوره ولایتعهدی برای آزادی دکتر مصدق

شاه در عبارتی که پیش از این نقل کردم نوشته است چون از دخالت متفقین در امر انتخابات مجلس شورای ملی مکدر بودم به خاطر رسید با مصدق مشورت کنم زیرا در آن زمان روابط من با وی که از خدمتگزاران محترم کشور به شمار می آمد و با هرگونه نفوذ خارجی در ایران مخالفت داشت خوب بود...». محمد رضا شاه پیش از دوران پادشاهی اش چه ارتباطی با دکتر مصدق داشته است؟ موضوع بر می گردد به زندانی شدن دکتر مصدق و تبعید او به بیرجند.

دکتر مصدق پس از پایان دوره ششم مجلس شورای ملی تا سوم شهریور ۱۳۲۰ - بنا به روایت خودش - بیشتر اوقات خود را در احمد آباد ساوجبلاغ صرف کشاورزی می کرد. در این سالها یک بار در سال ۱۳۱۵ به مدتی کمتر از چهل روز برای درمان به برلن رفت و در بازگشت به زندگی در احمد آباد ادامه داد. ولی در ۵ تیر ۱۳۱۹ وی را به شهربانی می برند و توقیفش می کنند و در ۱۷ تیرماه او را از تهران به بیرجند می فرستند تا دوران حبس و تبعید خود را در آن جا بگذراند که ماجرای آن را از جمله حسین مکی نوشته است. و در روز ۱۴ آذرماه به وی اطلاع داده می شود که «حسب الامر اعلیحضرت» شما را به تهران می بریم و از آن جا به احمد آباد. بدین ترتیب مصدق در ۲۳ آذر ۱۳۱۹ به احمد آباد بر می گردد. علت زندانی شدن مصدق چنان که باید روشن نیست.

محمد رضاشاه در سال ۱۳۴۱ در کتاب مأموریت برای وطنم نوشته است:

علاوه بر وظایف نظامی که برعهده داشتم مجبور بودم هر روز پدرم را ملاقات کنم... و نظریات خود را بدون این که جنبه مذاکره و مباحثه داشته باشد به سمع او می رساندم. با وصف این در آن سن نوزده سالگی گاه گاه هم عقاید خود را صریحاً در مسائل مختلف به وی عرضه می داشتم و عجب این بود که او همیشه نظریات و عقاید مرا با دقت و حوصله استماع می نمود و پیشنهادات مرا کمتر رد می فرمود. مثلاً در اثر شفاعت مصرانه من بسیاری از زندانیان سیاسی آزادی یافتند. شاید جای افسوس باشد ولی یکی از این افراد دکتر مصدق بود که بعداً در دوره زمامداری خود چیزی نمانده

بود که کشور را به افلاس بکشاند و سلسله ای را که پدرم بنیاد نهاده بود براندازد. با آن که مصدق بارها گفته بود که من جان وی را از خطر نجات داده ام... پدرم مصدق را به اتهام همکاری با یک دولت خارجی و نوطنه بر علیه دولت ایران توقیف کرده بود و نمی دانم در فکر وی چه می گذشت که مخالفین خود را به همکاری با خارجیها مخصوصاً انگلیسها متهم می کرد. مصدق به نقطه دور افتاده و بد آب و هوایی تبعید شد و چون پیر و علیل بود به احتمال قوی از این تبعید سلامت باز نمی گشت. ولی من از او شفاعت کردم و وی پس از چند ماه آزاد گردید. در فصل آینده شرح خواهم داد که از این آزادی چه استفاده ای کرد. گاهی که در این باره فکر می کنم در صحت اقدام آن روز خود و شفاعت از وی مردد می شوم. ولی نسبت به اغلب کسانی که در اثر شفاعت و کوشش من از زندان آزاد شدند احساس مسرت و خرسندی می کنم (مأموریت، ۱۰۹-۱۱۰).

دکتر مصدق در «عرض جواب» به همین مطلب نوشته است:

بعد از خاتمه دوره ششم تقنینیه که دولت در انتخابات طهران هم دخالت نمود و من دیگر به مجلس نرفتم مدت سیزده سال در شهر تهران و احمد آباد به انزوا گذرانیدم. کسی را ندیدم و با احدی معاشرت ننمودم و با این حال نفهمیدم مرا برای چه دستگیر کردند و به شهر بانی آوردند و بهترین گواه پرونده های من است در شهر بانی.

سؤال کردم به چه تقصیر مرا این جا آورده اید؟ گفتند تقصیری ندارید و باید در این جا بمانید. من و کسانم درخواستی از والاحضرت همایون و لعیهد نکردیم. این درخواست از طرف مسیو پرون تبعه سوئیس و یکی از دوستان ایام تحصیل اعلیحضرت شاهنشاه که در بیمارستان نجمیه بستری شده بود صورت گرفت. با این حال هر وقت فرصتی به دستم آمد از اظهار شکرگزاری خودداری نکردم و تا آخرین روزی هم که در سر کار بودم قدمی بر علیه شاهنشاه برنداشتم، و شفاعت من نزد پدر تاجدار اثر دیگری هم داشت که این بود دست شاه فقید به یک جنایت دیگر برای از بین بردن من آلوده نگردید (خاطرات، ۳۳۸-۳۳۹).

حسین مکی در سال ۱۳۲۴ در مقدمه ای که با عنوان «مختصری از شرح زندگانی دکتر مصدق» بر کتاب دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او در دوره پنجم و ششم تقنینیه نوشته است، موضوع شفاعت از دکتر مصدق را به صورتی که محمدرضا شاه نوشته آورده است، نه به صورتی که دکتر مصدق در خاطرات خود در سال ۱۳۴۰ در «عرض جواب» نوشته است. توضیح این موضوع را لازم می دانم که به نظر نویسنده این سطور، مکی در این مقدمه، آنچه را که در زمینه های مختلف فقط از شخص دکتر مصدق شنیده بوده، نقل کرده و حتی ممکن است مصدق نوشته وی را نیز پیش از چاپ دیده باشد زیرا در این مقدمه مطالبی

نوشته شده است که به جز شخص دکتر مصدق کسی از آنها آگاه نبوده است.* مکی می نویسد:

نگارنده مانند دیگران فقط نامی از دکتر مصدق شنیده بودم و اطلاعات بیشتری از او و اعمالش و نقشه‌های اجتماعی و سایر خصوصیات زندگانی او نداشتم تا این که دولت دیکتاتوری پهلوی سقوط کرد و آزادی دوباره به دست آمد. نگارنده که در طی بررسی تاریخ معاصر بارها به نام دکتر مصدق برخورد کرده بودم درصدد برآمدم بیش از پیش با این سیاستمدار مشهور آشنا شوم و از مقاصد و افکار سیاسی و مشاغلی که عهده دار بود تحقیقات نمایم (مکی، ۲).

و آن گاه می افزاید که بدین منظور نخست به آرشیو را کد مجلس شورای ملی مراجعه کردم و سپس مجلدات مذاکرات مجلس را از نظر گذراندم...

مکی علت آزاد شدن دکتر مصدق را بدین شرح یاد می کند:

ارنست پرن (Ernest Perron) نبعه سوئیس که از مسافرت اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی در زمان ولا یعهد به سوئیس با دربار ارتباطی پیدا کرده بود ناخوش و در بیمارستان نجمیه که متولی آن دکتر محمد مصدق و رئیس آن دکتر غلامحسین مصدق فرزند ایشان است معالجه می شود. دکتر غلامحسین مصدق که تحصیلات خود را در سوئیس نموده بود و به اهل آن مملکت با نظر احترام می نگریست با پرن دوست می شود و یقین می کند که هیچ کس غیر از والاحضرت ولا یعهد قادر نیست از پدرش نزد شاه وساطت کند و پرن بهترین وسیله برای این کار است. وقتی که پرن می خواهد از بیمارستان برود از دکتر غلامحسین مصدق اظهار امتنان می کند. دکتر می گوید بهترین سپاسگزاری این است که پدرم را از زندان خلاص کنید. پرن وعده می دهد از آنچه در مقدرت اوست خودداری نکند و چند روز طول نمی کشد که به امر والاحضرت ولیعهد حکم انتقال دکتر [مصدق] از بیرجند به ساوجبلاغ صادر می شود... (مکی، ۲۳).

در مقدمه همین کتاب متن دو نامه زیر درباره آزادی مصدق چاپ شده است:

* مانند این که: «وقتی مصدق را برای استنطاق به شهربانی می برند مأمور مراقب در بین راه تبریک می گوید و اظهار می کند که دکتر تنها کسی ست که قبل از ۲۴ ساعت مورد بازجویی واقع شده است زیرا در زندان کسانی هستند که سالها بازداشت شده اند و هنوز به آنها نگفته اند که برای چه در زنداند» (مکی، ۱۱). «وقتی می خواستند مصدق را به بیرجند ببرند پاسبان به او گفته بود: شما با این حال و بیرجند، لعنت به هرچه بد حکم کن باد» (مکی، ۱۳). «دکتر [مصدق] که وارد اتومبیل می شود جعبه دوی خود را پشت سر خود می بیند و تأثرات او تبدیل به وجد و شغف می شود و یقین می کند که با خوردن ادویه مسموم کننده که در آن داشت می تواند از مدت نگرانی کسان خود بکاهد» (مکی، ۱۶). «دکتر [مصدق]... همین که شوfer به خواب می رود ده دانه قرص دیلاودیوید (Dilaudid knoll) «ترکیبی از تریاک» و مقداری حب سرفه که تریاک خالص آن را دکتر یک مثقال تخمین می زند و در جعبه بود بدون آن که آب بخواند و همراهان مقصود را دریا بند صرف می نماید» (مکی، ۱۶) و موارد متعدد دیگر در همین زمینه.

محرمانه مستقیم شماره ۱۹/۹/۱۱/۶۶۶۶

ریاست اداره کل شهربانی

حسب الامر مبارک والاحضرت هما یونی ولا یتعهد ابلاغ می نماید که غدغن فرماید محل محمد مصدق را از بیرجند به احمدآباد ساوجبلاغ منتقل نمایند. نتیجه را هم اعلام دارند که به عرض پیشگاه مبارک برساند.

بیشکار ولایت عهد - مؤدب نفیسی

*

شماره ۱۹/۹/۲۵ ۶۶۶۷/۴۹۶۱۵

بیشکاری والاحضرت هما یون ولا یتعهد

معطوفاً به ابلاغیه مطاع مبارک شماره ۶۶۶۶ راجع به انتقال (محمد مصدق) به (احمد آباد) به عرض می رساند به امتثال فرمان مطاع مبارک، مشارالیه از (بیرجند) به (احمد آباد) اعزام گردید. چون (احمد آباد) در ۱۰۸ کیلومتری تهران و جزو حوزه مسؤولیت امنیه می باشد متمنی ست مراتب را از شرف عرض پیشگاه مبارک والاحضرت هما یون ولا یتعهد گذرانیده هرگاه مشارالیه باید تحت مراقبت قرار گیرد نسبت به مراقبت مشارالیه وسیله مأمورین امنیه فرمان مطاع مبارک را ابلاغ فرماید.

رئیس اداره کل شهربانی - سرپاس مختار

دکتر غلامحسین مصدق در کتاب در کنار پدرم؛ مصدق که در سال ۱۳۶۸ (چهار سال پس از چاپ خاطرات و تألمات مصدق) به طبع رسیده، این موضوع را به صورتی نوشته است که حتی المقدور با نوشته دکتر مصدق در کتاب خاطرات و تألمات که نقل کردیم تطبیق کند، یا این که سرهنگ غلامرضا نجاتی ویراستار و تنظیم کننده کتاب به چنین کاری دست زده است. او می نویسد:

آزادی پدرم از زندان بیرجند، در نتیجه مداخله ارنست پرون سوئسی انجام گرفت... در اواسط آذرماه ارنست پرون، به علت شدت یافتن ناراحتی کلیه، در بیمارستان نجمیه بستری شد و چند روز بعد، پروفسور یحیی عدل روی کلیه او عمل جراحی موفقیت آمیزی انجام داد. هنگامی که پرون بستری بود، محمد رضا ولیعهد، دو سه بار از او عیادت کرد. پرون که از ماجرای زندانی شدن پدرم اطلاع داشت و تحت تأثیر مراقبتهای پزشکی پس از عمل جراحی، که منجر به بهبودی سریع او شده، قرار گرفته بود، در آخرین دیداری که ولیعهد از او در بیمارستان به عمل آورد، مسأله گرفتاری پدرم را عنوان کرد و درخواست آزادی او را نمود. پرون این موضوع را به من و پروفسور عدل اطلاع داد (در کنار پدرم؛ مصدق، ۵۶-۵۷).

اینک که از آراء محمد رضا شاه، حسین مکی، دکتر مصدق (در «عرض جواب»)، و دکتر غلامحسین مصدق دربارهٔ چگونگی آزاد شدن مصدق از زندان بیرجند آگاه شدیم، همان طوری که پیش از این نیز نوشتیم رای محمد رضا شاه و حسین مکی با واقعیت امر تطبیق می کند نه آنچه دکتر مصدق و پسرش نوشته اند، دلیل ما آن است که خود دکتر مصدق در همان کتاب خاطرات و تألمات، که در «عرض جواب» نوشته است «من و کسانم درخواستی از والاحضرت همایون ولیعهد وقت نکردیم...» (خاطرات، ۳۳۹)، در جای دیگر همین کتاب موضوع را به صورتی که شاه و مکی نوشته اند روایت کرده است بی آن که متوجه تناقض در گفتار خود شده باشد:

... بدون ذکر هیچ دلیلی روز پنجم تیرماه ۱۳۱۹ دستگیر شدم و پس از چند روز حبس مجرد به بیرجند تبعید گردیدم و در آن جا هم چند ماه در حبس مجرد بودم تا شخصی به نام پرن اهل سونیس که در بیمارستان نجمیه بستری شده بود به خواهش پسر من نزد ولیعهد (شاهنشاه فعلی) وساطت نمود و به امر شاه قفید مرا به احمدآباد آوردند و... (خاطرات، ۲۹۳).

ب- چرا ولیعهد واسطهٔ آزادی دکتر مصدق شده است؟

محمد رضاشاه چنان که ملاحظه فرمودید نوشته است من از دکتر مصدق نزد پدرم شفاعت کردم و او پس از چند ماه آزاد گردید. نامه های پیشکار ولیعهد و پاسخ ادارهٔ کل شهربانی به وی نیز مؤید این امر است. ولی کسانی که با رضاشاه - و به قول دکتر مصدق با «دیکتاتور» - و شدت عمل او و نیز نحوهٔ کار دستگاه شهربانی آن سالها آشنایی دارند به خوبی می دانند که در آنچه محمد رضاشاه نوشته و چند تن دیگر نیز با تفاوتها بی نقل کرده اند، فقط جزئی از حقیقت می تواند وجود داشته باشد نه تمام حقیقت. چگونه می توان پذیرفت که رجل سیاسی معروفی چون دکتر مصدق - که سالها پیش با خلع قاجاریه مخالفت کرده و در مجلس ششم نیز عموماً با سیاست رضاشاه در هر زمینه سر ناسازگاری داشته و قطعاً به همین سبب هم از دورهٔ هفتم مجلس شورای ملی به بعد خانه نشین شده بوده است - در سال ۱۳۱۹ به امر شاه زندانی شود و سپس به بیرجند تبعید گردد، و فقط با شفاعت ولیعهد نوزده ساله و با نامهٔ پیشکار ولیعهد خطاب به سرپاس مختاری رئیس مقتدر ادارهٔ کل شهربانی از زندان آزاد گردد. چرا رضاشاه همچنان که دستور داده بوده است دکتر مصدق را توقیف و زندانی و تبعید کنند، از همان مسیر دستور آزادی او را صادر نکرده و این کار را به ولیعهد محول نموده است؟

خلاصه آن که دکتر مصدق بر اساس شفاعت ولیعهد در ۲۵ آذر ۱۳۱۹ از بیرجند

به ملک شخصی خود احمد آباد ساوجبلاغ منتقل می گردد و تا ۲۱ شهریور ۱۳۲۰ در این محل تحت نظر بوده است. در این تاریخ به موجب نامه شماره ۴۵۵ مورخ ۲۱ شهریور ۱۳۲۰ فرماندار نظامی تهران به دوره تحت نظر بودن وی نیز خاتمه داده می شود (رک. بخش «ح» در پایان همین مقاله). ولی مصدق علت آزادی خود را ورود شوروی به صحنه سیاست ایران ذکر می کند: «ورود دولت اتحاد جماهیر شوروی در صحنه سیاست ایران [لابد اشاره است به تجاوز نظامی شوروی و انگلیس به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰] سبب شد من وعده ای که در طهران و سایر نقاط زندانی بودیم و جانمان در خطر بود آزاد شویم...» (خاطرات، ۳۸۶).

ج - علت زندانی شدن و تبعید دکتر مصدق

محمد رضاشاه می نویسد «... پدرم مصدق را به اتهام همکاری با یک دولت خارجی و توطئه بر علیه دولت ایران توقیف کرده بود». دکتر مصدق در «عرض جواب» به همین نوشته شاه، موضوع اتهام همکاری با یک دولت خارجی و توطئه علیه دولت ایران را که اتهاماتی بسیار سنگین است نادیده گرفته و چنان که پیش از این نقل کردیم، در جواب فقط نوشته است با آن که

مدت سیزده سال در شهر طهران و احمدآباد به انزوا گذرانیدم. کسی را ندیدم و با احدی معاشرت نمودم و با این حال فهمیدم مرا برای چه دستگیر کردند و به شهربانی آوردند و بهترین گواه پرونده های من است در شهربانی. سوال کردم به چه تقصیر مرا این جا آورده اید؟ گفتند تقصیری ندارید و باید در این جا بمانید... (خاطرات، ۳۳۸-۳۳۹).

مکی هم نوشته است مصدق دلیل حبس خود را از مستنطق کتاب می پرسد

سؤال را که به اداره سیاسی می برند، جواب می آورند شما تقصیری ندارید، ولی عجاله باید در زندان بمانید و از آن وقت دکتر [مصدق] به مرض هیستری (حمله) که بی سابقه هم نبود شدیداً مبتلا می شود (مکی، ۱۲).

میهنپور شمس در کتاب خود دلیل توقیف دکتر مصدق را «همکاری با انگلیس و توطئه علیه ایران» ذکر کرده و افزوده است هم زمان با زندانی شدن دکتر مصدق، دکتر احمد متین دفتری نخست وزیر و علی اصغر حکمت وزیر کشور وقت نیز برکنار و بازداشت شدند... (شمسا، ۱۶۰-۱۶۳).

از سوی دیگر این سؤال مطرح است که چرا محمد رضا شاه که به یقین از طریق پدرش می دانسته است همکاری دکتر مصدق با کدام دولت خارجی بوده، از آن دولت نام

نبرده است.

در این که توقیف دکتر مصدق بی ارتباط با بازداشت دکتر احمد متین دفتری نبوده است تردیدی نیست. دکتر باقر عاملی می نویسد: «[متین دفتری] در آبان ماه ۱۳۱۸ که تازه جنگ بین المللی دوم آغاز شده بود به نخست وزیری رسید و مدت هشت ماه نخست وزیر بود که مورد غضب رضاخان قرار گرفته از کار برکنار و چندی توقیف و مدتی حبس بود» (خاطرات یک نخست وزیر، مقدمه، ۹). دکتر متین دفتری نیز می نویسد «سقوط ناگهانی من (در تاریخ ۴ تیرماه ۱۳۱۹) و متعاقب آن بازداشت خطرناک من در اداره سیاسی شهربانی» معلول «نقشه کسانی بود که می خواستند صنف مستقل بازرگانان را بندگان جیره خوار دولت سازند» (همان کتاب، ۱۹۳). او می افزاید «عمال شهربانی برای ظاهرسازی و نمایش دادن یک توطئه، پای بستگان من را به میان کشیدند و بعضی از آنها را که به کلی منزوی و از هر جریان سیاسی برکنار بودند به سخت ترین عقوبتها گرفتار کردند» (همان کتاب، ۱۹۵). اشاره متین دفتری به بعضی از «بستگان من»، مسلماً به دکتر مصدق است که در روز ۵ تیر ۱۳۱۹ - یک روز پس از بازداشت متین دفتری - بازداشت شده است. به یاد داشته باشیم که دکتر متین دفتری پس از اشغال ایران به توسط متفقین در سال ۱۳۲۰، به همراه عده قابل توجهی از ایرانیان به جرم ژرمنوفیل بودن زندانی گردید. آیا صحیح به نظر می رسد که رضاشاه فقط به سبب مخالفت متین دفتری، با یک طرح اقتصادی، او و وزیر کشور و مصدق را مورد غضب قرار دهد و همه را بازداشت کند!

حاج مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) نیز می نویسد «ظاهراً روابط [متین دفتری] با سفارت آلمان به حکم سابقه انشاء در آن سفارت» موجب برکناری او از نخست وزیری گردید» (خاطرات و خطرات، ۴۱۶).

د - نحوه زندانی شدن دکتر مصدق

مکی می نویسد مصدق می خواست با راننده خود به تبعیدگاه برود:

شهربانی نخواست دکتر مصدق با شوfer خود مسافرت کند و از ساعتی که او را زندانی نمود اتومبیل او را توقیف کرد و روز بعد که شوfer برای شستشوی آن می رود او را بازداشت می کنند و چون اهل هندوستان و تبعه انگلیس بود پس از یک شب زندانی شدن او را مرخص کرد (مکی، ۱۴).

مهبور شمس با نقل همین عبارت مکی، می افزاید مصدق با اتومبیل خودش و راننده

شهربانی به بیرجند اعزام می‌گردد، و «اتومبیل مصدق به مجرد رسیدن مصدق به بیرجند در اختیار خود او قرار گرفته و متعاقباً نیز راننده هندی خود مصدق به بیرجند رفته و رانندگی اتومبیل او را در مراجعت به تهران به عهده داشته است» (شمسا، ۱۶۸-۱۷۰).

از سوی دیگر وقتی قرار شد دکتر را به بیرجند ببرند، خانواده وی «از سرپاس [مختاری] درخواست نمودند که چون دکتر ناخوش است یک آشپز با او روانه کنند با این درخواست موافقت» می‌شود، و دکتر مصدق با جواد آشپز و همراه یاور جعفر شریفی رئیس شهربانی زاهدان و غلامحسین قهرمان سرپاسبان و راننده شهربانی با اتومبیل دربست به بیرجند می‌رود. در مشهد «سرهنگ وقار رئیس شهربانی استان ۹ دو مرتبه دکتر را ملاقات می‌کند... دفعه دوم... می‌گوید شهربانی بیرجند جزو حوزه مأموریت من است و از هرگونه مساعدت نسبت به شما خودداری نمی‌کنم و از مرکز برای شما یک پرستار می‌خواهم...» (مکی، ۱۴-۱۷). «... در این اثنا پرستار با مقداری دوا که سرپاس مختاری اجازه داده بود از تهران وارد می‌شود». این پرستار پس از ۳۵ روز بیمار می‌شود و به تهران بر می‌گردد (مکی، ۲۰-۲۱). در اواخر دوران زندانی بودن دکتر مصدق در بیرجند «به واسطه نداشتن پرستار حال دکتر وخیم می‌شود و روزهای آخر آبان پرستار دیگری که رئیس کل شهربانی اجازه داده بود از تهران وارد می‌شود و بیش از ۱۵ روز در زندان نمی‌ماند که دکتر از بیرجند حرکت می‌نماید» (مکی، ۲۲). همراه بودن آشپز مخصوص و پرستار در ایام زندانی و تبعید بودن دکتر مصدق در خراسان نیز قابل توجه است، زیرا امری استثنایی به شمار می‌رود.

ه - زندان دکتر مصدق در بیرجند

مکی درباره محل زندان دکتر مصدق در بیرجند می‌نویسد: «یاور شریفی به دکتر می‌گوید: تا جای مناسبی برای شما تعیین نکنم از بیرجند حرکت نمی‌نمایم و اطاق نگهبانی را که نسبتاً خوب بوده برای دکتر معین نمود...» (مکی، ۱۸). روزی «دکتر قوام نصیری رئیس بهداری بیرجند به اتفاق دولتمرادی به عیادت می‌رود. مریض برای این که مشغول شود از او [دکتر قوام نصیری] کتاب می‌خواهد و روز بعد یک جلد کتاب طبی مصور که مورد سوء ظن واقع نشود با حضور دولتمرادی به دکتر مصدق می‌دهد... تا یکی از روزها که حالش بد بود و رسید بان ۳ فضل الله خاتمی رئیس زندان به عیادت او آمده بود کفیل شهربانی ناگهان با انگشت به شیشه پنجره می‌زند و خاتمی را به خارج احضار می‌نماید و چیزی نمی‌گذرد که چند نفر پاسبان وارد می‌شوند و دکتر را به اتاق تاریکی که صندوقخانه

آن اتاق بود می برند و این عمل سبب می شود که دکتر تصور کند او را می خواهند تیرباران نمایند...» (مکی، ۱۹-۲۰). علت تغییر اتاق آن بوده است که بر طبق تلگراف رسیده از تهران کسی نبایست با مصدق ملاقات کند و چون در اتاق اولی «ممکن بود عبور کنندگان از پنجره شما را ببینند برای شما این محل را تعیین نمود...». دکتر مصدق ۲۸ روز در این اتاق می ماند (مکی، ۱۹-۲۰).

در باره زندان دکتر مصدق در بیرجند روایت دیگری نیز هست:

علینقی عالیخانی در مقدمه مفصل خود بر یادداشتهای علم (جلد یکم ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸)، در فصل یکم «امیر بیرجند» می نویسد:

[مصدق] ... کانون همه تحریکها را دربار می دانست و در نتیجه تصمیم گرفت اطرافیان شاه را از گرد او براند و از جمله علم را به بیرجند تبعید کرد و در آن جا بود که وی [علم] از بیرون رفتن شاه [در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲] آگاه شد... (یادداشتهای علم، ۳۱/۱).

و آن گاه در پانویس شماره ۱۰ فصل یکم می افزاید:

جهانگیر تفضلی در یادداشتهای منتشر نشده خود جریان ملاقاتی را با دکتر مصدق که در طی آن درباره علم گفت و گو شده است، این گونه می نویسد: «... دکتر مصدق... گفت شایعه ای که می گویند دولت می خواهد علم را به بندر عباس بفرستد، دروغ است. به علم بگویند که پدرش حق عظیمی بر من داشت. وقتی رضاشاه مرا به بیرجند تبعید کرد، امیر شوکت الملک از من پذیرایی بسیار گرم و محترمانه ای کرد، تا جایی که رضاشاه از او رنجید و رنجش رضاشاه هم، در آن دوران دیکتاتوری، برای شوکت الملک خطرناک بود. رضاشاه به شهربانی بیرجند دستور داد که مرا به زندان ببرند، و امیر شوکت الملک برای زندان من لوله کشی کرد و اگر محبت او نبود، من در آن زندان تلف شده بودم. به او [علم] بگویند دست از سیاست بازبهای خود با خارجیا بردارد و لزومی هم ندارد که به اروپا برود. از قول من به او بگویند: برو سر املاکت و عوض سیاست بازی برو شکار... (یادداشتهای علم، ۵۱/۱).

احمد قرشی نیز در مذاکره تلفنی با این بنده، مطلبی را که عالیخانی از خاطرات منتشر نشده جهانگیر تفضلی نقل کرده است تأیید نمود و اظهار داشت که این موضوع را سالهای پیش من شخصاً از جهانگیر تفضلی شنیده ام که گفت: دکتر مصدق به من گفت «به این پسر [اسدالله علم] بگو بره سر املاکش، بره دنبال شکار...».

مهمپور شمسآ نیز می نویسد: «... رضاشاه پهلوی بنا به وساطت امیر شوکت الملک علم موافقت کرده است که مصدق به بیرجند اعزام گردد و دوران زندانی بودن خود را در آن شهر بگذرانند.» وی می افزاید که مصدق در مدت اقامت در بیرجند «به بهترین وجه

ممکن توسط مأمورین شوکت الملک علم پذیرا بی شده...» (شمسا، ۱۶۵-۱۶۶). به علاوه مظفر شاهی نیز - بی اشاره به خاطرات جهانگیر تفضلی - برخورد گرم شوکت الملک علم را با دکتر مصدق در بیرجند تأیید کرده است (شاهی، ۱۵۵-۱۵۶).*

و اما روایت بسیار مجمل دکتر قوام نصیری رئیس بهداری بیرجند در این باب: دکتر قوام نصیری که دو سال پیش در مشهد در گذشت سالها استاد دانشکده پزشکی دانشگاه مشهد بود و مشاغل اداری مختلفی نیز در دانشکده پزشکی و دانشگاه برعهده داشت که آخرین آنها معاونت مالی و اداری دانشگاه فردوسی بود که بر نویسنده این سطور منت بسیار نهاد و این شغل را پذیرفت و به شایستگی تمام از عهده آن برآمد. دکتر قوام نصیری در سالهای پیش (بین ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۷ که محل خدمتم در دانشگاه فردوسی، مشهد بود)، دو سه بار در ضمن گفتگو از گذشته خود در شهر بیرجند، از دکتر مصدق نیز سخن به میان آورد و از دیدار با وی سخن گفت. تا آن جا که به یاد دارم - ولی البته به حافظه خود در این باب نمی توانم صد در صد اعتماد کنم - هرگز از محل اقامت دکتر مصدق در یک اتاق تنگ و تاریک کلامی بر زبان نیاورد. وی البته به تحت نظر بودن دکتر مصدق اشاره می کرد.

و - بیماری، اقدام به خودکشی، و قصد خودکشی

حسین مکی بارها از بیماری مصدق و قصد خودکشی او در ایام حبس و تبعید یاد کرده است. خود دکتر مصدق نیز در مجلس چهاردهم اظهار داشته است که چون «بدون جهت و دلیل مرا چند روز در زندان موقت تهران محبوس و از آن جا به زندان بیرجند انتقال دادند، در عرض راه و در زندان دومرتبه اقدام به خودکشی نمودم...» (کی استوان، ۲۷/۱). نقابت نماینده مجلس چهاردهم در سخنان خود در همان مجلس درباره خودکشی مصدق گفته است: «همین قدر که فرمودند قصد خودکشی داشتم یک خلجانی برای من تولید شد زیرا قصد خودکشی یک قصد طبیعی نیست و در وقت مخصوصی این حال پیدا می شود...» (کی استوان، ۳۹/۱). آنچه را که مکی در این موضوع نوشته است فهرست وار نقل می کنم: «... و دکتر را با کیف و جعبه دوائی که در آن ادویه مسکنه داشت و شبها آن را در کنار رختخواب خود می گذاشت به شهر بانی بردند...» (مکی،

* گمان می کردم که در کتاب امیر شوکت الملک علم، نوشته محمد علی منصف، به ایام اقامت دکتر مصدق در بیرجند اشاره شده است. با جستجوی بسیار، سرانجام به این کتاب دسترسی پیدا کردم، ولی معلوم شد کتاب تنها مشتمل بر شرح احوال شوکت الملک است نه چیزی دیگر.

(۱۱). وقتی به او می گویند که «شما تقصیری ندارید ولی عجالةً باید در زندان بمانید و از آن وقت دکتر به مرض هیستری (حمله) که بی سابقه هم نبود شدیداً مبتلا می شود» (مکی، ۱۱-۱۲). وقتی می خواهند او را با اتومبیل به بیرجند ببرند... «دکتر از سوار شدن خودداری می کند و خود را به روی زمین می اندازد و اظهار می کند اگر در زندان مرکزی بماند چون از خانه برای او غذا می آورند، خانواده اش نگران نخواهند بود... [اما] از آن جایی که بایست امر اجرا شود اظهارات دکتر مورد توجه قرار نمی گیرد و او را جبراً وارد اتومبیل می کنند و حرکت می دهند...» (مکی، ۱۴، ۱۵). دکتر غلامحسین مصدق می افزاید که پدرش حاضر نمی شده است در اتومبیل سوار شود پس مأموران «... پدرم را طناب پیچ کرده و دست و پایش را گرفته بودند تا به اتومبیل برسانند...» (در کنار پدرم، ۵۱). البته چنین کاری از شخصیتی چون دکتر مصدق بسیار بعید می نماید. مکی می افزاید «دکتر که وارد اتومبیل می شود جعبهٔ دوی خود را پشت سر خود می بیند و تأثرات او تبدیل به وجد و شعف می شود و یقین می کند که با خوردن ادویهٔ مسموم کننده که در آن داشت می تواند از مدت نگرانی کسان خود بکاهد» (مکی، ۱۵-۱۶). «دکتر مصدق این طور تصور می نمود که هر قدر زودتر خود را خلاص کند بهتر است... همین که شوفر به خواب می رود ده دانه قرص دیلائوید (Dilaudid knoll) ترکیبی از تریاک و مقداری حب سرفه که تریاک خالص آن را دکتر یک مثقال تخمین می زند و در جعبه بود بدون آن که آب بخواهد و همراهان مقصود را دریابند صرف می نماید... اتومبیل حرکت کرد چون مقدار سم زیاد بود معده تحمل نموده تکان اتومبیل هم کمک کرد، دکتر استفراغ کرد ولی مقداری که جذب شده بود تا شاهرود دکتر را بیهوش کرد. یاور شریفی تصور می کند که دکتر عادةً دچار حمله شده و از این که مدت حمله طولانی شده نگران می شود و طیب حاضر می نماید» (مکی، ۱۶). «دکتر هر وقت که از حمله فراغت می نمود از کتاب [کتابی که رئیس بهداری بیرجند در اختیارش قرار داده بود] استفاده می کرد...». وقتی اتاق او را در زندان بیرجند تغییر می دهند و به اتاق تاریکی می برند «این عمل سبب می شود که دکتر تصور کند او را می خواهند تیرباران نمایند...» (مکی، ۱۹). «از ساعتی که جای دکتر عوض می شود هر وقت که از حمله فراغت می کند منتظر بوده است او را تیرباران نمایند تا این که روز بعد صدای رئیس زندان را از پنجرهٔ کوچکی که مشرف به حیاط زندان بود می شنود و او را می طلبد و به محض این که وارد می شود می گوید: چه وقت مرا تیرباران می نماید؟ رسد بان خاتمی از این حرف تعجب می کند و می گوید چنین امری نشده». «از موقعی که جای دکتر عوض شده بود حالش سخت تر شده بود و نمی خواست دیگر زنده

بماند» (مکی، ۲۰). «از این به بعد دکتر مصدق امید نداشت که از زندان جان به دربرد، نه سم داشت که خود را مسموم کند و نه وسیله ای که خود را انتحار نماید. گاهی فکر می کرد که با تیغ صورت تراش خود را خلاص کند. ولی هر وقت رئیس زندان لوازم صورت تراشی را برای او می آورد آن قدر تأمل می کرد که کار دکتر تمام شود و آن را ببرد. یگانه راهی که به نظر دکتر می رسید این بود که بالای بام برود و خود را از آن جا پرت نماید و چون این کار نتیجه قطعی نداشت و ممکن بود که با حال بدتری تصادف کند از آن صرف نظر کرد» (مکی، ۲۱). «... دکتر چاره منحصراً به فرد خود را در این دید که غذا نخورد... سه شبانروز غذا نخورد و چون ضعیف بود او را طوری ناتوان نمود که یکی از پاسبا[ن]ان به کفیل شهربانی اطلاع داد دکتر در خطر است...». سرانجام بر اثر اصرار کفیل شهربانی حاضر شد «از تصمیم خود منصرف شود و با خوردن شیری که حاضر شده بود افطار کند...» (مکی، ۲۲). وقتی مأمور شهربانی - بر اساس شفاعت ولیعهد - برای ابلاغ خبر آزادی مصدق به بیرجند می رود و کفیل شهربانی بیرجند به دکتر مصدق می گوید «نماینده شما با مأمور شهربانی از تهران آمده و می خواهند شما را ملاقات کنند... دکتر این طور استنباط می کند که نماینده او برای گرفتن وصیت نامه و مأمور شهربانی هم که همیشه منتظر بود برای تلف کردن او آمده است و چون به زندگی طاقت فرسای او خاتمه داده می شد از کفیل شهربانی خواهش می کند که ملاقات را به صبح موکول نکنند و واردین همان شب دکتر را ملاقات نمایند. کفیل شهربانی می رود و بعد با محمد شرافتیان نماینده دکتر مصدق و دهشپور نماینده شهربانی مراجعت می نماید. مأمور شهربانی اظهار می کند خوشوقتم از این که حسب الامر اعلیحضرت آمده ام شما را به تهران و از آن جا به احمد آباد ببرم و در خدمت شما باشم» (مکی، ۲۴). «از مشهد تا تهران سه شب طول کشید... چون دکتر از راه رفتن عاجز بود و در عرض راه آشپز او را کول می کرد و نیز طوری مرض [مریض] بوده که از پوشیدن لباس عجز داشت...» (مکی، ۲۵-۲۶).

از آنچه مکی نوشته است مبتلا بودن دکتر مصدق به هیستری (حمله) [به اصطلاح مکی و لایب شخص دکتر مصدق] تأیید می شود. در آنچه نقل کردیم معلوم می گردد او بارها دچار «حمله» شده بوده است، وی چند بار به صورتهای مختلف قصد کرده بوده است که خود را بکشد، دو سه بار گمان برده است که می خواهند او را تیرباران کنند. مکی نوشته است به هنگام بازگشت از بیرجند به تهران چون مصدق از راه رفتن عاجز بود آشپز او را کول می کرد و آن چنان بیمار بود که از پوشیدن لباس نیز عجز داشت. در مقاله «دکتر مصدق، انقلاب مشروطه، و تحصیلات عالی در اروپا» (ایران شناسی، سال ۱۱، شماره ۴)

نوشتم که مصدق خود نوشته است که حتی در دوران جوانی، پس از یک سال اقامت در پاریس آن چنان بیمار شد که در کلاس درس روی نیمکت دراز می کشید، و به هنگام بازگشت از پاریس به تهران، نیز در موقع انتقال از ترن اتریش به ترن روسیه چون قادر به حرکت نبود او را با چرخ خاک کشی از این ترن به آن ترن منتقل می کنند و نیز هنگامی که در بندر انزلی از کشتی پیاده می شود، حمالی او را کول می کند و در کالسکه می نشاند. آنچه را در این قسمت از قول مکی نقل کرده ام باید به بخش «تحصیلات عالیّه و بیماری» در مقاله فوق الذکر (ص ۷۳۱ به بعد) افزود تا روشن گردد که دکتر مصدق چگونه از دوران جوانی تا پایان عمر به بیماریهای مختلف مبتلا بوده است. ناگفته نماند که از آذرماه ۱۳۱۹ (بازگشت از بیرجند به احمد آباد) تا پایان حیات دکتر مصدق دیگر هرگز به عجز او در حرکت کردن اشاره ای نگر دیده است.

ز - راننده تبعه انگلیس دکتر مصدق

دکتر مصدق وقتی در سال ۱۹۱۹ میلادی از سفر سوم خود به اروپا از مسیر هندوستان به ایران بازگشت و والی فارس شد، چنان که در مقاله «دکتر مصدق، انقلاب مشروطه، ...» نوشتم، از هندوستان اتومبیلی می خرد و با راننده هندی به ایران باز می گردد. از آنچه مکی نوشته است معلوم می شود لاقلاً تا ۵ تیر ۱۳۱۹ همین راننده در خدمت دکتر مصدق بوده است و چون در آن سالها هندوستان مستعمره انگلستان بود، راننده مصدق «تبعه انگلیس» به شمار می رفته است و به همین جهت وقتی دکتر مصدق در تیر ۱۳۱۹ توقیف می شود، شهربانی این راننده را که تبعه یک دولت خارجی بوده است بیش از یک شب زندانی نمی کند. آیا این راننده در سالهای بعد نیز رانندگی دکتر مصدق را برعهده داشته است؟ و از همه مهمتر این که چرا دکتر مصدق که شهرت خود را بیش از هر چیز مدیون مخالفت با انگلستان است، اجازه داده بوده است یک تبعه انگلیس در تمام اوقات در چار دیواری خانه اش، یا در ساعاتی معین وی را به طور مستقیم زیر نظر داشته باشد؟ کسانی که با دکتر مصدق در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ در تماس بوده اند می توانند اعلام کنند که این راننده تبعه انگلیس تا چه زمانی در خدمت وی بوده است.

ح - چند کلمه درباره نامه هایی که در اختیار مکی بوده است

حسین مکی در مقدمه کتابش علاوه بر نامه پیشکار ولایت عهد به ریاست اداره کل شهربانی درباره انتقال دکتر مصدق از بیرجند به احمد آباد، و پاسخ رئیس اداره کل

شهربانی به آن که از نظر تان گذشت، متن چند نامه دیگر را نیز به این شرح چاپ کرده است: ۱- نامه رئیس اداره کل شهربانی به ریاست شهربانی مشهد درباره این که «دکتر محمد مصدق تحت مراقبت یاور شریفی کفیل شهربانی زاهدان با اتومبیل درست اعزام گردید... و تحت مراقبت کامل در زندان آن جا با هزینه خودش که بضاعت دارد زندانی بوده، و نهایت مراقبت از مشارالیه بشود و به هیچ وجه نباید مکاتبه با خارج داشته باشد و از ملاقات هم به کلی محروم باشد...» (مکی، ۱۵)؛ ۲- تلگراف رئیس شهربانی مشهد به اداره کل شهربانی درباره هزینه روزانه دکتر مصدق و یک نفر خدمتگزار، و این که به علت بیماری غش به دارو نیز نیاز دارد؛ ۳- نامه رئیس شهربانی مشهد به اداره کل شهربانی (مکی، ۱۸)؛ ۴- تلگراف رئیس شهربانی مشهد به اداره کل شهربانی درباره ضرورت معاینه پزشک از دکتر مصدق که به بیماری غش مبتلاست (مکی، ۲۰)؛ ۵- و نامه فرمانداری نظامی تهران درباره آزادی دکتر مصدق به این شرح:

شماره ۴۵۵ مورخه ۲۱ شهریور ۱۳۲۰

به فرمان بندگان اعلیحضرت هما یونی شما آزاد بوده و در هر قسمت کشور بخواهید متوقف باشید در آتیه مزاحمتی برای شما نخواهد بود. فرماندار نظامی تهران - سپهبد احمدی (مکی، ۲۷).

از این نامه ها فقط نامه فرمانداری نظامی تهران خطاب به دکتر مصدق است که در دست وی بوده و آن را برای چاپ در اختیار مکی قرار داده است، ولی پیش نویس یا اصل بقیه نامه ها در پرونده دکتر مصدق در اداره کل شهربانی بوده است، و برخی از آنها در دفتر پیشکاری ولایتعهد یا اداره شهربانی مشهد، نه در دست دکتر مصدق. سؤال این است که این نامه ها چگونه به دست دکتر مصدق و مکی رسیده است. آیا فقط همین اوراق در اختیار ایشان قرار داده شده بوده است یا تمام پرونده دکتر مصدق در اداره کل شهربانی. زیرا دکتر مصدق چنان که دیدیم در «عرض جواب» به شاه در مورد بیگناهی خود می نویسد به پرونده های من در شهربانی مراجعه کنید تا صدق گفتارم ثابت شود. آیا وی - یا مکی - پس از شهریور ۱۳۲۰ و تبعید رضاشاه پرونده مورد بحث را در اداره کل شهربانی از نظر گذرانیده اند؟

منابع:

پهلوی، محمد رضا، مأموریت برای وطن، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۷.
 خامنه ای، سید علی، «رهبر انقلاب: اراده و ایمان انسانی در تحولات اجتماعی و سیاسی اثر می گذارد»، اطلاعات

بین المللی، شماره ۱۴۶۲، ۱۶ خرداد ۱۳۷۹، ص ۱ و ۲.

رایت، دنیس، «عبدالحسین میرزا فرمانفرما، انگلیسیها و جنگ جهانی اول»، یادداشتهایی از منابع انگلیسی درباره شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما...»، ترجمه دکتر نادر میرسعیدی، فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران، (سال ۳، شماره ۹، بهار ۱۳۷۸)، تهران، ص ۴۱-۶۸.

سمعی، احمد، سی و هفت سال، نشر شباویز، تهران ۱۳۶۵.

شاهدی، مظفر، زندگانی سیاسی خاندان علم، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۷.

شمسا، مهپور (یا بنده و نگارنده)، نوبته هایی در ارتباط با مصدق...، جلد اول، تکراس، ناشر: مهپور شمس، سال ۱۳۷۰. (۴).

عاقلی، دکتر باقر، خاطرات یک نخست وزیر (دکتر احمد متین دفتری)، تهران، ۱۳۷۰.

علم، اسدالله، یادداشتهای علم، جلد یکم ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸، ویرایش و مقدمه مشروحی درباره شاه و علم از علینقی عالیخانی، امریکا، ۱۹۹۲.

کی استوان، حسین، سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، دو جلد، انتشارات مصدق، تهران، تجدید چاپ ۱۳۵۵، ۱۳۵۶.

مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، ۳ جلد، انتشارات زوار، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۱.

مصدق، دکتر غلامحسین، در کنار پدرم؛ مصدق، ویرایش و تنظیم از سرهنگ غلامرضا نجاتی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۹.

مصدق، دکتر محمد، خاطرات و تألمات مصدق، مشتمل بر دو کتاب «شرح مختصری از زندگی و خاطراتم» و «مختصری از تاریخ ملی شدن صنعت نفت در ایران»، با مقدمه دکتر غلامحسین مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۲.

مکی، حسین (گردآورنده)، دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او در دوره پنجم و ششم تقویمیه، کتابفروشی محمد علی علمی، تهران، ۱۳۲۴.

هدایت (مخبر السلطنه)، حاج مهد یقلی، خاطرات و خطرات، تهران، ۱۳۷۷.

یادداشت

(۲۸)

۱۰۲ - تحوّل زبان

از زنده یاد محمد قزوینی چند نقد کتاب در دست است که تا امروز هم از بهترین نمونه های این نوع به شمار می رود و می تواند راهنمای نقدنویسان امروز قرار گیرد. یکی نقد او بر یکی بود یکی نبود جمال زاده است که به خلاف شهرت قزوینی به غرق بودن در آثار کهن فارسی و عربی، نشانی از ذهن باز و ضمیر پذیر برای او برای قبول آثار به کلی تازه و لذت بردن از آنهاست. دیگر نقد او بر پشت های پورداود است که حاکی از دریافت درست اهمیت آن اثر است. سوم نقدی ست که بر دوره تاریخ عمومی عباس اقبال به قلم آورده و همه محاسن فراوان آن را برشمرده و به اصلاحاتی نیز که در آن باید کرد اشاره نموده. این از خصوصیات نقدهای قزوینی ست که برحسب اعتقادش به علم درست و علاقه عمیقش به زبان و ادب فارسی هرگز از تذکر لغزشهای اثری و یادآوری مسامحات آن باز نمی ماند. حواشی او بر چهار مقاله عروضی در حقیقت نقد تفصیلی آن کتاب شیرین و خواندنی ست.

در نقد دوره تاریخ عمومی اقبال که اخیراً در مجله نشر دانش (شماره پائیز ۱۳۷۸، ص ۴۰-۴۵) تجدید طبع شده، قزوینی از جمله چنین می گوید: «...از اول تا آخر کتاب هرگز اصطلاحات ترکی از قبیل اعاشه، اعزام، تمدن، مشعشع، سلطه، محیرالعقول، عرض اندام، ذوات محترم، منورالفکر، اشغال نمودن، سفالت، سفیل و امثال این کلمات سخیف چشم خواننده را نمی زند...». اکنون پس از سالها می بینیم که بیشتر این کلمات که روزی در نظر یکی از حکم گزاران بزرگ زبان فارسی معمول و سخیف می نمود در زبان امروز

پذیرفته شده و کسی مأخذ آنها را به یاد هم نمی آورد و به سخیف بودن کلماتی مانند تمدن و اعزام و سلطه و مشعشع اعتقادی ندارد.

سالها پیش، در دوره کوتاهی که دکتر خانلری در سفر بود و من ادارهٔ سال هشتم مجلهٔ سخن را به عهده داشتم، سرمقاله ای با عنوان «غم زبان» در مجله (سخن، ۸/۲، ۱۳۳۶/۱۹۵۷، ص ۹۹-۱۰۴) نوشتم که مضمون اصلی آن این بود که البته از کلمات نادرست و برساخته هایی که از طرف کسانی رایج می شود که اطلاع درستی از سابقه و سنت زبان فارسی ندارند پرهیز باید کرد و به خصوص کلمهٔ «نرمش» را که در آن ایام برای ورزشهای نرم یا ژیمناستیک رایج شده بود مثال آورده بودم که غلط صرف است. زیرا در این گونه اسامی جزء اول باید مادهٔ فعل امر باشد مثل کنش و روش و دهش، نه صفت. اما این را نیز گفته بودم که این نوع کلمات غلط اگر عاقبت جا بیفتد و پذیرفته شود از به کار بردن آنها چاره نیست. و این مصداق بسیار دارد، چنان که کلماتی مثل «صاف» و «معاف» و «طلبه» و «عمله» و بسیاری لغات دیگر مأخوذ از عربی به آن معنی که ما به کار می بریم غلط است ولی همه در زبان پذیرفته شده اند. چنان که «پیدایش» هم که بنا بر همان میزان غلط است امروز به صورت لغت موجهی پذیرفته شده. در حقیقت تقابل و کشمکش که میان پاسداران زبان که حامی صورت درست لغات اند و کسانی که برحسب ضرورت لغات نادرستی مانند «نرمش» و «ارتش» و «تنش» یا لغات ناخوشایندی مثل «ویراستار» و «کارشناس ارشد» (برای کسی که درجهٔ M.A. دارد) که مردم یا روزنامه نگاران به میدان می آورند همیشه بوده است و خواهد بود. ذوق سلیم در اوائل امر لغات معمول و نادرست را بر نمی تابد ولی سرانجام اگر این کلمات بمانند و پایدار شوند رواج آنها را عذرخواه آنها می شمارد.

این مقاله در آن ایام هیچ مطبوع دوستان ادبی من به ویژه دکتر خانلری و دکتر فخرالدین شادمان و نیز دکتر یحیی مهدوی نشد. زیرا آن را عذرخواه کاربردهای غلط شمردند. اما امروز می بینیم که بیشتر لغاتی که برای زنده یادان قزوینی و اقبال گوشخراش بوده است، پذیرفته شده، کار آنها بی که غم زبان دارند البته این است که سنت را پاس بدارند و از دادن هشدار دریغ ندارند، تا زبان در سیر و سلوک و جهشهای خود به بیراهه نرود و حد و بندی بشناسد، اما غافل نمی توان بود که تحول زبان همیشه پیرو ذوق یا منطق درست نیست.

۱۰۳ - نمونه ای از نثر فصیح فارسی

«سازمان مجاهدین... با مناسبات میلیتاریستی و ماکیاولیستی سازمانی خود کاریکاتوری از دموکراتیزم اپوزیسیون به دست می دهند».

(به نقل از ماهنامه پر، شماره ۱۰۵، مهر ۱۳۷۳، ص ۳۸)

۱۰۴ - از انوری تا عبید

چند سالی پس از تأسیس «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» در سال ۱۳۳۳ (۱۹۵۴) که به منظور ترجمه آثار پایدار ادبیات جهان به وجود آمده بود، بنگاه در صدد برآمد که طبع انتقادی متون مهم زبان فارسی را هم از شعر و نثر در برنامه کار بنگاه قرار دهد. زیرا گرچه بعضی از متون را امثال قزوینی و اقبال و بهار و نفیسی و به خصوص برخی دانشمندان غربی مثل براون و نیکلسون و روزن با مراقبت کافی و گاه با دقت بسیار منتشر ساخته بودند، در ایران این گونه انتشارات پیرو برنامه منظمی نبود و روش واحدی در آنها به کار نمی رفت. اولین اثری که آماده طبع شد دیوان انوری بود. مصحح آن استاد مدرس رضوی، دانشمندی فروتن و بردبار و موقر و کم حرف و پرکار بود. جلد اول به قصائد انوری اختصاص یافت و در ۱۳۳۷ به طبع رسید. جلد دوم از جمله شامل هزلیات انوری بود. من از دیدن آنها یکه خوردم و کمی هم تعجب کردم که دانشمند فاضل و مبادی آدابی مثل زنده یاد مدرس رضوی چگونه به درج این گونه اشعار رضا داده و مضامین «مستهجن» را در خور طبع و انتشار شمرده است. از قبول آنها برای چاپ سر باز زدم. هرچه مدرس رضوی استدلال کرد که آخر اینها هم اثر انوری ست و دیوان او بی آنها تمام نیست، من به سائقه عادت می که از کودکی و در خانواده در من ایجاد شده بود زیر بار نرفتم و طبع آنها را منافی ادب اجتماعی و اخلاق عمومی شمردم. سرانجام مرحوم مدرس از ناچاری رضا داد و جلد دوم دیوان در ۱۳۴۰ با حواشی و توضیحات و خالی از هزلیات به طبع رسید.

سالها بعد پس از آن که نشر دوره جدیدی از طبع متون فارسی را در امریکا با چاپ تحقیقی شاهنامه به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق شروع کرده بودم، کلیات عبید زاکانی را که زنده یاد دکتر محمد جعفر محبوب پیش از وفات به دقت آماده کرده بود، همسروی برای طبع به من سپرد و قرار شد در سلسله نوین متون فارسی منتشر شود.

اشعار جدی عبید، چنان که دانسته است، گیرایی به خصوصی ندارد و اگر آثارش به آنها محدود بود عبید نام آور نمی شد. شهرت و اعتبارش به هزلیات اوست. در اینهاست که نثرش می درخشد و لطافت ذهن تیزاندیش و ذوق نیش آگین او آشکار می شود - بیشتر

آکنده به کلمات «رکیک» و مضمونهای «مستهجن».

وقتی طبع سراسر آثار او را چنان که هست و بدون پرده پوشی و به کار بردن سه نقطه پذیرفتم به یاد دیوان انوری و اعراض و تحاشی پیشین خود از نشر این گونه آثار افتادم. دیدم روزگار تغییر کرده و من هم تغییر را گردن گذاشته ام، و گرچه هنوز در مواجهه با کلمات و مضامین بی پرده شرم بر من غلبه می کند، این را هم دریافته ام که منع اجتماعی در به کار بردن اسامی و افعال مربوط به امور جنسی امری وضعی ست و با تغییر شرایط تغییر می پذیرد. در غرب به ویژه در کشورهای انگلیسی زبان، سابقاً از به کار بردن برخی کلمات یا نشان دادن بعضی صحنه های جنسی در سینما و تئاتر سخت پرهیز می شد. در ایامی که من در انگلستان تحصیل می کردم حتی به زبان آوردن bloomy که بدلِ نسبتۀ مؤدب bloody به شمار می رفت دور از ادب شمرده می شد. حال در این کشورها برخی نمایشنامه ها چنان آکنده به کلمات «ممنوعه» و «رکیک» است که گویی گفتگو بی آنها تأثیر یا رنگ و روویی ندارد، بگذریم از فیلمها و ویدئوهای جنسی و «منافی ادب» که در دسترس همه است.

در دهه های اخیر شکستن سنتها و پرهیزها همچنان ادامه داشته است و بعید نیست که با رواج بیشتر آزادیهای جنسی کلمات ممنوع نیز از پرده حیا بیرون بیایند و همه اقدامهای انسان به نام اصیل خود خوانده شوند و توسل به کلمات باحیا تر عربی در زبان فارسی، و لاتین در غالب زبانهای غربی، فایده یا ضرورت اجتماعی خود را از دست بدهد. هم اکنون برخی از فمینیست ها هوادار به کار بردن کلمات «عریان» شده اند، چه ترویج «حیا» و مفاهیم «ناموس» و «غیرت» و نظایر آنها را ساخته جامعه مردسالار به منظور محدود کردن زنان و در پرده نگاهداشتن آنان شناخته اند. اگر به یاد بیاوریم که برخی زنان آفریقا به علت شرایط اقلیمی با سینه باز راه می روند و این برهنگی خلاف عفاف شمرده نمی شود، و اگر به یاد بیاوریم که اشتراک در شوهر در میان بعضی اقوام رواج داشته و نمونه بارزی از آن در حماسه مهلبهاراتا دیده می شود که پنج برادری که سرانجام پیروز می شوند همسری یگانه و مشترک دارند، و اگر به یاد بیاوریم که ازدواج یا محارم که در مذاهب ابراهیمی سخت ممنوع است در برخی جامعه ها و یا طبقات اجتماعی، مثلاً در میان فراعنة مصر، رواج داشته، به وضعی بودن و در نتیجه متغیر بودن منعها و «تابو» های اجتماعی آسانتر معتقد می شویم. با این همه شناخت عقلانی به آسانی مانع عادت عاطفی نمی شود و بسیاری از فمینیست های تندرو و مردان آزادی گرا هم از کشمکش میان منطق عقلانی و احساس عاطفی خود در امان نیستند.

۱۰۵ - نقاشی چیره دست

هوشنگ سیحون را در ایران من فقط به عنوان مهندس معمار می شناختم. از نام او بنای آرامگاه خیام و نادرشاه و به خصوص آرامگاه شکیل و خوش قامت ابن سینا در همدان به خاطر می آمد. اما همکاران و شاگردان او طبعاً می دانستند که او در نقاشی هم صاحب دست است. چند سال پیش به مجموعه ای از آثار سیاه قلم او که در سال ۱۹۷۷ - در پاریس و تهران به نام *Regard sur l'Iran* (نگاهی به ایران) انتشار یافته بود برخوردیم - عموماً از مناظر طبیعی و روستایی ایران و در نهایت دقت و حساسیت، که از چشم تیزبین و قلم توانای نقاشی چیره دست حکایت می کرد، تعجب کردم و بر بیخبری خود تأسف خوردم، به خصوص که دانستم که آثار نقاشی سیحون مکرر به نمایش گذاشته شده بوده و تنها در سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) سه نمایشگاه جداگانه از کارهای سیاه قلم و آبرنگ و «نقش بر نم» او ترتیب یافته بوده. اما در سالهای ۱۹۵۰ من به جز تدریس و مخلفات آن به نشر دانشنامه ایران و اسلام و فراهم آوردن مقدمات دانشنامه ایرانیکا و تدوین جلد سوم تاریخ ایران کمبریج مشغول بودم و در نتیجه متأسفانه از دنبال کردن آنچه در عالم هنر روی می داد (که در سالهای پیش از آن از تفننهای مطبوع من بود) باز مانده بودم.

دو سال پیش به مناسبت اهداء جایزه و لوحه افتخاری به نادر نادرپور از طرف «بنیاد رودکی» (که به همت پیگیر دکتر منیر طه تأسیس شده) به ونکور در کانادا رفته بودم و در آن جا به دیدن مجلد بزرگی تمام رنگی به قطع سلطانی از نقاشیهای سیحون که تازه انتشار یافته بود موفق شدم (*Half a Century of Artistic Activities in the World of Art and Architecture, with an Introduction by Arthur Erickson, Sabco Interests Inc., Houston, 1998*). بر شگفتی ام افزوده شد. دیدم نقشهای این کتاب معرف نقاش مبتکر و توانایی ست با تخیلی نیرومند و پویا و قلمی چیره که می تواند به آسانی از عهده نقاشی کردن آنچه خیال تازنده وی پرورده است بر آید.

غالباً در ذهن نقاشان خوب مضمونی خانه می کند و نقاش مدتها - گاه عمری - آن را بنمایه تخیل خود می سازد و به آن از چندین زاویه نظر می کند و به صد گونه آن را به روی پرده می آورد. مُراندی (Morandi) همه عمر در بند شکل بطری بود و کوچک و بزرگ آن را نقش می کرد. موندریان (Mondrian) گرفتار مربعهای رنگین و زاویه های راست و ترکیب آنها بود، و سزان (Cezane) مکرر خود را به نقش هلو و زردآلو و یا خانه هایی با بامهای قرمز آجری در خلال برگهای سبز درختان مشغول می دید. مونه (Monet) از بند تغییرات نور و رنگها در ایام مختلف روزهایی نداشت و دگا (Degas) از نقش رقصندگان

باله یا زنی که خود را می‌شوید خسته نمی‌شد. سیحون هم استثنا نیست و چند مضمون است که در کارهای او به صورتهای گوناگون مکرر می‌شود. از همه گویاتر دو مضمون به کلی متفاوت است. یکی تصویر رنگی اسپهائی که هر بار به صورتی در هم پیچیده اند و دیگر خطوط سیاه قلم سیال و پیچانی که به موازات یکدیگر در چرخش و حرکت اند و از سیر بی‌تاب آنها و مسیری که پیش می‌گیرند نقشهای مجرد بسیار گیرایی حاصل می‌شود که دائماً انسان را به شگفتی وامی‌دارد. با این همه و با وجود اختلاف کامل این دو مضمون، نکته‌اش مشترکی در آنها می‌توان دید و آن کوشش ذهنی پوینده‌ای است برای آفریدن نقش ترکیبی خیال‌انگیزی از بنمایه‌های بسیط‌تر (اسب و خط ساده).

به نظر من قدرت تخیل و چیره‌دستی سیحون را آسانتر در یکی از تفنن‌های او می‌توان دید: در پاریس بلبطهای اتوبوس و مترو برکه کوچکی از مقوای نرم است به اندازه ۳ سانتیمتر در ۶/۵ سانتیمتر که در گوشه بالای آن عدد ۲ نقش شده است. سیحون شکل این عدد را در بازی قلم به کار گرفته و به کمک آن بیش از صد گونه نقش آفریده است. مثلاً ۲ یک جا بینی و لب بالای مردی شده است، یک جا چشم مرغی، یک جا سر و گردن عقابی، یک جا پاشنه کفشی، یک جا دم شیری، یک جا شست دستی، یک جا سر و ساقه پیپی، یک جا لوجه گاوی، یک جا سر و گردن اردکی، یک جا گوش آشپزی، یک جا یال شیری، یک جا انگشت سبابه مردی، یک جا لبه کلاهی، یک جا پایه ظرفی... که من فقط چند تا را برای نمونه ذکر کردم.

سیحون از نقاشنمایی نیست که چون شکستن سنت رسم روز است مقداری رنگ و خط را بی‌نظمی و معنایی بر صفحه کاغذ بپاشد و آن را «هنر» بنامد مثل کاری که برخی از شاعران نوپرداز با کلمات می‌کنند. همچنین نگارگر احساسات پرسوز و چشمهای خمار و زلفهای پریشان و چهره‌های شیدا و عشق زده نیست. سیحون رسام و نقاش استوار و مقتدری است که نقشهایش از انضباط و استحکام بناهای استوار برخوردار است. در عین آن که سنت را نگاه می‌دارد ترکیبات او مستقل از کار استادان گذشته و همه ابتکاری است. من هیچ یک از شاگردان کمال‌الملک را در طرح و ترکیب و قدرت قلم به استادی او نمی‌بینم، در نقاشی، او را با سیمین بهبهانی در عالم شعر قابل قیاس می‌دانم.

Robert R. Wellman استاد دانشگاه ماساچوست مقدمه جامع و آموزنده‌ای در شرح حال و نقد آثار سیحون بر کتاب مزبور نوشته است. همچنین Arthur Eirckson آرشیتکت نامی شرحی در وصف و تحلیل کارهای معماری و نقاشی او به قلم آورده است (ص ۱۵۸-۱۵۹). از اینها دانسته می‌شود که سیحون پس از اتمام تحصیلاتش در تهران، در سال ۱۹۴۹

از مدرسه هنرهای زیبای پاریس درجه دکتری هنری در رشته معماری و نقاشی گرفته و پس از ورود به ایران به تدریس در دانشکده هنرهای زیبا پرداخته. بعد از محسن فروغی از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۰ ریاست آن دانشکده را به عهده داشته، و در سال ۱۹۷۱ به ریاست انجمن معماران ایران برگزیده شده.

در فوریه ۱۹۸۰ به دعوت دولت فرانسه به پاریس رفته و با بروز انقلاب تا ۱۹۸۲ در فرانسه به کار نقاشی و نمودنگاری ادامه داده؛ سپس به کانادا مهاجرت کرده و مقیم ونکوور شده و از آن به بعد اوقات خود را وقف نقاشی کرده است. در طی سالها در عده ای از پایتختهای عمده دنیا آثار خود را به نمایش گذاشته، از جمله در ۱۹۷۴ نقاشیهای قلمی پیکاسو و دالی و او را در دانشگاه ماساچوست در کنار هم نمایش داده اند.

در آثار سیحون با هنرمندی سخت کوش و پرکار، خلاق و مبتکر سرو کار داریم که با اعتماد تمام و به سرعت کار می کند. Wellman در مقدمه خود می گوید که سیحون هیچ وقت به مسوده و طرح قبلی با ممداد نمی پردازد، بلکه از همان آغاز صورت نهایی را شروع می کند و بی تأمل بی تجدید نظری آن را به پایان می رساند. همچنین درباره پرکاری او می گوید اگر همه خطوطی را که سیحون در نقاشیهای [سیاه قلم] خود کشیده است به هم بیوندند چندین برابر فاصله زمین تا ماه خواهد شد. کاش قلمی چنین توانا به چهره نگاری هم می پرداخت.

۱۰۶- رعدی آذرخشی

دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی، شاعر توانا و صاحب نثر فصیح منشیانه، عضو سابق فرهنگستان ایران، استاد پیشین ادبیات فارسی در دانشگاه ملی، که سالها نماینده ایران در یونسکو بود دو سال پیش درگذشت. قصیده «نگاه» او از شاهکارهای شعری قرن گذشته است. همچنین غزلهای لطیفی از او به جا مانده است.

به نام او می اندیشیدم، دیدم با آن که خود مردی ملایم و محتاط و مبادی آداب بود چه طوفان و برق و آشوبی در نام او پیدا است. حیف که عمر خود را بیشتر در کارهای اداری به پایان برد.

۱۰۷- دستبرد اجل

روز سوم اسفند ماه ۱۳۷۸ (۲۳ ژانویه ۲۰۰۰) دکتر رضا رستگار یکی از مردان شریف دوران ما و یکی از خدمتگزاران برجسته ایران، استاد سابق دامپزشکی و میکروبی شناسی

در دانشگاه تهران، رئیس پیشین دانشکده دامپزشکی و رئیس «بنیاد میراث ایران» (Iran Heritage Foundation, London) پیراثر سکنه مغزی در سن نود سالگی در لندن درگذشت. با درگذشت او نه تنها یکی از شمعهای فروزان جامعه علمی و صنعتی ایران خاموش شد، بلکه یکی از افراد کم نظیر کشور ما که مصداق برجسته نظم و دقت و مدیریت، و از آن مهمتر نمونه و سرمشق پاکی طینت و علو طبع و وفای به عهد و بسیاری فضائل دیگر انسانی بود از میان ما رخت بر بست.

دکتر رستگار را جامعه ادبی ایران شاید به درستی نمی شناخت. رشته کار او دیگر بود. من هم تا حدود ده سال پیش فقط نامی از او شنیده بودم و این زیان بزرگ من بود. در چند سال اخیر به شناختن او توفیق یافتم و به دوستی با او سرفراز شدم و این از بخت بلند من بود، چه پس از میانسالی انسان کمتر با کسی یکدل و صمیمی می شود، اما اگر دست داد بزرگتر از آن نعمتی نیست.

ده سال پیش که تحصیل کمک مالی برای دانشنامه ایرانیکا ضرورت بیشتری یافت به توصیه دوستی نامه ای به دکتر رستگار نوشتم تا اگر مقدور باشد به دانشنامه کمک کند. نامه کوتاهی در پاسخ نوشت که کمکهایی که برای او مقدور است برحسب رشته علمی و سوابق خدمتش به امور بهداشتی و طبی اختصاص داده است. با این همه چون این کار فرهنگی را سودمند می شمارد آماده است که سالانه در حد مقدور به دانشنامه کمک کند. چکی نیز چند روز بعد به دفتر ایرانیکا رسید. سال بعد در سر موعد چک دوم رسید و سال سوم و چهارم همچنین. از نظم این پرداختها و از این که هیچ تذکر مجددی لازم نمی شد، آن هم از طرف کسی که من و همکارانم را نمی شناخت و رشته کارش هم علوم انسانی نبود کمی تعجب کردم. تا آن روز من چنین خویشکاری و نظمی را تنها از خسرو اقبال و دکتر هاز از دوستان او و چهار سالی هم از ابوالفتح محوی یعنی تا بنیاد او ادامه داشت دیده بودم. البته میل داشتم دکتر رستگار را ببینم ولی اتفاق مناسبی روی نمی داد. یکی دو سال بعد انجمن متخصصان ایران در هوستون از من دعوتی برای سخنرانی کرد، دکتر رستگار برای دیدار فرزندش علیرضا رستگار به هوستون آمده بود و میزی گرفته بود. دیدم مردی ست ظریف اندام و لاغرگونه با پوست سفید و صورت گلگون و موی سفید؛ چهره ای متین ولی متبسم و بشاش داشت. کم حرف ولی خوش صحبت بود. آن شب طبق قرار من درباره ایرانیکا صحبت کردم. روز بعد دکتر رستگار مرا به دیدار خود شاد کرد و چکی را که جداگانه در وجه بنیاد دانشنامه نوشته بود همراه با چکی که فرزند وی علیرضا رستگار داده بود به من سپرد.

طی سالهای بعد شیفته خصوصیات اخلاقی دکتر رستگار شدم. نه تنها مردی بسیار سنجیده و خوش قول و قدرشناس و مهربان و صاحب ذوق و گشاده دست بود، بلکه در دوستی هم بسیار ثابت قدم بود. همسر گرامی وی خانم صدیقه رستگار نیز از زنان استثنایی ست که من شناخته ام، با حسن ذوق و مهربانی و سخاوت و لیاقتی کمیاب. برای آن که قدر دکتر رستگار را روشن کرده باشم مجملی از زندگی او را در این جا می آورم.

پس از کودتای سید ضیاءالدین در ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) چند سالی را رضا خان سردار سپه بیشتر وقت خود را صرف از میان برداشتن خان خانی و تأمین وحدت کشور و تشکیل و تقویت سپاه ملی و برقرار کردن طرق ارتباطی و کوتاه کردن دست بیگانگان از تصرف در امور ایران کرد. آن گاه دست به توسعه اقتصادی و علمی ایران زد. به خصوص، پس از نشستن به تخت پادشاهی، انتقال ایران را از دوران قرون وسطایی به عصر نوین منظور همت خود قرار داد. کلید این انتقال آموختن علم غربی بود. پس برنامه فرستادن دانشجویان به اروپا، به خصوص فرانسه را پیش گرفت.

در سال ۱۳۰۵ در میان اولین دسته دانشجویانی که وزارت جنگ به اروپا می فرستاد دانشجوی کوشا و مستعدی بود به نام رضا رستگار که از اصفهان برای ادامه تحصیل به تهران آمده و دارالفنون را تمام کرده بود و اینک به فرانسه می رفت تا دامپزشکی و سرم سازی بیاموزد. در آن ایام سواره نظام ستون فقرات ارتش به شمار می رفت و تندرست نگاهداشتن اسبهای ارتش و دور داشتن آنها از بیماری اهمیت اساسی داشت.

هشت سال بعد، زنده یاد رضا رستگار که در میان دانشجویان پیوسته رتبه اول را داشت با در دست داشتن دکترای دامپزشکی از دانشگاه تولوز و با تجربه علمی زیر نظر استادان معروف این رشته، دکتر Legroux و بعد دکتر Delpie و مدتی کارآموزی در انستیتو پاستور پاریس و چند ماه کار در مستعمرات آن زمان فرانسه در شمال آفریقا با توشه ای غنی از دانش و تجربه و شوری در سر برای خدمت به کشور به ایران بازگشت.

پس از مدتی خدمت در ارتش به سفارش دکتر لوگرو که برای تمشیت کار سرم سازی و تهیه واکسن به ایران دعوت شده بود به وزارت کشاورزی منتقل شد و مسؤولیت قسمتی از امور بنگاه رازی در حصارک و سپس ریاست آن را به عهده گرفت. در عین حال به مطالعات علمی خود در رشته میکروب شناسی و سرم سازی با مشارکت دکتر لوگرو ادامه داد. به خصوص در مورد سیاه زخم و استرپتوکوکها و بیماریهای پرندگان ایران و طبقه بندی آنها و سالمونلاهای آنها پژوهش نمود که برخی از آنها در مجله *Immunologie* در فرانسه و

همچنین در ایران به طبع رسید.*

چندی بعد دکتر دلپی برای تنظیم مؤسسه پاستور به ایران آمد. به پیشنهاد او دکتر رستگار به سمت مدیر کل دامپزشکی در وزارت کشاورزی مستقر شد. نه تنها در تجدید تشکیلات و تقویت مؤسسه پاستور شرکت داشت، بلکه در تأسیس دانشکده دامپزشکی و تأمین زمین وسیعی برای بنای آن همت گماشت و در تقویت علمی آن کوشید و مکرر ریاست آن دانشکده به عهده او واگذار شد. وقتی به معاونت وزارت کشاورزی برگزیده شد همه هم خود را در توسعه مؤسسات مفید، به خصوص ساختن واکنشهای لازم و صدور آنها به نقاط مختلف کشور و خارج از کشور به کار برد.

اما ذهن زاینده و نیروی ابتکار دکتر رستگار در محدوده امور دامپزشکی و میکروب شناسی محصور نماند. باید به یاد آورد که این سالهایی بود که کشور در جاده تجدد و توسعه افتاده بود. هزاران کار بود که می بایست انجام بگیرد تا جامعه ایران بتواند بر پای خود بایستد و به نیازهای کشوری در حال پیشرفت پاسخ بگوید. اما پیشرفت صنعت و «مکانیزه» کردن کشاورزی و توسعه بازرگانی، با وجود برخی اقدامات از طرف دولت و تأسیس برخی کارخانه های دولتی، در گروهت مردان مبتکر و کوشا و موقع شناسی بود که در بخش خصوصی سرمایه گذاری کنند. امثال کازرونی ها و داروگرها و وکیلی ها و آرزومان ها و تفضلی ها و لاجوردی ها و در نسل بعد افراد صاحب نبوغی مثل مهندس خلیل ارجمند مؤسس کارخانه ارج و مهندس کریم ساعی و حبیب ثابت و محمد نمازی پشتاتازان برجسته ای چون برادران وهاب زاده و رضایی و اخوان و القابیان، و نیز جمشید یگانگی و ابوالحسن ابتهاج و دکتر رضا رستگار و برادرش مهندس مرتضی رستگار و در نسل بعد امثال محمود خیامی و مهندس اسکندر و سیاوش ارجمند و پرویز نصیرپور و برخی از فرزندان فرمانفرما، به ویژه علی داد و فاروق، و در کار ساختمان مهندس محسن فروغی و مهندس غیائی و مهندس سیحون و مهندس عزیز فرمانفرمایان بودند که توانستند با کاردانی و جدیت خود ایران را در زمره کشورهای پیشرفته تر جهان سوم در آورند.

دکتر رستگار پس از سامان بخشیدن به مؤسسه رازی و دانشکده دامپزشکی، از امور دولتی جز تدریس دانشگاه کناره گرفت و به بخش خصوصی روی آورد. اولین کارخانه شیر پاستوریزه را وی تأسیس نمود. مدت کوتاهی با مهندس خلیل ارجمند و مهندس اکبری همکاری داشت. سپس با همکاری برادر به کار معادن و وارد ساختن شیوه های پیشرفته در

* این اطلاعات از سالنامه دانشگاه تهران، سال ۱۳۳۵، ص ۳۲۳-۳۲۴ که شرح حالی از دکتر رستگار درج کرده

گرفته شده.

استخراج معادن پرداخت و در بافق و زنجان (در انگوران) به بهره برداری از معادن سرب و روی و صدور آنها مشغول شد. چندی بعد با توجه به اهمیت وسائل حمل و نقل و کشاورزی ماشینی، شرکت موفقی هم با همکاری برادر و نصیر پور به نام «زامیاد» برای ساختن کامیون و وانت و تراکتور و نظایر اینها تأسیس نمود. مجموعاً حدود هشت هزار نفر در این تأسیسات از کارگر و کارمند به کار اشتغال داشتند.

تاریخ تحولات اقتصادی ایران در سه ربع قرن آخر بیستم باید شامل کوششها و اقدامات این گونه افراد باشد، نه آن که عمده به مساعی دولت و برنامه های دولتی بپردازد. مورخان و نویسندگانی که سرگذشت تفصیلی صاحبان صنایع و متخصصان مالی را موضوع کار خود قرار دهند کمک بزرگی به روشن شدن وضع اقتصادی ایران در قرن گذشته خواهند کرد.

تأسیسات برادران رستگار با پیش آمدن انقلاب همه از میان رفت و دکتر رستگار و خانواده اش ناچار مقیم اروپا شدند. مهمتر از «فرار مغزها» فرار مدیران صنعتی و مالی و بانکی ست که نیروی ذهن را با قدرت اداره جمع دارند.

کمتر کسی با دکتر رستگار آشنا می شد که مهر او را در دل نگیرد و برای نیک نفسی و ادب ذاتی و درستی او در گفتار و کردار احترام قلبی پیدا نکند. یادش به خیر و نامش بلند باد.

۱۰۸- یاران زرین کوب

درگذشت زنده نام، دانشمند گرانقدر، استاد عبدالحسین زرین کوب منشأ آثار کتبی و شفاهی بسیار شد و سوگنامه های او صفحات بسیاری از مجلات و روزنامه ها را پر کرد. همه نویسندگان و گویندگان وقف عمر پربارش را به دانش و جدش را در طلب کمال به حق ستودند و پایداری او را در کار دانش اندوزی و تعلیم دانش طلبان ستایش نمودند.

زرین کوب یاران و غمخواران بسیار داشت و چند تنی، گذشته از همسر گرامی وی، در آخرین سالهای بیماریش ساعتها بل روزها و شبهای دراز بر بالین او به سر بردند. اما از این میان من نام دو تن از هواداران و غمگساران زرین کوب را در نوشته های مربوط به درگذشت او خالی دیدم. یکی محمود خیامی که هر چند به مباشرت امور صنعتی و اداره امور اقتصادی شهرت دارد، مردی کریم و شعر دوست و دانش پژوه و ادب پرور است؛ کتاب بسیار می خواند و شعر فراوان به خاطر دارد. خیامی بارها وسیله سفر زرین کوب را برای مداوا و عمل جراحی به انگلستان فراهم کرد و همه مخارج بیمارستان و معاینات لازم را

بی هیچ تظاهری به عهده گرفت. چند بار نیز آپارتمانی برای اقامت او و همسرش اجاره کرد و در اختیار آنان قرار داد (و این محبت را، مانند دکتر عطا منتظری در لوس انجلس، درباره چند تن دیگر از اهل علم هم مبذول داشته است). مقاله معروف زرین کوب با عنوان «حکایت همچنان باقی...» که به «مشفق عزیزم سید محمود» اهدا شده و در کِلک (شماره ۸۵-۸۸، ۱۳۷۶) به طبع رسیده پیشکش به اوست.

دیگر دکتر حسین ارفع است که مشوق سفر زرین کوب به امریکا شد و مدتی در خانه خود پذیرای او و همسرش گردید و وسایل تیمار او را در بیمارستان جانزها پکینز در بالتیمور که خود وابسته به آن است فراهم کرد و تخفیف محسوسی در مخارج طبسی گرفت و پرداختی را که دولت خاتمی متعهد شده بود و تا کنون پرداخت نشده است ضمانت کرد و با خلوص و رأفت بسیار در خدمت استاد ایستاد.

زرین کوب از رنج زندگی رست ولی به جاست که ما قدر این مردان ادب دوست و عالم نوازا را بشناسیم و سپاسگزار آنان باشیم.

مرکز ایران شناسی، دانشگاه کلمبیا، نیویورک

شاهکار شاهکارِ کاره

تنها داستانی که در آن جمال زاده تکنیک مدرنیستی به کار برده، و چندان هم در این کار موفق نشده، داستان عمو حسینعلی یا شاهکار است.

اصلاً این کتاب عجیبی ست. در دو جلد است، به همین عنوان، ولی فقط جلد اول آن رمان گونه عمو حسینعلی یا شاهکار است. جلد دوم مجموعه چند داستان کوتاه است که بیشترشان چنگی به دل نمی زنند، و بهترینشان «کباب غاز» است.

داستان عمو حسینعلی یا شاهکار (یعنی همان جلد اول) رمان یا رمان گونه ای ست مرکب از سه داستان به هم پیوسته. اولی داستان شب مهمانی در باغ ییلاق شمیران است، از آنها که دیگر گمان نمی رود تکرار شود، چون نه شمیرانی مانده نه باغی و ییلاقی. دومی شرح رؤیای راوی در همان شب و همان باغ است، که بخش اصلی رمان، و جالب ترین بخش آن است. سومی - به نظر خودِ راوی - تعبیر آن خواب است، به صورت آشنایی او با دهقان پیری به نام عمو حسینعلی، و تصمیم به کنار گذاشتن قلم و دوات و پیوستن به زمین؛ به کشاورزی. اما «شاهکار» بودن داستان - یعنی نه فقط عنوان آن بلکه مضمون و محتوای بخش اصلی آن - به سوا بقی بازمی گردد که باید از آن یاد کرد - هم به خاطر تاریخ ادبی، هم به مناسبت نقد و تحلیلی که خواهد آمد. انتشار یکی بود و یکی نبود در سال ۱۳۰۰ در تهران هنگامه ای به پا کرد و شرح آن را سید عبدالرحیم خلخالی - از جوانان انقلاب مشروطه، نویسنده، و ناشر یکی بود و یکی نبود - برای جمال زاده (در برلن) نوشت.

جمال زاده در مقدمه ای که بیست سال بعد برای همین کتاب شاهکار نوشته نامه خلخال را به تفصیل نقل کرده، که جزیی از آن چنین است:

کتاب یکی بود و یکی نبود شما به طهران ولوله انداخت. جماعهای تکفیر به حرکت [در آمد] و فریادهای واشریعتا بلند شد... مؤمنین عالی مقام در مساجد و منابر اجتماع نموده در مقابل کفر و زنده مشغول صف آرای گشتند... یکی از جراید محلی هم قصه «بیله دیگ بیله چغندر» را از کتاب یکی بود و یکی نبود در روزنامه خود شروع کرده به انتشار دادن. مسجد جامع مرکز اجتماع علماء و ذاکرین گردید... بازار و دکاکین بسته گردید و از هر طرف حملات شروع شد... این نکته نیز ناگفته نماند که در مقابل اجتماع مسجد جامع اجتماعی هم در مسجد سپهسالار از دستجات احرار [آزاد بخوانان] تشکیل گردید. بگیر بگیر هم از طرف دولت شروع شد... عجالة به واسطه کتاب شما کم مانده بود کتابخانه ما آتش بگیرد و خودمان نیز شهید این راه بشویم!

این خبر جمال زاده را سخت تکان داد. چنان که - بیشتر به این دلیل - تا بیست سال بعد در ایران چیزی منتشر نکرد:

نگارنده گرچه در سرزمین امن و امان صدها فرسنگ از این علم شنگه ها و بگیر و ببندها دور افتاده بود... باز هم خواهی نخواهی آینه خاطرش از غبار ملالت عاری نماند و چنان که از همان تاریخ دیگر دست و دلش به کار نرفت... (ص ج).

اما وقتی که اهل نظر از سرخوردگی جمال زاده خبردار شدند به دلجویی او برخاستند که - به زبان خودش - «مرد حسابی آیا سزاوار است که پس از قصه پیچ اندر پیچ مردم این سرزمین پرنشیب و فرازی که نامش ایران است هنوز به «غیر از خدا هیچ کس نبود» نرسیده رشته سخن را بریده. قصه را دم بریده بگذاری...». * از همه جالب تر نامه علامه قزوینی به جمال زاده بود. قزوینی لای کتاب راه می رفت، ولی کتابهای قد مایی. قلمش برخلاف جمال زاده ساده و روان نبود، و خودش نیز با داستان نویسی جدید نه سر و کاری داشت نه - شاید - انس و الفتی. با این وصف علم آن جوان سی ساله را چنان بلند کرد که سرش بر آسمان سایید. او در نامه ای (از پاریس به برلن) به جمال زاده نوشت که بر اثر تعطیلات عید میلاد (دسامبر ۱۹۲۲) فراغتی پیدا کرده بوده که یکی بود و یکی نبود را دوباره بخواند:

شهاد الله که از عمر خود برخوردار شدم و حلاوت و عبارات روان تر از ماء [آب] زلال و گوارا تر از ریحوق [شراب] سلسال آن کام روح، بلکه تمام وجود مرا شیرین نموده. الحق در سلاست و انشاء،

* غیر از خدا هیچ کس نبود سهل است، دامنه داستانسرای جمال زاده به قصه ما به سر رسید هم رسید.

شیرینی و روانی عبارت، و فصاحت و بلاغت معنی، و انتخاب مواضع [موضوعهای] نمکین و - در عین این که زبان را بیح محافل، بلکه کوچه های طهران است - از کلمات عامیانه و بازاری و مبتذل پاک بودن، نمونهٔ کامل العبار زبان فارسی حالیه است... (ص: ه).

و در باره روانی کلام چنین نوشت:

وحس دپگری که شخص می کند این است که گویا کاتب اصلاً مُسَوِّده [پیش نویس] هم نکرده، بلکه به قول انوری «برداشت کلک و کاغذ و فرفر، فرو نوشت»... اگرچه اهل کار... می دانند که چقدر زحمت کشیده که - بعد از طبع خداداد - این طور از سگه درآمده است (ص: ه).

و پس از این مایه - و خیلی بیشتر - تمجید و تشویق از «این نوع عبارت حیرت انگیز که تالی سحر است» دادش به هوا رفته که اگر جمال زاده قلم را به زمین بگذارد خورش مباح است. در آن زمانها قزوینی تا سرحد افراط نگران سرنوشت زبان فارسی بود،^۲ و سخت بدگمان که به زودی به دست «جوانان سبکسر اُشتر - گاو - پلنگ... شرحه شرحه» خواهد شد. این بدگمانی - که در نامه های دیگر آن زمان قزوینی نیز بازتاب یافته - در این جا به شدت و به تفصیل بیان شده. و از جمله:

زبان فارسی به سرعت برق قاطع* رو به انحلال است. هر کس در هر گوشهٔ دنیا به هر اندازه هنری در این خصوص دارد، دقیقه ای - بل آنی - غفلت بورزد، یا مسامحه کند، یا حجب و شکسته نفسی بورزد، یا یأس و ناامیدی به خود راه دهد... مستوجب لعنت خداوند و انبیاء و اولیاء و جمیع مردم... خواهد شد، و در شریعت معنوی وطن، خورش مباح و مالش حلال و خانه اش خراب کردنی و جسدش مثله ساختنی ست (ص: ز).

اگرچه در پایان نامه نه فقط از «طول مفرط این عریضه» بلکه «از تندی بعضی عباراتش» نیز نوعی پوزش خواهی کرده بود، و تأکید بر این که «من نظری به شخص جمال زاده نداشتم. روی سخن من با آن کسی ست که یکی بود و یکی نبود را نوشته است».

جمال زاده با همان نمک فطری اش در یادداشت خود می نویسد:

به خود گفتم رفیق خون تو را یک بار در دارالخلافت [تهران] در مسجد مسلمانان مباح کرده اند. اگر در پاریس هم که مرکز مسلم کفر و الحاد است مباح شود وای به حال تو. حکم گدای ارامنه را پیدا خواهی کرد، از این جا رانده و از آن جا مانده... آن وقت دیگر حسابت با کرام الکاتبین* خواهد بود نه با فقها و ذاکرین (ص: ح).

* در متن چایی چنین آمده، ولی معمولاً «برق لامع» می گفتند.

• قیاس کنید: تو پنداری که بدگورفت و جان برد ۴ / حسابش با کرام الکاتبین است - حافظ.

این توضیحی است که جمال زاده به عنوان یکی از دلایل بازگشت خود به نویسندگی نوشته، و کل مطلب را به عنوان «دیباچه مؤلف» در شاهکار آورده است، با این که چند ماه پیش از این، رمان دارالمجانین را تمام کرده بود، ظاهراً باید این سوابق را در مقدمه آن رمان - که دومین اثر اوست - شرح می داد. اما جای مناسب در واقع در همین جاست، چون به موضوع شاهکار ربط دارد.

به فصل سوم داستان که می رسیم راوی، شیخ عطار را خواب می بیند که قلمی از نور به او می دهد و می گوید «بنویس». نتیجه کتابی می شود به عنوان کوه نور که نه فقط «دارالخلافه» بلکه جهان را تسخیر می کند. ناقدان قدما می درباره اش می گویند «چو آب می رود این فارسی به قوت طبع»؛ و «هست زین پس بر سخنگویان سخن گفتن حرام». هواداران «انقلاب ادبی» هم نویسنده را «پیش قراول تجدّد» می خوانند و به او «درود انقلابی» می فرستند. کوه نور در عرض یک ماه به چهل زبان ترجمه می شود... اما یک مخالف جدی هم پیدا می کند که بعداً درباره اش خواهیم نوشت.^۳

در این اوج توفیق است که راوی ناگهان می میرد. ولی یکی از معجزات دیگرش این است که باز زنده می شود و پس از برخورد با این و آن حس می کند که - مثل اصحاب کهف - سالهای درازی مرده بوده است. از جمله، «اسمها به جای اصغر و رضا و تقی و زهرا و خدیجه و ربا به مبدل به هرمز و فیروز و فریدون و فرنگیس و پوران شده بود»:

و آلا مردم همان مردم سابق بودند. یعنی تعدادی شحم و لحم* و پشم متحرک که خار شکم و شهوت زیر دُمشان گذاشته باشند، یا چنان که غزالی فرموده «مزبله*های متحرکی که پوستی بر آن کشیده باشند» و یا به قول صادق هدايت (که یادش به خیر) «رجاله ای چند، عبارت از یک دهن که روده ای به آن آویخته باشند و به آلت تناسلی منتهی گردد» (ص ۸۱).

اما عجیب این که از شاهکار نویسنده، از کوه نوری که عالم و آدم را گرفته بود، اصلاً نام و نشانی نیست. به هر دری می زند، به هر کتا بفروشی ای می رود، از هر که می پرسد، از کوه نور خبری ندارند. «گفتم آقا اختیار دارید. این کتاب از شاهکارهای معروف دنیاست. از کفر ابلیس مشهورتر است. ممکن نیست اسمش به گوش شما نرسیده باشد». حتی اسم نویسنده را هم کسی نشنیده است. دست آخر پیرمرد صاحب کتا بفروشی به راوی می گوید شاید دچار اختلال حافظه شده باشد، و حواله اش می کند به یک کتاب اصول روان شناسی «که اخیراً چاپ شده [و] فصل مبسوطی در باب نسیان و کیفیات آن دارد».

* شحم و لحم = پیه و گوشت.

♣ مزبله = زیاده دان، سطل آشغال.

راوی تقریباً به نقطه‌نهایی خشم و تحیر و تأثر رسیده است که ناگهان... ناگهان عنصر جدید و غیر منتظرگی در صحنه ظاهر می‌شود. یعنی یک مرتبه یک موجود عجیب الخلقه و عجیب و غریب - «ریش بُرقندی و چشمهای ذره بینی گود رفته... سر و گردن پشمالو و پُر چین و چروک بوقلمونی... که گویا پیچ و مهره اش لق شده بود» - جلوش سبز می‌شود که «پی کوه نور می‌گردد؟» بس که خوره کتاب است - خودش می‌گوید - نامش را - «ساس و قرطاس» گذاشته اند. یعنی چیزی شبیه «کرم کتاب» که غریبها می‌گویند... از پستو به دهلیز، از دهلیز به در فرسوده. و بالاخره به اشکال کم و بیش سحرآمیزی می‌رسند به یک کوهستان. و پیرمرد به راوی می‌گوید برود و «شاهکار» ش را در آن پیدا کند.

این کوهستانی از کتاب است، باستانی، قدمايي، جدید. پیرمرد «ساس و قرطاس» می‌گوید همه «شاهکارهای ادبی جهان» - از طوفان نوح به این سو - در آن هست. و به این جهت به آن «کوه شاهکار» می‌گویند. راوی حیران و سرگردان در آن می‌گردد. همه جور کتاب هست: روی سنگ، روی پوست گاو میش، روی پاپیروس، روی قرطاس و کاغذ. «در آن حالت صرع و سرسام قلمهایی را که در طی هزاران سال برای تحریر این کتابها به کار رفته بود دیدم». اما این کوهستان هم مثل هر کوهستان دیگری لگد کوب حیوانات وحشی ست و خورشگاه حشرات الارض.

«ساس و قرطاس» مرتباً اصرار می‌کند که راوی بگردد و کوه نور - «شاهکار» ش - را بباید. ولی راوی دیگر از شنیدن لفظ شاهکار هم دچار تهوع می‌شود: این هم از آخر و عاقبت شاهکارها، که درست مثل خود شاهکار نویسان (یا مخدومانشان) «ذَهَبِ مِنْ قُصُورِهِمْ اِلَى قُبُورِهِمْ»*. به قول خیام «دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای / بنشسته و می‌گفت که کوکوکو کو». پیرمرد - انگار که خواسته باشد بر زخم راوی نمک بگذارد - شروع می‌کند به معرفی کتابهایی که دور و بر و دم دست اند، از جمله «سرود خدا یان» آشوری، «گیلگمش» سومری و «مها باراتا»ی هند باستان:

مثلاً همین کتابی که توی جوی آب افتاده است... داستان از طلان است. از طلان اسم سرزمین قدیم مکزیکي ها در امریکاست که آثار شگفت انگیز تمدن آنها... به تازگی کشف شده است. درد بیجا گرانهای این کتاب فصلی در باب تمدن تیاژوران دیده ام که یک دنیا قیمت دارد. این قوم در ازمنه قدیم در نواحی غربی امریکای جنوبی در دامنه جبال اند [Andes] سکنی گزیده اند.... (ص ۱۰۹).

* از کاخشان به گورهاشان رفتند. این عبارت در متن کتاب نیست.

در این احوال مرتباً شاهکارهای گوناگون از کوهستان شاهکار می‌گلتد و فرو می‌افتد و در هم می‌ریزد. بالاخره راوی از اصرار پیرمرد که بگردد و شاهکارش را بیابد منفجر می‌شود و پیرمرد هم خونسردانه برمی‌خیزد و ناپدید می‌گردد.

باز صحنه عوض می‌شود و ناگهان.... ناگهان موجودات «انچوچکی»- «کوتاه و خپله... ریشهای حنایی محرابی... کلاههای بوقی شیطانی زنگوله دار...»- راوی را حلقه می‌کنند، و در حالی که پای می‌کوبند و طبل می‌زنند و جست و خیز می‌کند و با انگشت، او را نشان می‌دهند می‌خوانند- و آنچه می‌خوانند واقعاً شاهکار است:

شاهکار شاهکار کاره یک مشت کتاب پاره
این طفلک بیچاره چه آرزوها داره

قلم و دوات

گشنة لات

به خدا دلم

می‌سوزه برات

یک عمری را تمام کن کاغذ و قلم و حرام کن
کتاب که شد بریز دور سوخت تون حمام کن
قلم و دوات...

کتابه بادبادک شد قلم الک و دولک شد
آردها همه الک شد زرد آلهها عنک شد
قلم و دوات... (ص ۱۱۸-۱۱۹).

گمان نمی‌کنم از این بهتر هم می‌شد معنای آن کوهستان شاهکارها را در آورد، البته با طنز و شوخی، به جای گریه و زاری. به هر حال «نسناسهای دوزخی»- همان انچوچکیها- نه فقط دست بر نمی‌دارند، بلکه تعدادشان دائماً زیادتر می‌شود:

شاهکار شاهکار کاره یک مشت کتاب پاره
این طفلک بیچاره چه ادعاهها داره
قلم و دوات....

صنار سیاه خرجش کن تو روزنامه درجش کن
این بازار کساد را هر جش کن و مرجش کن
قلم و دوات....

عمرت سرِ قلم شد* پشتت ز غصّه خم شد
 هر دست و پای کردی اسباب هم و غم شد
 قلم و دوات... (ص ۱۲۰).

یکهو صحنه ورق می خورد و پربروی خفته ای را می بیند که: «چنین خلقتی را شاید بتوان تا اندازه ای با زبان موسیقی توصیف نمود ولی افسوس که از این نعمت هم محروم»:

می ترسیدم دختر شاه بریان باشد و غفله بیدار شده نا پدید گردد. نسیم بهشتی ملایمی که اندام نازنینش را بوسه زنان نوازش می داد حیات تازه ای در کالبد من دمید... (ص ۱۲۵).

ولی ناگهان آنچوچکها دوباره سبز می شوند:

شاهکار می خوامی، این جا را باش این دختر حوا را باش
 صلح و صفا اگر می خوامی این مایه بلوارا باش
 قلم و دوات... (ص ۱۲۶)

و در همین بلبشوست که:

ناگاه بایم به کتاب بزرگی که نیم باز در میان راه افتاده بود گیر کرد و سکندری خورده با کله سخت به زمین غلتیدم. از شدت درد و اضطراب چشمهایم را باز کردم و دیدم نزدیک صبح است و... در همان رختخواب دیشب در گوشه باغ شمیران خوابیده ام (ص ۱۲۸).

شاهکار نوشتن و مردن و زنده شدن و «ساس و قرطاس» و کوهستان شاهکار و موجودات آنچوچکی و دختر پری و ش... همه در عالم رؤیا گذشته. بعد از مهمانی باغ شمیران که شب در همان جا خوابیده بود. حکایت برخوردش با عمو حسینعلی پس از این می آید.

این تنها جایی ست که جمال زاده کوشش کرده و جوهی از تکنیک مدرنیستی (در قیاس با تکنیک رئالیستی) در ادبیات را به کار برد. یعنی در هم ریختن زمان و مکان و مرگ و زندگی و خفت و خیز، به اشکال کم و بیش هذیانی، و با مایه ای از سورئالیسم و سمبولیسم. اما از این نظر کارش چندان موفق نبوده، و بی جهت نیست که دیگر هرگز به این شیوه روی نیاورده است. چنان که با همه کوششی که برای ایجاد فضایی مه آلود مدرنیستی در آن داستان به کار رفته، هنوز هم تکنیک رئالیستی در گفتگوهای داستان غلبه دارد، یعنی حتی وقتی مضمون گفتگو غریب است شکل آن بیشتر عادی و منطقی ست.

این کوشش آگاهانه برای نزدیک شدن به چیزی شبیه سمبولیسم و سورئالیسم تقریباً روشن است، ولی از این هم می توان فراتر رفت و گفت که کاربرد این تکنیک در بخش اصلی داستان، آگاهانه و مستقیماً تحت تأثیر بوف کور هدایت بوده است.

* به معنای «رفت»، چنان که در «آمد و شد».

بوف کور را هدایت در سال ۱۳۱۵ در بمبئی، در پنجاه نسخه چاپ دستی کرد و بیشترش را برای جمال زاده فرستاد که در اروپا پخش کند. * تاریخ دیباچه شاهکار اردیبهشت ۱۳۲۰ است. در این فاصله جمال زاده دارالمجانین را هم (به تاریخ آذر ۱۳۱۹) نوشته بود، که آن هم با هدایت و بوف کور ربط دارد، اگرچه کاری کاملاً اصیل است، و - برخلاف شاهکار - واقعاً شاهکاری ست: در دارالمجانین هم هدایت حضور دارد هم بوف کور. به علاوه، دارالمجانین هم (مانند این بخش از شاهکار) بیشتر به ذهنیات و فردیات استوار است تا عینیات و اجتماعیات. ولی - برخلاف این یکی - تکنیک آن تماماً رئالیستی ست، مثل همه آثار جمال زاده، جز همین بخش شاهکار. یعنی اگرچه در آن از بوف کور و هدایت حرف و سخن زیاد است، ولی از تکنیک و مقولات آن بهره برداری نشده.

اما در شاهکار، جمال زاده این بهره برداری تکنیکی را از بوف کور کرده: مثلاً مردن و زنده شدنِ راوی در شاهکار، در مقایسه با «سفر در زمان» راوی در بوف کور. یا تغییر سریع صحنه ها، چنان که در ظهور ناگهانی «ساس و قرطاس»، آنچوچکها و دختر پری وش مشاهده می کنیم. یا صحنه غریب و بی زمان و مکانِ طبیعت در «پشت پستوی» کتابفروشی، که هم با صحنه ای که راوی بوف کور در پشت پستوی خانه اش می بیند قابل قیاس است، هم با جای غریبی که در آن گلدان راغه را می یابد... و حتی «ساس و قرطاس» با پیرمرد قوزی بوف کور قابل قیاس است (با این که ریخت و هیکلش عیناً مثل او نیست، و نقش و کارکردش هم در داستان با قوزی بوف کور تفاوت دارد). چنان که «صدای خنده منحوس» او هم مثل قوزی گاه و بیگاه بلند می شود: «پیرمرد باز آن خنده ادبار را سر داد و گفت عرض نکردم زود می رسیم». ^۴ «باز هر هر آن خنده منحوسی را که مانند آره زنگ زده جان را می خراشید سر داد...».

حتی آن دختر پری وش هم خواننده را به یاد «دختر اثیری» بوف کور می اندازد. چون این نیز گویا از عالم خاک نیست، و تجلی وهم و کمال است، جز این که توصیف زن اثیری در بوف کور، نه فقط بسیار مفصل تر، بلکه خاصه مؤثرتر و استادانه تر است. اصلاً دختر پری وش شاهکار نقشی در داستان ندارد، جز این که برای چند لحظه صحنه را تغییر می دهد. یعنی شرایط هذیانی و سحرآمیز را تکرار و تجدید می کند.

چنان که بالاتر گفتیم، این بهره گیری از تکنیک های مدرنیستی - چه به طور اعم چه

* دونه نسخه از این مانده بود که جمال زاده یکی را به کتابخانه مرکزی تهران و یکی را به نگارنده بخشید، که این دومی در آتش سوزی اطاق کارم به آتش سوخت.

به ویژه با تأثیرگیری از بوف کور- چندان موفقیت آمیز نبوده، و نشان می‌دهد که استعداد و تمایل طبیعی نویسنده به همان تکنیک‌های مألوف رئالیستی خود اوست، و همان زبان طنز و لاغ شوخی‌اش، که بهترین نمونه آن در شاهکار، سرود «شاهکار شاهکار کاره» است.

از فرم و تکنیک که بگذریم، دیالوگ اصلی، گفتگوی چند مرحله‌ای «ساس و قرطاس» و راوی ست، و غرضش نیز همان که از انبوه شاهکارهای ادبی تاریخ بشر سخن بگوید و - ضمناً - برساند «کز بسی خلق است دنیا یادگار». اما شکل و محتوای کلام - برخلاف بیشتر کارهای جمال زاده - زیادی عالمانه است و از فصاحت بیان می‌کاهد. البته این تا اندازه‌ای گریز ناپذیر است، چون موضوع داستان (و در نتیجه موضوع گفتگو) آن را ایجاب می‌کند، ولی باز هم می‌شد که آن را ساده‌تر و دلچسب‌تر کرد. پرهیز از روده‌درازی هم می‌توانست شکل و بیان داستان را بهتر کند - روده‌درازی، هم در درازنای گفتگو، هم گاهی در توصیف محیط و ریخت و اطوار این و آن.

اما «پیام» ساده‌ داستان جالب است. یکی بود و یکی نبود تقریباً یک‌شبه شاهکار خوانده شده و سه‌صده ساله رفته بود، و نویسنده اش را غرق شادی - حتی غرور - کرده. و بعد هم آن سب و لعنها و آن دلجویی‌هایی که دیدیم. و اینک پس از گذشت بیست سال از آن تلخ و شیرین، و در آستانه پنجاه سالگی، نویسنده آن شاهکار بر خود و شاهکار جوانی اش - یعنی اوهامی که در او انگیزته بود - خنده می‌زند. «شاهکار شاهکار کاره / یک مشت کتاب پاره»... «ساس و قرطاس» می‌گوید:

عمر حضرت خضر دارم... به قدر موهای سرم کتاب خوانده ام و همه اش شاهکار بوده. می‌خندی و پیش خودت فکر می‌کنی که سر یارو که موندارد. ولی یک وقتی داشت. همه ریخت. مال توهم خواهد ریخت. همه چیز می‌ریزد. کار دنیا اصلاً همین است: ریختن و رفتن و پوسیدن... (ص ۹۵).

و در ادامه حرفش تأکید می‌کند که فنا فناست، و محتوم و ناگزیر است، و شاهکار و غیر شاهکار نمی‌شناسد:

این جا فراموشخانه ای ست که عاقبت تمام شاهکارها در گاوخونی* آن سرازیر می‌گردد. شاهکاری نیست که سرانجام از خاطرها محو نگردد و... در این گرداب بی‌نام و نشان نیفتد. بله شاهکارها هم مانند خود ما و مثل هر چیز دیگر این دنیا مطیع بخت و اقبال و محکوم اوامر قضا و قدرند... وانگهی مگر نه هر موجودی برای نیست شدن خلق شده... (ص ۱۱۲).

* مردابی در اصفهان که زاینده رود در آن می‌ریزد.

و مشاهده می کنید که به سرعت بحث به سطوح عمیق تری می رسد. یعنی از مقوله فَنای شاهکارهای بشریت، می رسد به فَنای شاهکار خلقت که (قرار است) خود بشر باشد؛ و به اصلِ خیامی «عاقبت کار جهان نیستی است». و در این جاهاست که با حرفهای هدایت در بوف کور و روان داستانهای دیگرش شباهتهایی پیدا می کند. اما در همان حد شباهت می ماند و خیلی فراتر نمی رود. این دیگر ربطی به کوشش برای کار بُرد تکنیک مدرنیستی ندارد. که بی شک تحت تأثیر بوف کور بوده. بلکه حکایت از جهان بینی و هستی شناسی خود جمال زاده دارد. یعنی حکایت از نوعی دیرباوریِ اساسی، و تردید در افکار و آثار و اقوال می کند که فرنگی ها به آن Sceptisme یا Scepticism می گویند. و در گفته ها و نوشته های جمال زاده زیاد به چشم می خورد و می خورد. از آنچه در نامه ها و گفتگوهای خصوصی اش آمده می گذرم، چون به آسانی در دسترس عموم نیست. اما این دیرباوری فلسفی - که گاهی به مرزهای «هیچ گرایی» یا نیهیلیسم می رسد - در آثار منتشر شده اش کم بازتاب ندارد، اگرچه بیان آن با ظرافت و اعتدال (و گاهی طنز) توأم است.

مثلاً در قتلشن دیوان وقتی که حاج شیخ مرتضی، از دست افراسیاب خان، بی حیثیت و آبرو از این جهان می رود «نه تنها از فردای همان روز عیال و اطفالش بی نان و آب و بی خان و مان و بی سر و سامان ماندند، بلکه قبرش اصلاً سنگی نداشت که بتوان از نیک و بد هیچ نقشی در آن به یادگار گذاشت». در حالی که وقتی قتلشن دیوان هم بالاخره به حکم طبیعت می ترکد «نه تنها نام نیک باقی گذاشت، بلکه رفاه و عیش و نوش بازماندگان خود را تأمین نموده سرهای زرنگار برای آنها به میراث گذاشت». تا این جا با نوعی رئالیسم خالص - در حدود سی نایسم - روبرو هستیم. اما وقتی راوی داستان درباره آخرت حاج شیخ و قتلشن دیوان نظر می دهد (یا در واقع نمی دهد) به دیر باوری فلسفی نزدیک می شویم: «خواهید گفت قتلشن دیوان در این دنیا کلاه بر سر زمانه و اهل زمانه گذاشت، ولی در شب اول قبر با نکیرین* چگونه به کنار خواهد آمد، و در روز بازخواست جواب خدا را چه خواهد داد. باید دانست که این گونه پرسشها پیچیده تر از آن است که بتوان به این آسانی به آن جواب داد».^۵

هیچ گرایی، تعریفها و - مسلماً - روایات گوناگونی داشته است و دارد. اما در تعریفی که شوپنهاور از آن می کند - «هیچ گرا کسی ست که می گوید جهان، چنان که هست، نباید وجود داشته باشد؛ و، چنان که باید باشد، وجود ندارد»^۶ به طرز برخورد هدایت با

جهان خیلی نزدیک می شود. فرق جمال زاده و هدایت در این زمینه یکی آن است که اگرچه جمال زاده نیز می گوید «جهان - چنان که باید باشد - وجود ندارد»، اما نمی گوید که «جهان - چنان که هست - نباید وجود داشته باشد». فرق دیگر، در واکنش هدایت و جمال زاده به زشتیها و نادرستیها و ناپایداریها و آلودگیهای کون و مکان است.

جمال زاده در مفاهیم و مقولات و معقولاتی چون مرگ و زندگی و جبر و اختیار و داد و بیداد و خیر و شر به هدایت نزدیک است. ولی یک فرق مهم با او دارد که نتیجه را به کلی دیگر می کند: هدایت از آنچه می بیند خشمگین و بی تاب و عاصی ست، ولی جمال زاده آن را به سُخره می گیرد و دست می اندازد. هر دو می گویند «دنیا همین است که هست». فرق اساسی در این است که هدایت می گوید چون همین است که هست اصلاً ارزش زندگی کردن ندارد؛ ولی جمال زاده می گوید چون همین است که هست باید به آن خندید. در رمان دارالمجانین حرف جمال زاده از زبان هدا یثعلی خان (کارا کتری که هدایت الگوی آن بوده) به راوی داستان گفته می شود، «زندگی چراغ پر دود و گندی ست که وقتی نفتش ته کشید خودش خاموش می شود. چه لزومی دارد فتیله اش را پیش از وقت پایین بکشی».^۷ (البته بعد معلوم می شود که منظور هدا یثعلی رد گم کنی بوده، چون خودش به زودی خود کشی می کند).

اما به یاد داشته باشیم که خیلی پیش از این که راوی شاهکار پایش به کوهستان شاهکارهای بشر برسد، یعنی اصلاً پیش از این که مثل اصحاب کهف پس از قرنها دوباره چشم به جهان گشاید و به جستجوی شاهکارش برود، با مرگ روبرو می شود. مرگ - که انسان برای انکار آن، برای فرار از آن، دائماً با مسألهٔ قدرت (و مسألهٔ جنسی، که با مسائل قدرتی در ارتباط است) دست به گریبان است. مرگ - که از هبوط آدم محور اصلی جنب و جوش و کار و کوشش و زد و خورد و آفریدن و ویران کردن بوده است. «ناگهان بیک اجل را دیدم که به صورت هُدهد سبکبالی به بسترم فرود آمد». توصیف راوی در این جا هم مثل خیلی جاهای دیگر در آثار جمال زاده غنی و مؤثر است. دست جمال زاده در تصویرسازی قوی بود:

در آخرین نگاهی که در آن حال به جانب آسمان انداختم ستاره ها را دیدم که چراغهای موشی فتیله سوخته ای* به خاطر می آوردند که بر مزار قیراندودی ساخته باشند. دودکنان، به جان کندن نوری می فشاندند، و نفس سرد قرآن خوانان غیبی آنها را به لرزه درآورده بود. آخرین رابطه ام با

* یعنی: چراغ موشی هایی که فتیله شان سوخته بود. «چراغ موشی» به چراغهای نفتی کوچک بدون لامپا می گفتند، و از جمله استفاده های دیگر، قاریان هنگام قرآن خوانی در شب بر مقابر می گذاشتند.

عالم محسوسات مشاهده و تماشای چهار ستارهٔ فروزانی شد که به شکل چهار میخ آتشین چهارچوبه وجودم را به عالم خاکی کوبیده بودند، و آن گاه کنده شده از جا در آمده باشند، و چون تیری که از کمان زه در رفتهٔ تکوین رها شده باشد در فضای بی انتها به جهات اربعه دوان باشند (ص ۷۷).

اما نکتهٔ بدیع رو در رو شدنِ راوی با مرگ این است که حتی وقتی دست در دست و چشم در چشم مرگ دارد باز هم از درکِ «حقیقت مرگ» عاجز است:

در آن لحظه در کمال خوبی احساس کردم که در پرتگاه مرگ و فنا سرازیرم... و به خوبی دستگیرم شد که تمام تلاش و نکابوی اولاد آدم در راه فهمیدن حقیقتِ مرگ بی حاصل است و... تصدیق کردم که... تماشا و مشاهدهٔ مرگ نیز مانند نگاه کردن به قرص خورشید چشم را خیره می سازد (ص ۷۷-۷۸).

این بخش از داستان «عمو حسینعلی» (که خود جلد اول شاهکار است) دقیقاً به موضوع «شاهکار» ربط دارد. و از بخش سوم و - به ویژه - اول آن بهتر است. با این وجود، حتی این بخش از شاهکار را هم نمی توان شاهکار خواند. اگر وقت زیادتری صرف آن شده و فرم و مضمون و ویرایش آن پرداخته تر از این می بود شاید از آن شاهکاری در می آمد.

گفتم که بخش اول داستان شرح مهمانی باغ شمیران است. از همین بخش هم می شد یک داستان کوتاه در آورد. اما ربطش به داستان «شاهکار» این است که در آن مهمانی یک آدم پُر چانه یقهٔ راوی را می گیرد که: «ده سال است چیزی نوشته ای و باید «هرچه زودتر یک دوسه تا از این شاهکارهای ادبی» تحویل دهی. اگرچه یک آدم بی شیله و پیله ای هم پیدا می شود که به راوی بگوید به حرف یارو دیگران اعتنایی نکنند چون دزد و دغل اند، و دروغگو. بعد از این است که راوی به خواب می رود و در عالم رؤیا «شاهکار» می نویسد....

عمو حسینعلی عنوان کتاب در بخش آخر داستان پیدا می شود؛ بعد از بیدار شدن راوی از خواب «شاهکار». یعنی راوی همان روز صبح زود از باغ شمیران می زند به دشت و دمن، و برمی خورد به عمو حسینعلی که رعیت پیری ست مظهر صفا، اگرچه (راوی می گوید) ریخت و قیافه اش به «ساس و قرطاس» شاهکار می برد. درد دل عمو حسینعلی، و داستان زندگی اش، حکایتی ست پر از نقد اجتماعی، از آن دست که از دست جمال زاده آشناست: دربارهٔ دورویی و دغلی و پدر سوختگی و بی رحمی ابناء روزگار. خود عمو حسینعلی هم روضه خوانی بوده از همین نوع مردم. و اگرچه این نکته صریح نیست ولی

مستتر است که اگر خیلی غیر از این بود ممکن نبود در میان آنان دوام آورد. اسم داروین و «داروینیسیم اجتماعی» نیامده، اما تئوری تنازع بقا، بقاء اُنْسَب و جز آن را در لابه لای کلمات می توان دید. به همین جهت هم یک شب که عنان از دستش می رود و از همان بالای منبر داد می زند «اِذَا فَسَدَ الْعَالَمُ فَسَدَ الْعَالَمُ»^{*}، فردا از اجتماع فرار می کند. یعنی کتابهایش را می فروشد، و عمامه و نعلین را به کلاه نمدی و گیوه تبدیل می کند. حالا رعیت است و (می گوید) از زندگی اش راضی ست. راوی هم به او می پیوندد.

حکایت «عمو حسینعلی» قصهٔ دلچسب و سرگرم کننده ای ست. تأثیر قصه های سنتی را در ساختار و مضمون آن می توان دید، با این که این هر دو به ظاهر مدرن اند. نمونهٔ بارزی ست از «قصه گویی» جمال زاده، با وجوه مثبت و منفی آن. این یکی را که حتماً می شد یک داستان کوتاه (و نه چندان کوتاه) جداگانه کرد. اصولاً ارتباط سه بخش شاهکار (یعنی حکایات مهمانی شمیران، رؤیای شاهکار، و عمو حسینعلی) ضعیف است. در واقع رمان گونه ای ست ساخته از سه داستان به هم پیوسته. تا اندازه ای شبیه سر و ته یک کرباس، اگرچه این رمان با انسجام تری ست و (گذشته از آن) کار بهتری. و این سستی انسجام شاهکار عجیب است، چون پیش از این دارالمجانین را تمام کرده بود که رمانی منسجم است. و به یاد دارم که موضوع صحبت ما همان جلد اول شاهکار است، چون جلد دوم آن که اصلاً مجموعهٔ چند داستان کوتاه مستقل است. و درست معلوم نیست چرا به عنوان جلد دوم شاهکار منتشر شده.

شاید توضیح این نکتهٔ آخر در همان مقدمهٔ کتاب باشد، یعنی در سرنوشت آن شاهکار - یکی بود و یکی نبود - که بعضی آن را لعنت کردند و بعضی دیگر - حتی محمد قزوینی - آن را (به قول صاحب چهار مقاله) به «آسمان علیین» بردند و به «ماء معین»^{*} تشبیه کردند. یعنی هر دو جلد با هم شاهکار دیگر نویسنده است، اگرچه باهمان نیشخندی که در جلد اول زده:

فُكُلٌ بُوْگَنْدَت مَنُو كَشْت
شَلُوَار تَنگَت مَنُو كَشْت
نَنهٔ لَوْنَدَت مَنُو كَشْت...
قَلَم و دَوَات، گَشَنهٔ لَات
به خِدا دَلَم می سوزِه بَرَات

* وقتی عالم فاسد شود عالم فاسد می شود.

پیوست

نقد ملا روح الامین نجف آبادی از کوه نور راوی

ملا روح الامین همان یک تن ناقد منحصر به فردی ست که، به رغم نافتان دیگر، از کوه نور (شاهکار راوی) ایراد گرفته بود. او نقد خود را که راوی می گوید تقریباً به بلندی اصل کتاب بوده برایش می فرستد. راوی از این رساله بیست صفحه ای نقل کرده. و این - به قول راوی - حاوی بحث اصلی روح الامین است، به این مضمون که «آنچه علوم جدید فرنگی می گویند ما خود پیش از این می دانستیم و گفته بودیم».

شاید امروزها ندانند که از نخستین جنگ فتحعلی شاه با روسیه (در اوایل قرن نوزدهم)، تا پس از انقلاب مشروطه (در حدود ۱۹۲۵) علوم و فنون و رسوم فرنگی در ایران حکم معجزه را پیدا کرد، و حتی درس خوانده های جدید با زبان معجزه، و با تکریم و تعظیم شبه مذهبی از آن یاد می کردند. البته این از بین نرفت، ولی در کنار آن ضمناً می گفتند که این معجزه ها را ما ایرانیان پیشتر کرده بودیم ولی به این دلیل و آن دلیل از دست رفت. و طبعاً در بیان این باور هم زبان همان زبان اعجاز بود. از جمله می گفتند که «خود ما اتم را کشف کرده بودیم»، چون ابن سینا می گوید «اندر دل من هزار خورشید بتافت / آخر به کمال ذره ای راه نیافت»، یا هاتف اصفهانی می گوید «دل هر ذره را که بشکافی / آفتابیش در میان بینی». یا این که: فرنگی ها هنوز نتوانسته اند راز منارجنبان اصفهان را کشف کنند. یا اینکه حمام شیخ بهایی در اصفهان همیشه بدون سوخت گرم بود. وقتی فرنگی ها راز این را جستند کشف شد که فقط با یک شمع - که ظاهراً جاودانی بوده - گرم می شده، ولی شمع خاموش می شود و حمام از گرما می افتد....

موضوع از نظر تاریخی جالب و مهم است، به چندین دلیل. و از جمله به دلیل تداوم معجزه گرایی. نکته مهم دیگر همان است که مدرن ها و درس خوانده های جدید و فرنگ رفته ها بیشتر از این افسانه ها می گفتند تا سنتیها و قدما بیها، اگرچه اینها نیز زیاد کوتاهی نمی کردند. جمال زاده این مضمون را گرفته، و از زبان یک درس خوانده باسواد سنتی (که در نتیجه منابع قدیم را خوب می شناسد) محکم ترین و غنی ترین روایت آن را ساخته است، و مسلماً مفصل ترین آن را:

باز همین افرنجی های نجس العین طهارت نگیر در سرتاسر عالم ولوله و غلغله راه انداخته اند که ما در باب تکامل و نشو و ارتقاء، و در زمینه تحول و تبدل که ظاهراً به لفظ خودشان «اولوسیون» و «ترانسفورماسیون».... می خوانند کشفیات مهمه کرده ایم. بیخبر از آن که قرنهای پیش از آن کافر ملعون انگلیسی، داروین نام، و

آن فرانسوی بیدین دیگر «لامارک» [لامارک] ... بزرگان ما به نحو اتم و اکمل
به این حقایق واقف بوده اند، چنان که مولانا جلال الدین رومی فرموده:

از جمادی مُردم و نامی شدم	و ز نما مُردم به حیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم	بس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم؟
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملائک بال و پر
و ز ملک هم بایدم جستن ز جو	(کل شیء هالک الا وجهه)*
بار دیگر از ملک قربان شوم**	آنچه اندر وهم نباید آن شوم

و در ادامه بحث می گوید که «اصل تنازع بقاء» داروین را نیز مولوی پیش بینی کرده بود:

این جهان جنگ است چون کل بنگری	ذره ذره (همچو دین با کافری)
این جهان زین جنگ قائم می بود	در عناصر در نگر تا حل شود
پس بنای خلق بر اضداد بود	لاجرم جنگی شده از ضر و سود

چند مثال هم از مولوی و عطار و نظامی می آورد که قانون جاذبه را خیلی پیش از نیوتون
می شناخته اند. این یکی از نظامی ست:

طبایع جز کشش کاری ندارند	حکیمان این کشش را عشق خوانند
هر آن جوهر که هستند از عدد بیش	همه دارند میل مرکز خویش

درباره اتم از شیخ محمود شبستری مثالی می آورد، و درباره شباهت ساختار اتم
به منظومه شمسی، از مولوی. عقیده دارد که نظامی گنجوی «تمام ماحصل علم کونیه را که
گویا «قوسوجینی» می خوانند*» در چند بیت شعر آورده (و آن ابیات را نقل می کند).
می گوید گمان کفار مبنی بر این که مسلمانان نیز مانند پیروان کتاب مقدس تاریخ خلقت را
چند هزار سالی پیش نمی دانند، غلط است، به حکم این که مولوی فرموده: «صد هزاران
قرن پیشین را همین / مستی هستی بزد در ره کمین». و می افزاید:

علمای فرنگ، چنان که مسموع گردید، معتقد شده اند که بنای هستی و وجود بر حرکت است، و
حتی زمان و مکان را فرع حرکت دانسته اند، اما مگر فخرالدین [اسعد] گرگانی نهصد سال قبل
از این در منظومه ویس و رامین در مقام ذکر خلقت نفرموده:

بدان جایی که جنبش گشت پیدا	وز آن جنبش زمانه شد هویدا
مکان را نیز حد آمد پدیدار	میان هر دو ان اجسام بسیار

* همه چیز جز او مردنی ست.

** روایت دیگر: بار دیگر از فلک بر آن شوم.

♣ علم کونیه یعنی کیهان شناسی به همان معنای «قوسوجینی» که منظور از آن کوسموتونی ست، به فرانسه

cosmogonie، به انگلیسی cosmogony.

باری، طول و تفصیل این خیلی بیش از این است. و کار جالبی ست، چون هم یکی از مسائل فرهنگی برخورد ایران و فرهنگ را مطرح می کند، هم طنزش گیرنده است، هم زبان علمی و سنتی قدیم را خیلی خوب تقلید کرده، و هم پاره ای از تعصبات دوران را با لحن مبالغه آمیزی بازتاب داده. اشکالش فقط در این است که -خاصه با طول و تفصیلی که دارد- تداوم داستان را می شکنند. اما این ایرادی ست که به جاهای دیگر داستان نیز وارد است.

دانشکده شرق شناسی، دانشگاه آکسفورد

مه ۱۹۹۹

یادداشتها:

- ۱- سید محمد علی جمال زاده، شاهکار (عمو حسینعلی)، چاپ اول، ۱۳۲۱، چاپ دوم، تهران، کانون معرفت، ۱۳۳۷، ص: ب-ج.
- ۲- این نکته را از جمله در نامه ای که قزوینی در همان زمانها (از پاریس به تهران) به دکتر محمود افشار نوشته است می توان دید. چند وقت پیش این جانب از حافظه ام به این نامه اشاره کردم (در کلک، ۸۹-۹۳، مرداد- آذر ۱۳۷۶، ص ۷۹۹). اما وقتی این مقاله را می نوشتم دوست ارجمند و استاد محقق آقای ایرج افشار نسخه ای از کتاب نامه های دوستان پدرش را از لطف و مهربانی برای این جانب فرستادند. نامه ای که به آن اشاره می کنم در این چاپ شده است. نامه ۲ مه ۱۹۲۲ قزوینی به دکتر محمود افشار، نامه های دوستان (گردآوری دکتر محمود افشار)، به کوشش ایرج افشار، تهران: موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۷۵، ص ۳۰۹-۳۱۲.
- ۳- رجوع فرماید به بیوست همان مقاله.
- ۴- برای تحلیل بوف کور (و شرح جزئیات آن)، رجوع فرماید به کتابهای زیر (همه از این جانب): بوف کور هدایت، تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۷؛ صادق هدایت از افسانه تا واقعیت، ترجمه فیروزه مهاجر، تهران: طرح نو، چاپ دوم، ۱۳۷۷؛ صادق هدایت و مرگ نویسنده، تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۴.
- ۵- رجوع فرماید به مقاله این جانب، «قلتش دیوان جمال زاده»، در ایران شناسی، زمستان ۱۳۷۶ و در بخارا، تابستان ۱۳۷۷. این مقاله در یاد جمال زاده، به کوشش علی دهباشی، تهران، انتشارات شهاب ناقد، تجدید چاپ شده است. همچنین رجوع فرماید به محمد علی همایون کاتوزیان، درباره جمال زاده و جمال زاده شناسی، تهران: شهاب ناقد، ۱۳۷۹.
- ۶- عین عبارت (به ترجمه انگلیسی از اصل آلمانی) چنین است:
 "A Nihilist is the man who says of the world as it is that it ought not to exist, and the world as it ought to be, that it does not exist."

رجوع فرماید به:

H. J. Blackham, *Six Existential Thinkers*, London: Routledge & Kegan Paul, 1967, P. 26.

۷- رجوع فرماید به مقاله این جانب، «دارالمجانین»، ایران نامه، زمستان ۱۳۷۶، ص ۶۶.

نگاهی به هزار بیت دقیقی و سنجشی با سخن فردوسی آخرین بخش (۳)

ج - برخی از نکات دستوری

در زیر به برخی از نکات دستوری در شعر دقیقی اشاره می‌گردد. ولی خواست ما در این جا تنها اشاره به مواردی است که از جهتی و به ویژه در همخوانی یا ناهمخوانی با سخن فردوسی اهمیت داشته باشند.

یک - اسم.

۱- جمع بستن اسم معنی و اسم زمان به آن در شعر دقیقی نیز دیده می‌شود: اندیشگان (۸۹۲)، سالان (۳۹)، سالیان (۶۴)، شبان (۸۱۸)، ماهان (۴۱۹)، ماهیان (۲۲۹). در شعر فردوسی نیز نمونه‌های آن فراوان است. از جمله: اندیشگان (یکم ۱۰۲/۹۶ و دیگر)، غمان (دوم ۱۹۶۷/۳۳۵)، اندوهان (سوم ۱۰۰۸/۳۷۸)، سالیان (یکم ۱/۵۵)، ماهیان (یکم ۳۴/۵۷).

۲- جمع بستن اسم مکان و جماد به آن: کشوران (۵۴، ۸۳۵، ۸۳۶)، آذران (۵۹)، ۷۱، ۱۸۹)، گنبدان (۵۹)، جوشنان (۳۴۳)، چراغان (۴۱۹)، درفشان (۳۱۴). در شعر فردوسی نیز به نمونه‌هایی بر می‌خوریم: افسران (یکم ۱۳۶۱/۲۵۹)، گوهران (یکم

۷۰/۲۴۱)، پرنده آوران (سوم ۵۱/۷۸۳). ولی جمع بستن جماد به آن در شعر دقیقی به نسبت رایج تر است تا در شعر فردوسی.

۳- جمع بستن معدود: دو آهرمان (۲۷۵). در شعر فردوسی نیز مثال دارد: دوسروان (یکم ۲۵۱/۱۲۵۷)، دوفرخ سران (یکم ۲۵۱/۱۲۵۷)، صد و بیست شد سالیان (یکم ۲۷۸/۱۵۸۹).

۴- حذف نشانه جمع به قرینه: سپردش بدو گفت بردارشان به جای سپردشان... در شعر فردوسی نیز گواه دارد: به یک هفته مرغان و ماهی نخفت (دوم ۳۰۴/۱۵۳۹). ولی مثالهای آن در شعر هر دو شاعر چندان زیاد نیست.

دو- صفت

۱- ساختن صفت (وقید) مرکب از اسم و حرف اضافه: بپر (۹۷۷) به معنی «پرداز»، بناز (۹۳۴) به معنی «نازدار»، بتاب (۸۸۷) به معنی «تابدار»، بدآهو (۷۳۰)، ۸۶۷، ۸۷۷) به معنی «عیب دار» (اگر از آمیزش دو صفت نباشد)، جز مثال سپسین نمونه های این گونه صفت مرکب در سخن فردوسی نیز فراوان است: بپر (یکم ۲۲۳/۸۸۱ و دیگر)، بزر (یکم ۳۵۱/۸۷ و دیگر)، بناز، بدرد، بتاب، بنیرو، بیار و غیره.

۲- ساختن صفت تفضیلی از صفت عادی و حرف اضافه: به بیش (۸۶۹) به جای بیشتر.

سه - شناسه ها

۱- حذف شناسه به قرینه: من این زند و استا همه زو نبشت [نبشتم] (۱۰۵)، شنیدیم و دید [دیدیم] آن سخن ها، کجا... (۲۴۷)، که من خواستی [خواستمی] کایزد دادگر... (۳۲۸)، که من سوی لهراسپ نامه نبشت [نبشتم] (۶۵۳)، بیستیم کستی و بگرفت [بگرفتیم] باژ (۸۴۴)، کنون بند فرمای و گر خواه [خواهی] کش (۹۷۱). در سخن فردوسی حذف شناسه به نسبت خیلی کمتر و یا شاید حتی به عدد مطلق نیز به همان اندازه شعر دقیقی به کار رفته باشد: کشیدند لشکر به دشت نبرد + الانان و دریا پس پشت کرد [کردند] (یکم ۱۳۹/۸۰۱)؛ چگونه کشیدی [کشیدمی] به مازندران (دوم ۲۳/۲۹۷)، که این داستان من ز مادر شنود [شنودم] (سوم ۳۸/۱۷۶)، اگر من نرفتی [نرفتمی] به مازندران (پنجم ۳۵۳/۷۳۰).

۲- شناسه پیوسته سوم کس مفرد، یعنی اش، در سخن دقیقی فراوان در حالت فاعلیت

به کار رفته است: پراگندش اندر جهان موبدان (۵۹)، یعنی: او (گشتاسپ) موبدان را (به منظور گسترش دین بهی) به همه جهان گسیل کرد. گواههای دیگر (آنچه نگارنده یادداشت کرده است): ۷۰، ۱۳۷، ۲۸۶، ۴۶۸، ۹۰۶ و ۹۸۳ و حتی در جاهایی که می توانست او بیاورد، بی آن که خللی در وزن ایجاد گردد، ولی باز اش به کار برده است: بیستش یکی کستی بر میان (۱۰۹) و گواههای دیگر: ۲۸۱، ۳۰۹، ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۴۴، ۴۵۹، ۴۶۶، ۵۳۳، ۵۶۳، ۵۸۹، ۶۷۸، ۷۲۵، ۷۸۱ و ۷۹۵. در سخن فردوسی نیز اش در حالت فاعلیت آمده است، ولی به نسبت خیلی کمتر از دقیقی. برای مقایسه در دو دفتر نخستین تصحیح ما، یعنی در ۱۰۸۳۶ بیت، به شمارش نگارنده اش فقط ۱۴ بار در حالت فاعلی آمده است، ولی در ۱۰۱۵ بیت دقیقی ۲۱ بار. بنا بر این کار رفت اش در حالت فاعلی در همان اواخر سده چهارم کهنه شده بود. و اما از ۱۴ باری که فردوسی در دو دفتر نخستین به کار برده است، ۱۰ بار آن در دفتر یکم و ۴ بار بقیه در دفتر دوم آمده است. مثال: پذیره شدش (سیامک) دیورا جنگجوی (یکم ۳۱/۲۳): گواههای دیگر: یکم ۲۵/۶۶؛ ۲۹/۵؛ ۳۲/۳۷؛ ۵۱/۱۸۱؛ ۷۱/۲۶۸؛ ۱۰۸/۲۹۰؛ ۱۳۹/۸۰۵؛ ۱۵۷/۱۰۶۳؛ ۲۹۴/۱۲۳؛ دوم ۱۵۷/۴۸۲؛ ۲۰۷/۷۶؛ ۲۸۲/۱۲۲۳؛ ۳۵۴/۲۲۴۲. در شعر فردوسی نیز به جز دو مورد در بقیه جاها شاعر می توانست او به کار ببرد.

۳- در شعر دقیقی مواردی از کار رفت اش نیز هست که امروزه از دید ما زائد می نماید. مثال (۴۵۱):

بدادش جهاندار پنجه هزار سوار گزیده به اسفندیار
گواههای دیگر: ۷۰۲، ۷۲۸، ۹۲۷، ۹۹۹، ۱۰۱۳. در شعر فردوسی نیز اش زائد پیش می آید، ولی باز به نسبت خیلی کمتر. نگارنده در دفتر نخستین یک مورد را می شناسد (یکم ۳۸۲/۷۸):

سخن را چو بشنید از او کدخدای بکرد آنچه گفتش بدو رهنمای
که در این جا اش چه آن را در حالت فاعلی بگیریم و چه در حالت مفعول بیواسطه یا با واسطه، زائد می نماید. شاید هم در برخی از این موارد اش برای تقویت و تأکید فاعل است، نظیر آنچه مثلاً امروزه می گوئیم: پدرم خودش گفت.

۴- در شعر فردوسی گاه اش به کسر آمده است، برابر تلفظ پهلوی آن *is* و تهرانی *es*، ولی در شعر دقیقی دیده نشد. مثالهای آن در شاهنامه: نیکی دهش - رهش (یکم ۸۳/۴۶۵)، بدکنش - تنش (یکم ۱۳۷/۷۶۸)، خورش - برش (سوم ۳۷۴/۹۵۵). در هر سه مثال، در قافیه نخستین توجیه (یعنی حرکت پیش از حرف روی) کسره است و از این

رواگر در قافیۀ دوم آن را فتحه بخوانیم، چون به حرف روی حرف وصل پیوسته نشده است، قافیه نادرست می‌گردد، مگر این که شناسۀ اش، یعنی قوافی دوم را به کسر بخوانیم.

چهار- فعل

۱- دقیقی نیز مانند فردوسی فعل بودن را گاه به جای «شدن، گشتن» به کار می‌برد: پر از نور مینو بید دخمه‌ها (۵۷)، چواندر گذشت آن شب و بود روز (۴۷۲). گواهای دیگر: ۸۶، ۸۶۱ و ۸۹۳.

۲- صرف فعل بایستن در دوم شخص مفرد مضارع: تو بایی همی ای مه کشورا (۸۹۷). در زبان فارسی صرف فعلهای بایستن و شایستن جز در سوم شخص مفرد مضارع (باید و شاید) و دوم شخص مفرد ماضی (بایست و شایست) خیلی زود متروک شده است و نگارنده در شعر فردوسی نیز گواهی برای آن ندارد. گرگانی در ویس و رامین به صرف این دو فعل گرایش بیشتری نشان می‌دهد: بایم (۲۳/۵۲۹)، بایی (۱۰۹/۳۰۹)، شایم (۱۰۹/۳۰۹). شایی (۳۴/۱۵۵؛ ۱۹۸/۱۵۱؛ ۱۹۴/۱۵۰).

۳- کاربرد ماضی به جای مضارع: چُن او حلقه کرد آن کمند بتاب + پذیره نیارد شدن آفتاب (۸۸۷)، به گوش اندر افتد ترنگاترنگ + هوا پر شد از ناله بور و خنگ (۳۴۲). مثالهای دیگر: ۳۶۱ و ۴۳۴. در شعر فردوسی نیز مثال آن کم نیست: اگر سال گشتی فزون از هزار + همین بود راه و همین بود کار (دوم/۱۷۹/۷۷۰). مثالهای دیگر: بود به جای باشد (دوم/۱۷۹/۷۷۰)، شد به جای شود (چهارم/۱۶/۲۰۶)، گشت به جای گردد (پنجم/۸۰۸/۳۶۰) و دیگر.

۴- کاربرد ماضی نقلی معلوم به جای ماضی نقلی مجهول: چه گوید - گفتا - که آزاده بید + به سختی همه پرورش داده بید (۹۴۶) به جای داده شده بید.

۵- کوتاه کردن فعل با تبدیل مصوت بلند به کوتاه: تازند (۳۸۹ و ۳۹۸) به جای تازاند؛ گرد، گرید، گزند (۲۲۰، ۲۲۴، ۹۵۴ و ۹۶۵) به جای گیرد، گیرید؛ گزند؛ بشندی (۱۵۶) به جای بشنیدی؛ بستدی (۳۸) به جای بستاندی؛ نپذرفت (۳۷) به جای نپذیرفت؛ مرد (۴۱) به جای میرد؛ بُد (۳۰ و دیگر) به جای بود؛ برچند (۴۰۵) به جای برچیند؛ می‌خوانیند (۵۵۷ و ۶۶۳) به جای می‌خوانید؛ انگیزند (۵۶۸) به جای انگیزاند؛ بگریزند (۵۶۸) به جای بگریزند؛ استادان (۲۶۶، ۳۷۳ و ۹۴۴) به جای ایستادن؛ آمخته (۵۳۳) به جای آموخته و غیره. در شعر فردوسی بیش از همه فعل بودن به بدن کوتاه شده است که مثال آن در دیگر اشعار فارسی نیز فراوان است. پس از آن برداختن چند بار

به بردختن کوتاه شده است و چند فعل دیگر. ولی او به نسبت کمتر از دقیقی فعل را کوتاه به کار برده است.

۶- ساختن فعل مرکب از اسم مفعول و یک فعل کمکی دیگر: بوده بُد (۲۲)، پوشیده شد (۴۸۱)، بترسیده بُد (۵۷۰)، اندر نوشته شود (۳۴۹). این گونه فعلهای مرکب در سخن فردوسی مثال زیاد دارد، جز این که فردوسی اسم فاعل و اسم مفعول را غالباً از فعل بدون پیشوند و یا با پیشوند برمی سازد: ترسنده شد (دوم ۳۹۷/۱۵۰)، ترسیده شد (سوم ۱۸۷۸/۲۱۹)، سازیده بُد (یکم ۳۲۳/۷۵)، برفزاییده بود (یکم ۳۲۳/۷۵) و دیگر.

۷- ساختن فعل مرکب از صفت فاعلی و یک فعل کمکی دیگر: شد آن خسرو شاهزاده روا (۴۶۶)، رواگشت زان تیر او شاهزاد (۵۰۷)، در این جا روا شدن (گشتن) به معنی «در گذشتن، مردن» به کار رفته است. در سخن فردوسی گواهی برای آن دیده نشد.

۸- پیشوند فعلی به که آن را بای تأکید یا زینت می نامند، در شعر دقیقی زیاد به کار رفته است: بورزیدن دین و آیینش را (۶۲۰). مثالهای دیگر: بیستن (۷۹ و ۸۵۵)، بگفتن (۱۱۶)، بیودن (۵۷، ۳۹۰ و ۸۶۱)، بشدن (۴۵۰، ۴۸۰)، بنگیختن (۵۴۹)، پوشیدن (۴۸۰)، بترسیدن (۵۷۰)، بیستادن (۵۱۲، ۵۳۴، ۶۳۸، ۷۰۸، ۷۴۴، ۷۴۷، ۹۳۴ و ۹۴۴) و دیگر. کاتبان در بسیار جاها به رفع این به کوشیده اند تا مانند موارد دیگر شیوه کهن را تبدیل به نو کنند: سپهبد بشد (← سپهبد شد و)، بشد آفتاب (← که شد آفتاب)، همه بیستادند (← همه ایستادند) و دیگر.

۹- در شعر دقیقی پیشوند فعلی همی بسیار بیشتر از می به کار رفته است. برطبق بررسی نگارنده در ۹۸ بیت او همی دیده می شود و در برخی بیتها دو یا حتی سه بار (۲۹۱ و ۶۷۰) و مجموعاً ۱۲۰ بار. در مقابل می تنها ۹ بار به کار رفته است. کندمی (۲۹۵)، می زند (۳۵۳)، می توانست (۵۳۳)، می داد (۵۵۹)، می خوانبید (۵۵۷ و ۶۶۳)، نمی دید (۶۷۹)، می سوختند (۸۴۲)، می کاشتند (۸۶۰). در شعر فردوسی نیز کاربرد همی بر می سخت می چربد، ولی این که فردوسی این دو پیشوند را به نسبت بیشتر یا کمتر از دقیقی به کار برده باشد، نیاز به بررسی بیشتری دارد. در هر حال نظر نولدکه که کاربرد همی را در شعر دقیقی محتمل، ولی در متن اصلی شعر فردوسی خیلی مشکوک می داند،^{۵۳} درست نیست. هر دو شاعر می را به کار برده اند، ولی نسبت به همی خیلی کمتر. در مقابل نظر دیگر نولدکه که «برخی ساختهای که در شرف متروک شدن هستند، در شعر دقیقی بیشتر از شعر فردوسی هستند» درست است و ما برخی مثالهای آن را در همین بررسی

دیدیم و خواهیم دید، ولی گاه عکس آن هم پیش می آید (← ج، پنج، ۳).

پنج - حروف اضافه. گذشته از حروف اضافه متداول، آنچه قابل ذکراند:

۱- حرف اضافه‌ی به شمارش نگارنده ۱۴ بار در شعر دقیقی آمده است: ۷۵، ۱۹۶، ۲۱۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۵۴۰، ۶۶۴، ۶۸۶، ۷۴۷، ۸۳۸، ۸۴۳، ۸۴۵، ۹۲۰ و ۱۰۰۶، و بر طبق «فرهنگ ولف» در شعر فردوسی ۴۰ بار. بنابراین دقیقی حرف اضافه‌ی زی را به نسبت خیلی بیش از فردوسی به کار برده است.

۲- در شعر دقیقی حرف اضافه‌ی لازم الاضافة باز چهار بار به کار رفته است: ۴۱۷، ۷۳۹، ۷۵۴، ۷۷۳. در شعر فردوسی در دفتر نخستین تصحیح ما این حرف اضافه حدود ده بار آمده است و بنابراین این حرف اضافه را نیز دقیقی به نسبت بیشتر به کار برده است.

۳- در شعر دقیقی حرف اضافه‌ی ابا (پهلوی abāg) به معنی «با» شش بار (۱۸۰، ۲۲۳، ۳۲۲، ۳۷۰، ۹۸۹ (۲ بار))، حرف اضافه‌ی ابر (پهلوی abar) به معنی «بر» پنج بار (۳۶۴، ۳۸۶، ۴۰۱، ۴۷۷، ۱۰۱۲) و حرف اضافه‌ی ابی (پهلوی abē) به معنی «بی» یک بار (۸۹۱) به کار رفته است. هر دو شاعر ابا و ابر را به نسبت خیلی بیشتر از ابی به کار برده اند و ابا را بیشتر از ابر. دیگر این که فردوسی بر طبق «فرهنگ ولف» ابی را حدود سی بار، ولی ابا و ابر را به نسبت دوبرابر بیش از دقیقی به کار برده است.

۴- در شعر دقیقی حرف اضافه‌ی بذ (پهلوی pad) به جای به (در جلوی مصوتها) دوبار آمده است: بداستام (۱۵۹)، بدآواز (۹۹۰) و اگر بد را در بد آهو نیز همین بذ بگیریم (← ب، یک، ۸) جمعاً پنج بار. فردوسی در نیمه نخستین شاهنامه، به شمارش نگارنده ۶۶ بار بذ آورده است که بیشتر آنها در دستنویس فلورانس آمده است. به گمان نگارنده در شاهنامه در اصل بذ خیلی بیش از اینها و احتمالاً همه جا در جلوی مصوتها به جای به آمده بوده، ولی کاتبان آنها را به مرور به به تبدیل کرده اند. برای مثال، در این مصراع از دقیقی: به ایوان او با هم اندر شوید (۱۷۳)، در هشت تا از دستنویسهای ما به جای به ایوان آمده است به دیوان که احتمالاً در اصل بدایوان بوده است، چون دیوان جای به بار نشستن پادشاه نیست. حرف اضافه‌ی بذ در دیگر متون سده چهارم نیز مثال دارد. از جمله در تفسیر طبری: بذ آتش، بذ آب و بذ آخر داریم^{۵۵} و در دانشنامه میسری یک جا بذ آب آمده است.^{۵۵} از سده پنجم هجری این بذ جز در جلوی شناسه های آغازیده با مصوت به به تبدیل شده است، ولی در سده چهارم مثالهای آن در شاهنامه و دیگر متون آن عصر خیلی بیش از این بوده که اکنون هست.^{۵۶}

۵- حرف اضافه مرکب زیش در معنی «به، در»: زیش صف چینیان بیستاد (۵۱۲).
در شعر فردوسی نیز این حرف اضافه مرکب مثال دارد که غالباً به دست کاتبان ز به به تبدیل گشته است: ز دیبای روم وز زیشش سوار (دوم ۱۶۲/۵۴۴).

۶- دقیقی در ۱۰۱۵ بیت خود ۳۸ بار حرف اضافه را مضاعف به کار برده است، بدین ترتیب: ابر... بر (۴۷۷)، بر... بر (۶۵، ۶۹، ۱۱۷، ۱۸۳ (۲ بار)، ۲۱۷، ۲۵۱، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۹۳، ۳۹۴، ۵۶۰ و ۷۹۳)، به... اندر (۳۹۹، ۴۹۲ و ۱۰۱۶)، به... اندرون (۲۲۶، ۲۲۷، ۳۵۶، ۳۷۰، ۳۷۱، ۶۰۸، ۶۴۹، ۶۶۰، ۹۰۴، ۹۱۹ و ۱۰۱۰)، به... بر (۱۱۹، ۱۸۱، ۴۳۰، ۷۵۱ و ۸۲۷)، به... در (۸۳۷)، در... اندر (۶۱)، در... بر؟ (۱۸۵)، در... در (۶۴۸)، گرد... بر (۷۷۸). برای مقایسه، فردوسی در ۵۰۹ بیت ادامه موضوع ناتمام اشعار دقیقی تا پایان داستان، ۲۵ بار حرف اضافه را مضاعف به کار برده است، بدین ترتیب: ابر... بر (۱۰۴۳)، بر... بر (۱۰۶۰، ۱۳۱۸، ۱۴۸۰)، به... اندر (۱۱۵۶ و ۱۴۵۵)، به... اندرون (۱۰۴۶، ۱۰۸۷، ۱۰۹۵، ۱۱۷۷، ۱۳۵۶، ۱۴۰۰، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۴۱ و ۱۵۱۴)، به... بر (۱۰۴۱، ۱۰۴۸، ۱۰۹۰، ۱۱۶۰، ۱۲۱۹، ۱۳۹۴ و ۱۴۶۶)، زیر... اندرون (۱۱۶۴)، گرد... اندر (۱۱۸۲). بدین ترتیب فردوسی حرف اضافه مضاعف را به یک برابر و نیم بیشتر از دقیقی به کار برده است. این که آیا در جاهای دیگر شاهنامه این نسبت تأیید یا تغییر کند، باید بررسی گردد. فقط برای مقایسه بیشتر، به شمارش نگارنده فردوسی در «بیژن و منیژه» در ۱۲۷۹ بیت ۹۷ بار حرف اضافه مضاعف به کار برده، یعنی به نسبت ۲ برابر بیشتر از دقیقی. و یا در ۲۰۹ بیت دیباجه ۱۱ بار حرف اضافه مضاعف به کار برده، یعنی به نسبت نزدیک یک برابر و نیم بیشتر. و یا در سه پادشاهی نخستین شاهنامه، مجموعاً در ۳۳۵ بیت ۱۷ بار حرف اضافه مضاعف به کار برده، یعنی باز به نسبت نزدیک یک برابر و نیم بیشتر از دقیقی. در این جا به این نکته نیز توجه دهم که گاه شناخت حرف اضافه دوم از پیشوند فعلی دشوار است. در هر حال، کاربرد حرف اضافه مضاعف نیز از ویژگیهای سبکی سده چهارم هجری است^{۵۷} و از سده پنجم سخت کاهش می یابد و کاربرد آن در حماسه ها بیشتر زیر تأثیر زبان شاهنامه است و در این آثار نیز به نسبت خیلی کمتر از شاهنامه به کار رفته است.^{۵۸}

شش - قید.

۱- در قید مرکب یک بردگر (۳۹۳) حرف اضافه بر جزء دوم قرار گرفته است، به جای بریکدیگر. این ترکیب در سخن فردوسی نیز فراوان آمده است: یک با دگر (یکم

۷۷/۶۰ و فراوان)، یک ز دیگر (دوم ۳۲۸ / ۱۸۵۷)، یک از دیگران (دوم ۱۷۱ / ۶۶۹). همچنین در کتاب هدایة المتعلمین از نیمه دوم سده چهارم هجری مثالهای آن دیده می شود: «و باز دیگر بار جدا شوند یک از دیگر».^{۵۱} ولی دقیقی حرف اضافه را در عین حال مضاعف نیز آورده است: و یک بر دگر بر همی افکنند، که شاید در این جا بر دوم پیشوند فعلی باشد که به ضرورت وزن در جلوی همی افتاده است. این نکته را نیز یادآور شوم که تقریباً همه جا برخی از کاتبان این ترکیبها را در شاهنامه به گونه ای که امروز رایج است برگردانیده اند. همچنین مصححان شاهنامه اگر دستنویس اساس آنها ضبط نوده را داشته، همان را در متن برگزیده و ضبط کهنتر را به حاشیه برده اند (چاپ مسکو ۳۹۱/۹۲/۶).

هفت - حرف ربط

۱- در شعر دقیقی کجا در معنی حرف ربط جمعاً ۱۷ بار آمده است: ۲۱۵، ۱۸۷، ۵۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۳۱۹، ۳۷۲، ۳۹۳، ۴۳۴، ۴۶۶، ۴۷۴، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۱۴، ۹۰۹، ۹۹۵ و ۱۰۲۲. برای مقایسه، فردوسی در ۵۰۹ بیت ادامه داستان، تنها ۴ بار کجا را در معنی حرف ربط به کار برده است: ۱۱۴۴، ۱۳۴۱، ۱۳۴۴ و ۱۵۳۱. یعنی دقیقی کجا را در معنی حرف ربط به نسبت دو برابر بیشتر از فردوسی به کار برده است. این که در بخشهای دیگر شاهنامه نیز این نسبت تأیید گردد یا تغییر یابد، باید بررسی شود. فقط باز برای مقایسه بیشتر، به شمارش نگارنده فردوسی در «بیژن و منیژه» در ۱۲۷۹ بیت تنها ۱۵ بار کجا را در معنی حرف ربط به کار برده است و یا در ۲۰۹ بیت دیباچه اصلاً آن را به کار نبرده است. ولی در سه پادشاهی نخستین شاهنامه، مجموعاً در ۳۳۵ بیت ۶ بار کجا را در معنی حرف ربط به کار برده، یعنی در این جا کمابیش به همان نسبت دقیقی. در هر حال، کجا در معنی حرف ربط نیز از ویژگیهای سبکی سده چهارم هجری است^{۵۲} و در آثار سده پنجم دیگر کمتر به کار می رود.^{۵۱}

۲- کاررفت و عطف در آغاز مصراع در شعر دقیقی سخت چشمگیر است. به شمارش نگارنده جمعاً ۴۷ بار و بدین ترتیب: ۱۸ بار در جلوی حرف اضافه ز (۳۸، ۵۷، ۱۶۸، ۱۷۷، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۱۲، ۴۴۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۷۱۳، ۷۹۲، ۸۳۹، ۹۳۸، ۹۵۲ و ۹۹۳)، ۸ بار در جلوی حرف شرط گروار (۱۲۹، ۱۶۰، ۴۱۳، ۵۶۴، ۷۷۹، ۸۸۰، ۹۰۲ و ۹۲۹)، ۲ بار در جلوی عدد (۳۹۳ و ۴۵۵)، ۱ بار در جلوی هر (۴۲۶)، ۲ بار در جلوی اسم مفعول (۷۲۰ و ۷۹۳)، ۱ بار در جلوی فعل مرکب (۲۹۵) و ۱۵ بار در جلوی اسم (۵۳، ۱۸۹، ۱۹۱،

۲۸۴، ۳۹۰، ۵۲۱، ۵۴۰، ۵۷۴، ۶۶۴، ۶۸۳، ۸۰۶، ۸۶۰، ۹۳۶، ۹۳۷ و ۹۴۱). چند مثال از نوع اخیر: و شاهان شه پیر گشته به بلخ (۵۳)، و اُستا بیاورد و بنهاد پیش (۱۹۱)، و غارتگری داد بر بیدرفش (۲۸۴)، و گشتاسپ را داد گاه و کلاه (۶۸۳)، و برزیگران تخم می کاشتند (۸۶۰)، و عودش بر آتش همی سوختند (۹۳۶). در یک بیت نیز هر دو مصراع با و عطف آغاز شده اند (۳۹۳). برای مقایسه، در شعر فردوسی در ۱۰۱۵ بیت ادامه داستان (از بیت ۱۰۶۴ تا ۱۱۷۹) فقط ۵ بار و عطف در آغاز مصراع آمده است و آنها نیز همه در جلوی حرف اضافه ز به کار رفته اند (۱۰۸۷، ۱۱۱۴، ۱۱۳۲، ۱۱۵۵ و ۱۱۷۸). فردوسی در جاهای دیگر شاهنامه نیز و عطف را غالباً در جلوی ز، گر و دیگر می آورد و به ندرت در جلوی اسم، مانند: و جاماسپ (پنجم ۱۹۱ / ۱۲۱۱) که در این جا نیز بیشتر دستنویسها چو دارند که به سبک فردوسی نزدیکتر است. در هر حال، آغازیدن بسیاری از مصراعها با و عطف یکی از تفاوتهای آشکار میان سبک دقیقی و فردوسی ست، ولی پیش از دقیقی چند نمونه مهم آن را در ابیات بازمانده رودکی نیز می بینیم: و باز درد، همان کز نخست درمان بود، و نو کند به زمانی همان که خلقان بود، و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود، و بر نیام با روزگار خورده گریز.^{۶۲} همچنین حکیم میسری در دانشنامه که نظم آن را در ۳۶۷ هجری آغاز و در ۳۷۰ هجری به پایان برده است (یعنی در سالهای آغازین نظم شاهنامه به دست فردوسی)، و عاطفه را مانند دقیقی و حتی خیلی بیشتر از او در آغاز مصراع و در جلوی همه انواع کلمات و از جمله فراوان در جلوی اسم آورده است: و سرکه کش ترشی بود مایه، و رطلی راست از سَمَاق باید، و برگ پودنه با کرویا نیز، و انگستان دستش ریش باید، و دست و پای او میمال تو نرم، و دیگر و دیگر.^{۶۳} در دیگر اشعار بازمانده از سده چهارم هجری نیز مثالهای آن فراوان است.^{۶۴} از سده پنجم آوردن و عاطفه در آغاز مصراع بیشتر در جلوی ز، گر، دیگر معمول است و در جلوی انواع دیگر واژه کمتر دیده می شود. از جمله در کوش نامه چند مثال آن هست: و پیری هشومند با فرهی، و دل با فریدون نسازی بنیز.^{۶۵} بنابراین کاربرد و عاطفه در آغاز مصراع در جلوی همه انواع واژه و به کرات، از ویژگیهای سبکی سده چهارم هجری بوده که در همان ثلث آخر آن سده کهنه شده بود. البته در این جا موارد دیگر، باید در کنار ویژگیهای عمومی سبک شعر در یک دوره، ویژگیهای شخصی سبک شاعران را نیز در نظر داشت.

۳- دقیقی ۳ بار چو و چون را در جلوی مصوت به گونه چن آورده (به جز ترکیبات چنان و چنین). از این رقم ۲ بار در معنی «هنگامی که» (۷۸۰ و ۸۸۷) و ۱ بار در ادات پرسش به معنی «چگونه» (۹۶). این ۳ بار نیز همه در جلوی ضمیر او آمده اند. ولی در

شعر فردوسی گونه‌ی چن نه تنها در جلوی ضمائر آغازیده به مصوت (آن، این، او، ایشان)، بلکه به طور کلی در جلوی واژه‌های آغازیده به مصوت در بسیار جاها دیده می‌شود. به گمان نگارنده هر دو شاعر همه جا در محل هجای بلند چون و در محل هجای کوتاه در جلوی مصوت چن و در جلوی صامت چو به کار می‌برده‌اند. این گمان از آن جا تأیید می‌گردد که در دستنویسهای کهنتر یا معتبرتر رقم چن‌ها بیشتر از دستنویسهای جوانتر یا کم‌اعتبارتر است. همچنین هرچه به دستنویسهای بیشتری رجوع کنیم، باز مقداری بر چن‌ها افزوده می‌گردد. ولی کاتبان رفته رفته چن‌ها را به چو تغییر داده‌اند، چنان که مثلاً در شعر دقیقی همان سه مورد یاد شده نیز در بیشتر دستنویسهای ما چو ثبت شده‌اند و در جاهای دیگر شاهنامه نیز همچنین. در شعر دقیقی جمعاً ۳۵ بار در جلوی مصوت در همه دستنویسهای اساس تصحیح ما چو آمده که به گمان نگارنده در اصل همه چن بوده‌اند.

۴- فردوسی حرف شرط اگر و صورت کوتاه آن گر و ار را فراوان به جای حرف ربط و در معنی «یا» به کار برده است، ولی نگارنده آن را در این معنی اخیر در شعر دقیقی ندید. از سوی دیگر در هزار بیت او یا نیز در جایی به کار نرفته است که شاعر بتواند به جای آن اگر به کار ببرد. نگارنده همچنین در ابیات پراکنده دقیقی جایی به اگر در معنی «یا» برنخورد، در حالی که در آن جا برخلاف هزار بیت او در شاهنامه ۶ بار یا آمده است.^{۶۶} که شاعر می‌توانست به جای آنها گر به کار ببرد. چیزی که هست به ضبط این ابیات پراکنده که غالباً در فرهنگها آمده جز در مورد واژه گواه نمی‌توان کاملاً اطمینان کرد، چنان که در ابیات پراکنده شاعران دیگر آن عصر نیز مثالی برای اگر در معنی «یا» دیده نشد، ولی یا باز آمده است،^{۶۷} در حالی که در دانشنامه میسری مثالهای اگر در معنی «یا» هست.^{۶۸} در هر حال، به این پرسش که آیا دقیقی اگر را در معنی «یا» به کار می‌برده یا نه، نمی‌توان پاسخ مطمئنی داد. در سده پنجم اگر در معنی «یا» کم کم متروک می‌گردد و کاررفت بیشتر آن را در حماسه‌ها باید در این جا نیز متأثر از زبان شاهنامه دانست.

هشت - ادات

۱- هر که در شاهنامه در جلوی مفعول بیواسطه و باواسطه و به ندرت در جلوی فاعل می‌آید، در سخن دقیقی به شمارش نگارنده ۴۲ بار آمده است و در ۵۰۸ بیت شعر فردوسی در ادامه سخن دقیقی تا پایان داستان (از بیت ۱۰۲۹ تا ۱۵۳۷) تنها پنج بار (۱۱۷۰، ۱۱۷۶، ۱۱۸۰، ۱۲۰۱ و ۱۲۶۳). یعنی دقیقی هر را دست کم چهار برابر بیشتر از فردوسی (در این بخش از شاهنامه) به کار برده است. بدین ترتیب محتمل می‌گردد که هر نیز در همان زمان

فردوسی کم کم کهنه می شده است.

نُه - دگرگونی در صامت‌ها و مصوت‌ها

۱- در شعر دقیقی به گونه چشمگیری به ضرورت وزن حرفی ساکن و یا دو مصوت در یکدیگر ادغام می گردند که بیشتر آنها مربوط به ساکن کردن مصوت آغازین شناسه هاست: برادرُم، مادرُم (۴۲۴)، پدرت (۶۲۹)، دلت (۱۳۷)، دلش (۸۸۱ و ۹۱۳)، برادرش (۶۳۴، ۶۳۷ و ۸۵۳)، پدرش (۶۴۹ و ۸۵۱)، منش (۷۱۸)، شیش (۸۹۲)، چهارمَش (۹۰۹)، رستمش (۹۸۸)، زاولش (۹۹۲)، پسرش (۱۰۱۶) و دیگر و دیگر. ولی جز اینها موارد دیگری نیز دیده می شود، همچون: بمیان (۴۰)، بدهی (۸۸)، و اُسفندیار (۲۱۳)، نشود (۵۳۸) بدرید (۶۱۳)، به که شپردیم (۶۸۲) و یا ادغام دو مصوت در یکدیگر: تابنده ش (۱۷۶) به جای تابنده اش، ماندند (۷۵۵) به جای مانده اند. برای همه این موارد می توان از سخن فردوسی نیز مثال آورد. برای نمونه: پدرُم (دوم ۱۹۳/۹۵۸)، ایزدَت (یکم ۴/۱۷)، بمیان (دوم ۲۱۵/۱۸۵؛ چهارم ۴۶/۷۱۷)، که نمود (دوم ۲۰۳/۲۸)، بیبشت کنگ (دوم ۲۸۶/۱۲۷۹)، دو جهان (چهارم ۹۰/۱۴۲۸)، آورنده ش (یکم ۲۴/۴۴) به جای آورنده اش، اره ش (یکم ۵۲/۱۸۶) به جای اره اش و دیگر. در شعر دیگر سخنوران نیز مثالهای آن فراوان است. به ویژه ساکن کردن مصوت آغازین شناسه ها در شعر فارسی بسیار رایج است. در زیر چند نمونه از موارد مهمتر دیگر را که به ویژه در سبک خراسانی رواج بیشتر دارد می آوریم. ابوشکور: به نرمی بسی چیز کردن توان + که بستم (= به ستم) ندانی بکردن تو آن. و یا: به بگماز بنشست بمیان باغ. و یا: و گرنه بمانی پیاداز (= پیاده از) دوخر.^{۷۰} دقیقی: گهر بمیان زر اندر چنانچون زر بود رخشا.^{۷۱} اسدی: در گنج را دزد نکند تباہ. و یا: زمان گفت ندهم که او مراست.^{۷۲} به شمارش نگارنده دقیقی در هزار بیت خود حدود صد بار به ضرورت وزن حرفی را ساکن آورده است، یعنی تقریباً هر صد بیتی ۱۰ بار. در حالی که فردوسی در صد بیت ادامه داستان (از بیت ۱۰۶۴ - ۱۱۶۴) تنها در چهار مورد (۱۰۹۵، ۱۱۱۹، ۱۱۳۳ و ۱۱۳۷) حرف متحرکی را ساکن آورده است که آنها نیز همه مربوط به ساکن کردن مصوت آغازین شناسه سوم شخص مفرد و جمع اند. ولی همان گونه که در بالا دیدیم در سخن فردوسی نیز نمونه های گوناگون ساکن کردن مصوت و یا ادغام دو مصوت دیده می شود، هرچند به نسبت خیلی کمتر از دقیقی.

۲- در شعر دقیقی در چند جا نیز به ضرورت وزن حرفی مشدد شده است. چند نمونه

مهمتر: یگی (۴۶۹ و ۶۶۷)، جمشیدی (۷۱۰). نگارنده در سخن فردوسی در پنج دفتر نخستین جایی به یگی برنخورده است، ولی جم و جمشید را فردوسی بر طبق «فرهنگ ولف» حدود ۲۰ بار مشدد آورده است. صورت مشدد یگی را در ابیات بازمانده از ابوشکور^{۷۳} و چند بار در گرشاسپنامه^{۷۴} نیز می بینیم. در اشعار سده چهارم به حروف مشدد نادرتری نیز برمی خوریم، مانند سپری و کیومرث در سه بیت بازمانده از مسعودی مروزی.^{۷۵} در دانشنامه شمار حرفهای مشدد شده خیلی بیشتر است، از آن میان چل و شش، چند بار نمک، بارها ترش و ترشی و چند بار سماق و غیره،^{۷۶} که غالباً نشان ضعف کار است. ولی باید توجه داشت که حرفه و هدف اصلی میسری شاعری نبوده است. در سخن فردوسی به حروف مشدد زیاد برخورد می کنیم، ولی همه آنها همچون: بچه، پر، پشه، خم، خمیده، درنده، زر، کز، کزی، نوی و غیره در شعر فارسی عموماً و در اشعار حماسی به ویژه رواج دارند و از جمله در کوش نامه همه این مثالها دیده می شود.^{۷۷} ولی در شعر فردوسی امید و مژده احتمالاً تنها به گونه اومید و میژه به کار رفته بوده و به دست کاتبان تغییر یافته اند.

۳- پیش از این برخی از نمونه های تخفیف را در فعل یاد کردیم (← ج، چهار، ۵). در این جا چند نمونه از حذف را می آوریم، زاد (۲۹۷ و ۹۴۵) به جای آزاد، شاهزاد (۵۰۳ و ۵۰۷) به جای شاهزاده، آزاد (۷۱۱) به جای آزاده، هفت (۵۵۰) به جای هفته یا هفت روز (یعنی حذف معدود)، به پیروز (۸۵۲) به جای پیروزی. در شعر فردوسی نیز برای شاهزاد (دوم ۱۶۸۶/۳۱۵) و هفت (دوم ۲۵۲/۱۹) در همان معانی بالا مثال داریم. مثالهای مشابه دیگر نیز در شعر او کم نیست: شاد (دوم ۶۱۸/۲۴۳) به جای شادی، میگسار (بنجم ۳۱۱/۳۱۸) به جای میگساری، نیاز (یکم ۵۱۷/۱۲۱) به جای نیازی، دست (یکم ۹۶۸/۱۴۹) به جای دسته، پلنگ (یکم ۵۹۹/۱۲۷) به جای پلنگینه و دیگر. در شعر دقیقی همچنین کسره اضافه گاه به ضرورت وزن حذف گشته است: جامه پرستش (۱۹)، از بزرگی سپاه (۳۰۶)، بیسه نیستان (۳۱۵)، سر جادوان ترک (۷۲۳)، سنگ آسیاها (۷۵۱)، چار گوشه جهان (۸۴۸)، باره چمنده (۹۲۳) و دیگر. حذف کسره اضافه در شعر فردوسی نیز مثال فراوان دارد: پدر مادر (چهارم ۴۸۱/۲۰۱)، انگشتی تور (یکم ۹۱۴/۱۴۶)، دو گوشه جهان (یکم ۴۰۴/۱۱۵)، کشنده درفش (یکم ۹۸۹/۲۳۱)، خانه کمان (دوم ۱۳۸۵/۲۹۲)، کشنده پدر (دوم ۴۹۰/۴۵۴) و دیگر و دیگر.

۴- دقیقی چند جا پسوند ها را افزوده که امروزه از نظر ما زائد است و در وزن نیز نیازی بدان نیست: سرو آزاده (۶۱ و ۶۵) به جای سرو آزاد. و یا: آزاده زاده (۹۵۱) به جای آزادزاده.

۵- در شعر دقیقی گاه به پایان هر دو مصراع یک بیت (۳۰، ۱۰۶، ۴۹۲، ۵۶۴، ۵۸۰، ۷۰۱، ۸۹۸ و ۹۰۹) و گاه تنها به پایان یکی از دو مصراع (۹۱۴)، الفی افزوده گشته است که آن را الف اطلاق می‌گویند (۳۰)

پس از دختر نامور قیصرا که ناهید بُد نام آن دخترا در شعر فردوسی این الف اطلاق در داستان «بیزن و منیزه» به نسبت خیلی بیش از شعر دقیقی، ولی در بخشهای دیگر شاهنامه به نسبت خیلی کمتر آمده است. دقیقی در ۱۰۱۵ بیت خود در شاهنامه جمعاً در ۹ بیت الف اطلاق به کار برده است، یعنی به نسبت تقریباً در هر ۱۱۲ بیت یک بیت. در مقابل فردوسی در ۱۲۷۹ بیت داستان «بیزن و منیزه» در ۴۲ بیت الف اطلاق به کار برده است،^{۷۸} یعنی به نسبت تقریباً در هر ۳۰ بیت یک بیت. به سخن دیگر، فردوسی در این داستان حدود ۳ برابر و نیم بیش از دقیقی الف اطلاق آورده است. این مطلب و این که در بخشهای دیگر شاهنامه به طور بسیار محسوسی از رقم الفهای اطلاق کاسته می‌گردد، نخستین بار نولدکه را بدین اندیشه انداخت که داستان «بیزن و منیزه» باید از کارهای جوانی فردوسی باشد.^{۷۹} به گمان ما این داستان نه تنها از کارهای جوانی فردوسی بوده، بلکه او احتمالاً این داستان را سالها پیش از آن که دقیقی به نظم شاهنامه پردازد سروده بوده، احتمالاً میان سالهای ۳۵۰ تا ۳۶۰ هجری. البته دیگر ویژگیهای لفظی داستان را نیز باید بررسی کرد. ولی از جهت شیوه بیان و برخی مضمونها نیز در این داستان تازگیهایی هست که نشان از آب و هوای دوران جوانی می‌دهد. نخست از همه خطبه داستان و موضوع می‌خواستن شاعر از «مهربان سرای» خود (بیتهای ۱۵-۱۷) که اشاره به روزهای شاد جوانی و بهره مندی از ثروت و آسایش دارد.^{۸۰} دیگر اشاره‌هایی هرچند غیر مستقیم به همخوابگی بیزن و منیزه پیش از ازدواج (بیتهای ۱۹۷-۲۰۷، ۲۱۷-۲۱۸ و ۹۸۶). و دیگر نیایش و ستایش ایزدانی چون هرمز، بهمن، اردیبهشت، شهریور، سپندارمذ، خرداد و مرداد (بیتهای ۷۳۶-۷۴۰) که در آن اعتقادات دینی باستان تبدیل به احساسات ملی دوره اسلامی شده و در عین حال رنگی از کفرگرایی روزگار جوانی دارد که در دیگر بخشهای شاهنامه نیست. در هر حال، این الف اطلاق نیز از ویژگیهای سبکی شعر سده چهارم هجری ست. برای مثال دو نمونه آن را در این دو بیت مشهور رودکی می‌بینیم:

پوپک دیدم به حوالی سرخس بانگک بر برده به ابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین بر او رنگ بسی گونه بر آن چادرا^{۸۱}
در میان دیگر ابیات بازمانده از رودکی بیش از بیست بیت دیگر نیز با الف اطلاق

هست.^{۸۲} در سه بیت بازمانده از شاهنامه مسعودی مروزی یک بیت آن با الف اطلاق است: سپری شد نشان خسروانا چو کام خویش راندند در جهان^{۸۳} همچنین در ابیات بازمانده از شاعران این سده و سده پیشین چون فیروز مشرفی، شهید بلخی، فرالوی، ابوالعباس ربنجی، ابوشکور بلخی و دقیقی فراوان به این الف اطلاق بر می خوریم.^{۸۴} و نیز در کتاب دانشنامه میسری تألیف ۳۷۰ هجری تعدادی از این الفهای اطلاق دیده می شود.^{۸۵} ولی چنان که بیشتر بخشهای شاهنامه نشان می دهند، این الف اطلاق در همان ثلث سوم سده چهارم هجری کهنه شده بود و از سده پنجم اگر در اشعار شاعران گاهی دیده می شود، دیگر عنصر مرده و تقلید از سبک قدیم است و در حماسه ها تقلید از شاهنامه.^{۸۶}

۶- در شعر دقیقی، گاه به ضرورت وزن اجزای عبارت و جمله قلب می گردد. برای مثال (۴۸۱):

پوشیده شد چشمه آفتاب ز پیکانهای درفشان چو آب
به جای: چشمه آفتاب از پیکانهای درفشان چو آبشان پوشیده شد. و یا (۶۹۲):
بمانده ست با بزم بر آن خاک خشک سیه ریش او پروریده به مشک
به جای: با بزم که سیه ریش او به مشک پروریده، بر آن خاک خشک بمانده ست. قلب اجزای عبارات و جملات در شعر، گاه گزیر ناپذیر است و جزو تفاوتهای عمده زبان نثر با شعر، به ویژه در وزن عروضی ست. در سخن فردوسی نیز مثالهای آن را داریم: که من بد نکردم شما را نگاه (یکم ۳۷۴/۱۱۳)، به جای: که من شما را نگاه بد نکردم. و یا: یکایک بگوی و بزودی برو (یکم ۷۰۹/۱۳۳)، به جای: بزودی برو و یکایک بگوی. و مثالهای دیگر.

۵۵ - عدد

۱- دقیقی مانند فردوسی ارقام را بزرگ و گرد می آورد: هزاران هزار (۲۵۲ و ۵۴۸)، بیور هزاران (۳۰۳)، سیصد هزار (۲۷۸)، صد هزار (۴۶۱، ۴۶۴ و ۷۹۲)، پنجه هزار (۴۵۱ و ۴۵۵)، سی هزار (۷۹۰)، ده هزار (۸۰۲)، هزار (۴۹۴).

۲- ولی گاه به ضرورت وزن یا مبالغه در درستی گزارش ارقام کوچکتر یا خرده دار می آورد: هفتصد (۷۹۰)، هزار و چل (۷۹۱)، سه هزار و دوست (۷۹۳)، هزار و صد و شست و سه (۷۹۲).

د - قافیه

در شعر دقیقی عیوب قافیه نیز دیده می شود:

۱- اختلاف حذو، یعنی ناهمخوانی در حرکت پیش از قید که آن را اقواء نامند (۵۵۰، ۷۰۳ و ۸۴۵):

برآمد بر این رزم کردن دو هفت کزیشان سواری زمانی نخت
 به بستورده باره برنست مر اورا سوی رزم دشمن فرست
 که ما راست گشتیم و این دین بهست کنون زند زردشت زی ما فرست
 در بیت زیر اگر ترنگ را به زبر حرف ر بخوانیم، اختلاف حذورا روا داشته است (۳۴۲):
 به گوش اندر افتد ترنگا ترنگ هوا پر شد از ناله بور و خنگ
 در دو بیت زیر اگر مشک را به زبر یکم بخوانیم، اختلاف حذو دیده می شود (۱۶۴ و ۳۶۹):

بینارم این رود جیحون به مشک به مشک آب جیحون کنم پاک خشک
 توسیحون مینار و جیحون به مشک که ما را چه جیحون، چه سیحون، چه خشک
 نگارنده حدس می زند که در دو بیت بالا مشک به پیش یکم باشد. یعنی در بیت نخستین
 ارجاسپ گشتاسپ را تهدید می کند که با مشک که خاصیت خشک کردن دارد آب
 جیحون را خشک کند. ولی اگر آن را به زبر یکم بخوانیم، معنی آن باز درست است: برای
 گذر سپاهیان آن قدر بر روی رود مشک می افکنم که گویی رود جیحون به خشکی تبدیل
 شده است. در این صورت در بیت نخستین نیز خشک به معنی «خشکی» ست و در هر دو
 بیت اختلاف حذو جایز شمرده شده است. ولی به گمان نگارنده تعبیر نخستین محتمل تر
 می نماید. مثال دیگر (۷۷):

بگیرید پند از تهم زردهشت به سوی بت چین مدارید یشت
 اگر در مصراع دوم یشت بخوانیم و نه پشت (← ب، یک، ۶۷)، در این صورت زردهشت را
 چه به پیش چهارم بخوانیم و چه به زبر چهارم، اختلاف حذو روا داشته شده است.

۲- اختلاف توجیه، یعنی ناهمخوانی در حرکت پیش از روی که آن را نیز در عیوب
 قافیه اقواء خوانند. متها در مثال زیر چون پس از حرف روی حرف وصل (در این جا الف
 اطلاق) آمده است، آن را می توان جایز شمرد. همچنین ممکن است شاعر پیرامن را
 به زبر م خوانده باشد (۱۰۶):

به دوزخ درون دیدم آهرنما نیارستمش گشت پیرامنما

۳- در بیت زیر اختلاف حرف قید دیده می شود (۱۹۴):

جهان از بدی ویزه او داشتی به رزم اندرون نیزه او داشتی
در بیت بالا اگر شاعر ویژه را مانند امروز با ز خوانده باشد، می توان گفت تا حدودی قرب
مخرج رعایت شده است. ولی محتمل تر است که آن را برابر خوانش پهلوی با ز خوانده
باشد و عیبی بر قافیه نباشد. اصولاً برخی از تلفظهای ژ در شاهنامه که برابر گویش پارسی
و تلفظ امروزی است مشکوک و تلفظ ز که برابر گویش پارسی ساسانی است محتمل تر
است. ضمناً خوانش کهن ویژه و نیزه هر دو با یای مجهول است (پهلوی abēzag و nēzag)
که امروزه نخستین به یای معروف تبدیل شده است و دومین به مصوت مرکب.

۴- در بیت زیر مرا با ورا قافیه شده است که اگر متن درست باشد، باید آن را ایطاء
جلی نامید که از عیوب بزرگ قافیه به شمار می رود (۶۵۷):

چنان چون پدر داد شاهی مرا دهم همچنان پادشاهی ورا
برای همه عیوب بالا می توان از شعر فردوسی مثال آورد: اختلاف حذو: خفت - گفت
(یکم ۲۱۵ / ۷۶۰ و دیگر) اختلاف توجیه با روی موصول: تهی - بهی (یکم ۱۴ / ۹۰ و
دیگر). اختلاف روی موصول، نازی - برگشادی (یکم ۱۹۳ / ۵۲). اختلاف قید با رعایت
قرب مخرج (ولی فارسی زبانان تفاوتی میان تلفظ ح و ه نمی گذاشتند): وحی - نهی (یکم
۱۰ / ۹۵). ایطاء خفی: دیوانگی - مردانگی (دوم ۶۳۹ / ۴۷). ایطاء جلی: بدین - ازین
(دوم ۲۱۵۸ / ۳۴۸). و چیزی میان ایطاء خفی و جلی: کارکرد - کرد (دوم ۳۰۷ / ۹۱)، نام
- ننگ و نام (دوم ۱۷۴ / ۷۹)، بازارگان - آزادگان (پنجم ۴۹۲ / ۲۶۰)، خوابگاه - رزمگاه
(پنجم ۲۵۳ / ۵۰۷).

با این حال هر جا که در شاهنامه با عیوب قافیه روبرو می شویم باید به دو نکته توجه
کنیم. یکی این که در برخی موارد ممکن است عیب قافیه ناشی از دستبرد کاتبان یا نقص
تصحیح باشد. دیگر این که در مواردی ممکن است تلفظ شاعر غیر از گمان ما، و یا برخی
واژه ها دارای دو تلفظ بوده، و یا شاعر گاه به تلفظ گویشی روی آورده باشد. ولی در هر
حال، در شاهنامه عیوب قافیه مانند برخی مسامحات در وزن باقی خواهد ماند و مانند آن را در
آثار دیگر، از جمله در بهمن نامه و کوش نامه نیز می بینیم.

۵- در کنار این آسانگیری در قافیه که نمونه های آن در بالا آمد، گرایشی به کاربرد
قافیه های پُر نیز دیده می شود، یعنی به کار بردن حرفی یکسان پیش از روی که رعایت
آنها از نگاه قواعد قافیه ضروری نیست، ولی بر آهنگ لفظ می افزایند. این گرایش را
به ویژه در واژه های انجامیده به آن می توان مشاهده کرد. در این جا، هر گاه آن در هر دو
مصراع نشانه جمع نباشد، رعایت حرف پیش از آن ضروری نیست: سالیان - میان - کیان -

ایرانیان- چینیان- کایان (۶۴، ۷۸، ۱۰۹، ۳۰۱، ۳۵۷، ۴۸۸، ۵۲۳، ۷۴۸، ۷۵۸ و ۷۶۷)، شاهنشهان- جهان- مهان- بدرهان (۸۱، ۹۳، ۱۲۷، ۱۳۳، ۶۲۵ و ۸۶۱)، نیزه وران- بران- گران- آهنگران- رامشگران- کران (۳۴۱، ۴۸۳، ۹۷۳ و ۹۹۰)، پهلوان- جوان- برگستوان- خسروان (۴۷۶ و ۹۳۱)، همداستان- داستان- باستان (۸۹، ۱۷۲ و ۹۵۸)، نشان- بدنشان (۱۷۲). در برابر این ۲۵ مورد که یاد شد، جمعاً ۱۱ مورد هم هست که دقیقی از این روش دوری بسته است: چنان- زمان (۱۶)، میان- استخوان (۲۲۶)، جان- نهان (۳۲۱)، میان- جادوان (۳۶۱)، سیده دمان- گلان (۴۴۲)، دیدبان- آزادگان (۴۴۳)، دمان- جهان (۵۷۱)، جهان- دوان (۶۰۸)، جهان- آن (۶۹۷)، همداستان- جهان (۷۰۰)، پهلوان- جهان (۸۴۸).

گرایش فردوسی به کاربرد قافیه های پُر از دقیقی نیز بیشتر است، تا آن جا که گاه در تصحیح متن شاهنامه می تواند راهنمای شناخت ضبط درست از نادرست گردد.

ه - وزن

در شعر دقیقی به تسامحاتی در وزن نیز برمی خوریم:

۱- گاه پس از هجای بلند یک صامت را در تقطیع می اندازد: داشت و (۲۳، ۴۶۲ و ۵۱۹)، برداشت و (۵۱۷)، بخواستش (۶۶۶)، بیاراست و (۶۶۷)، بگریست و (۷۷۸)، پلشت و (۲۹۴)، پیغامبر (۴۳ و ۸۰)، پیغامبری (۱۰۳ و ۹۹۷)، نامخواست (در میان مصرع ۴۶۶ و ۵۱۴)، داشتند (۱۰۰۱). در مثالهای یکم و دوم حرف ش، در مثالهای سوم و چهارم و پنجم حرف س، در مثال ششم حرف ت و در مثالهای هفتم و هشتم و نهم حرف م و در مثال دهم حرف د در تقطیع می افتند.

۲- گاه پس از یک هجای بلند دو صامت متوالی را برابر یک هجای کوتاه می آورد که جمعاً یک هجای دراز را تشکیل می دهند که کمیت آن برابر یک هجای بلند و یک هجای کوتاه است: بیاراست (۲۹۴ و ۴۶۵). در صورتی که پس از صامت دوم، مصوت کوتاه قرار گیرد، صامت دوم با آن مصوت یک هجای کوتاه تشکیل می دهند و تنها صامت نخستین از تقطیع می افتد (← شماره پیشین).

برای همه موارد بالا می توان از شعر فردوسی^{۸۹} و دیگر شاعران سده چهارم هجری و برخی شاعران و حماسه سرایان دوره های بعد^{۹۰} مثال آورد. ولی کاتبان هر جا توانسته اند در متن دست برده و وزن را سبک کرده اند و متأسفانه همین صورتهای اصلاح شده مورد پذیرش مصححان شاهنامه نیز قرار گرفته است.

۳- گاه حرف ن خیشومی را (حرف ن پس از مصوت بلند) در تقطیع نینداخته، بلکه برابر یک هجای کوتاه گرفته است: بی دین (۱۵۰)، گردونها، خونها (۳۴۳)، نگاران با (۱۶۰)، فریدون شاه (۳۵۹). در دو مثال سپسین اگر حرف ن را به کسره اضافه بخوانیم نقص برطرف می گردد. در شعر فردوسی به ندرت پیش می آید که ن خیشومی در تقطیع نیفتاده باشد: هم از آشتی راندم هم ز جنگ (سوم ۱۹۵۳/۲۲۴) که در این مثال هم اگر به پیروی از برخی دستنویسها راندم و بخوانیم حرف ن در تقطیع می افتد.

و - سخن پسین

۱- ما در این گفتار در ضمن نشان دادن برخی از ویژگیهای شعر دقیقی و درجه همخوانی و ناهمخوانی آن با سبک فردوسی، به برخی از ویژگیهای لفظی شعر فارسی در سده چهارم نیز اشاره کردیم، همچون کثرت کاررفت حروف اضافه زی، ابا، ابر؛ کاررفت بذ در جلوی مصوت بجای به؛ کاررفت کجا و اگر در معنی حرف ربط؛ کاررفت شناسه پیوسته اش در حالت فاعلی؛ کاررفت چن در جلوی مصوت به جای چو، قلت کاررفت پیشوند فعلی می؛ کثرت کاررفت هر در جلوی مفعول و گاه فاعل؛ کاررفت الف اطلاق؛ آغاز کردن مصراع با و عاطفه در جلوی همه انواع کلمه؛ کثرت حروف مشدد؛ تخفیف، ادغام و ساکن کردن مصوتها؛ تسامح در قافیه و وزن و غیره. و نیز دیدیم که برخی از این ویژگیهای لفظی شعر سده چهارم، در همان ثلث سوم این سده دیگر کهنه شده بودند و از این جا نتیجه گرفتیم که داستان «بیژن و منیژه» از کارهای جوانی شاعر است که نظم آن پیش از آغازیدن فردوسی به نظم شاهنامه و حتی محتملاً پیش از آغاز کار ناتمام دقیقی به نظم این کتاب انجام گرفته بوده است. اکنون، نخست ببینیم که آیا در این داستان از نگاه لفظ نکات دیگری نیز هست که این نظر را بیشتر تأیید کند یا نه.

۲- در بررسی لفظ داستان «بیژن و منیژه»، پس از کثرت الفهای اطلاق، قلت پیشوند فعلی می نیز چشمگیر است. پیش از این دیدیم که دقیقی در ۱۰۱۵ بیت تنها ۹ بار می آورده است. اکنون اگر فردوسی در داستان «بیژن و منیژه» می را به همان نسبت دقیقی به کار برده بود، می بایست در ۱۲۷۹ بیت که رقم کل ابیات این داستان در تصحیح نگارنده است، ۱۱ بار می به کار می برد، ولی او تنها ۱ بار می دارد: همه دشت از آواز او می خنید (۸۷۵).

کاررفت تنها ۱ بار می در «بیژن و منیژه» و ۹ بار در هزار بیت دقیقی نشان می دهد که می در دو ثلث نخستین سده چهارم هجری در شعر فارسی و در شاهنامه تک و توک دیده

می شود و در این زمان کاررفت همی هنوز رایج تر است (در هزار بیت دقیقی ۱۲۲ بار و در «بیژن و منیژه» ۱۲۱ بار). بنا بر این قلت نسبی یا کثرت نسبی می در داستانی از شاهنامه می تواند در کنار عناصر دیگر رهنمون بر این باشد که تاریخ سرودن آن داستان مربوط به چه مرحله ای از زندگی شاعر است.

در «بیژن و منیژه» همچنین ۸ بار در جلوی مصوت حرف اضافه بذ به کار رفته است (۳۹۶، ۳۹۹، ۴۶۶، ۶۴۱، ۶۴۲، ۷۱۲، ۹۷۳ و ۸۸۱) و ۴ بار در مصوت در هم ادغام شده اند؛ برده اندر (۴۰ و ۱۹۶)، خیمه اندر (۴۲۰) و خیمه اندرون (۱۱۲۳). همچنین ۳ بار حرف اضافه باز (۳۱۸، ۴۰۹ و ۱۰۶۵)، ۳ بار ابا (۲۰۳، ۳۶۰ و ۳۶۲)، ۳ بار ابر (۷۲، ۱۱۵۳ و ۱۲۵۸) و ۱ بار ابی (۷۸) به کار رفته است، ولی شمار کاررفت آنها چندان نیست که بتوان در بحث ما اهمیتی بدان داد. در مورد حروف اضافه ابا، ابر، ابی یادآوری این نکته نیز لازم است که شماری از کاررفت آنها الحاقی ست. یعنی به سبب کثرت کاررفت این حروف اضافه در شاهنامه، آن چنان معروف کاتبان بوده اند که کمتر آنها را حذف، بلکه در ابیات الحاقی خود نیز به تقلید از فردوسی به کار برده اند. در بیتهای الحاقی «بیژن و منیژه» نیز گاه کاتبان به تقلید از فردوسی الف اطلاق به کار برده اند. بنا بر این در تصحیح متون کهن باید توجه داشت که صرف کاررفت یک عنصر کهن زبانی در بیتی یا جمله ای همیشه دلیلی بر اصالت نیست، بلکه باید نکات دیگر را نیز در نظر داشت.

یکی دیگر از عناصر کهن سبکی در «بیژن و منیژه» آوردن و عاطفه در آغاز مصراع در جلوی اسم و صفت است: و بهمن نگهبان فرخ کلاه (۷۳۶)، و شهر یورت باد پیروزگر (۷۳۸)، و بیچاره بیژن بدان ژرف چاه (۹۴۴)، و بیژن شد از بند و زندان رها (۱۲۰۲). اگرچه کاررفت این ۴ بار و عاطفه در «بیژن و منیژه» خیلی کمتر از مثالهای مشابه آن در هزار بیت دقیقی ست، ولی نسبت به بسیاری از داستانهای دیگر شاهنامه بیشتر است (← ج، هفت، ۲).

دیگر از عناصر کهن زبان «بیژن و منیژه» کاررفت ۱۷ بار مر است که در این جا نیز فردوسی به نسبت فقط یک سوم دقیقی مر به کار برده است، ولی در مقایسه با برخی از داستانهای دیگر خود بیشتر (← ج، هشت، ۱).

در مقابل، در «بیژن و منیژه» قلت کاررفت پیشوند فعلی به و عدم کاررفت شناسه اش در حالت فاعلی شگفت می نماید. در مورد نخستین جز به چند مورد اندک مانند بجستن (۴۱۰ و ۵۵۳) به نمونه مهمی بر نمی خوریم، در حالی که در شعر دقیقی این پیشوند فعلی فراوان دیده می شود (← ج، چهار، ۸). در مورد دوم، حتی یک مثال حتی برای اش در حالت

فاعلی نیست، در حالی که دقیقی اش را فراوان در حالت فاعلی به کار برده و در سخن فردوسی نیز در جاهای دیگر شاهنامه مثال دارد (← ج، سه، ۲). در «بیژن و منیژه» اش ولی یک بار به کسر یکم به کار رفته است که پیش از این درباره آن سخن رفت (← ج، سه، ۴).

یک تفاوت دیگر میان لفظ هزار بیت دقیقی با «بیژن و منیژه»، کثرت واژه های عربی در «بیژن و منیژه» است. پیش از این دیدیم که دقیقی در ۱۰۱۵ بیت ۵۰ واژه عربی و معرب را ۱۱۰ بار به کار برده است (← ب، سه، ۱). بنابراین فردوسی می بایست در «بیژن و منیژه» در ۱۲۷۹ بیت ۶۳ واژه عربی و معرب را ۱۳۹ بار به کار می برد تا به همان نسبت دقیقی واژه عربی مصرف کرده باشد. ولی او ۷۱ واژه عربی و معرب را ۲۰۶ بار به کار برده است. یعنی فردوسی در این داستان نسبت به هزار بیت دقیقی هم در رقم مجرد واژه های عربی و هم به ویژه در رقم بسامدی آنها بیشتر واژه عربی و معرب دارد و بدین ترتیب نتیجه گیری پیشین ما (← ب، سه، ۱۰) دست کم در مورد داستان «بیژن و منیژه» درست نیست. ولی از سوی دیگر، در داستان «بیژن و منیژه» چند نمونه واژه فارسی نیز هست که دلیلی بر کهنگی زبان داستان تواند بود. یکی کاررفت ۷ بار واژه زوار به معنی «پرستار» و زواری به معنی «پرستاری» (۳۹۳، ۴۰۳، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۷۷، ۱۰۷۵ و ۱۲۶۳) که بر طبق «فرهنگ ولف» دیگر در شاهنامه جز ۲ بار در پادشاهی هرمز نیامده است. دیگر کاررفت واژه فریاد به معنی «کمک» است که ۶ بار در این معنی آمده است (۵۴، ۹۱، ۴۲۷، ۵۶۰، ۵۹۱ و ۶۶۳) و در جاهای دیگر شاهنامه مجموعاً شاید دو برابر این مقدار آمده باشد، از جمله یک بار هم در شعر دقیقی (۶۴۴). همچنین ترکیب فریادگر (۵۶۰) و فریاد بخش (۱۰۰۴). به معنی «یاور، کمک کننده»، هر کدام یک بار تنها در «بیژن و منیژه» آمده اند. در جاهای دیگر شاهنامه، فردوسی فریادخواه و به ویژه فریادرس را به کار برده است که باز چند بار هم در داستان «بیژن و منیژه» آمده اند (۶۰، ۲۵۷، ۴۴۷، ۶۰۱ و ۶۰۷).^{۱۳} دیگر کاررفت واژه آوری به معنی «بی گمان، بی تردید»: گرم نزد سالار توران بری + بخوانم برو داستان، آوری (۲۶۷). این واژه گویا تنها دوبار دیگر در شاهنامه به کار رفته است، ولی در هر دو مورد در پادشاهی ضحاک است (یکم ۵۶/۱۹؛ ۲۳/۶۸) که مانند پادشاهیهای پیش از آن از سروده های نخستین فردوسی در شاهنامه است (← ۳). این واژه در «فرهنگ ولف» و لغت شهنامه ثبت نشده است، ولی گواهیهای آن در دیگر متون سده چهارم هجری باز هم هست و به گونه آور نیز آمده است^{۱۳} و سببتر کمتر به کار رفته است.^{۱۴}

بنا بر آنچه گذشت، داستان «بیژن و منیژه» در عین این که از نظر لفظ و محتوا دارای

عناصری ست که قدمت تاریخ سرایش آن را حتی در مقایسه با هزار بیت دقیقی نشان می دهند، از سوی دیگر برخی از عناصر کهن تر زبانی را نیز فاقد و یا از آن کم بهره است که علل آن را می توان اختلاف سبک دو شاعر، تغییرات و اصلاحات بعدی خود فردوسی و یا صرفاً ناشی از اتفاق دانست.

۳- یکی دیگر از بخشهای شاهنامه که برخی از عناصر کهنتر زبانی را که در بالا از آن سخن رفت در بر دارد، آغاز متن اصلی کتاب است. به بررسی نگارنده، در سه پادشاهی گیومرت، هوشنگ و جمشید، یعنی مجموعاً در ۳۳۵ بیت ۵ بار شناسه اش در حالت فاعلی به کار رفته است (← ح، سه، ۲)، ۱۰ بار مر (گیومرت ۵۲ و ۶۷؛ هوشنگ ۱ و ۱۹؛ جمشید ۵۲، ۷۸، ۸۲، ۱۰۵، ۱۶۰، ۱۷۶)، ۶ بار در ۳ بیت الف اطلاق (گیومرت ۱۹ و ۳۲؛ جمشید ۱۱)، ۱ بار پُس (گیومرت ۱۶) و ۳ بار دو مصوّت در یکدیگر ادغام شده اند (گیومرت ۴۴، جمشید ۸۲ و ۱۸۶). همچنین در برابر ۲۲ بار کاررفت همی تنها ۱ بار می آمده است (طهمورت ۴۷). این نکات محتمل می سازند که سرایش متن چند پادشاهی آغاز شاهنامه جزو کارهای نخستین شاعر بوده و یا حتی فردوسی پس از مرگ دقیقی سرودن شاهنامه را نخست با همین بخشها آغاز کرده بوده و سپس در ادامه کار ترتیبی دیگر برگزیده بوده است. نکته دیگر این که فردوسی در این ۳۳۵ بیت ۲۴ واژه عربی و معرب را ۵۷ بار به کار برده است، یعنی رقم تک آمدی و بسامدی واژه های عربی و معرب آن نه تنها نسبت به هزار بیت دقیقی، بلکه نسبت به «بیژن و منیژه» نیز بیشتر است.

۴- برخلاف «بیژن و منیژه» و متن چند پادشاهی آغاز شاهنامه، در دیباجه کتاب با وضع دیگری روبرو هستیم. آنچه از عناصر کهنتر زبانی در این دیباجه ۲۰۹ بیتی دیده می شود، عبارتند از: ۵ بار کاررفت مر (۱۵، ۶۲، ۶۶، ۸۰ و ۸۲) و ۴ بار الف اطلاق در ۲ بیت (۷۹ و ۸۳) و ۱ بار قید مرکب زاستر (۸۰)، ترکیب شده از زان سوتر که گویا در شاهنامه تنها ۲ بار دیگر به کار رفته، ولی مثال آن در دیگر متون سده چهارم و پنجم هست.^{۱۵} ولی بیشتر این موارد نیز در قطعه «گفتار اندر آفرینش آفتاب و ماه» (بیتهای ۷۶-۸۹) آمده اند که با چند بیت پیش از آن (بیتهای ۷۰-۷۵) در برخی از دستنویسها، از جمله در دستنویس فلورانس نیست. چنان که اگر ما این قطعه را نادیده بگیریم، از عناصر کهنی که یاد شد تنها کاررفت ۳ بار مر می ماند. ولی به گمان نگارنده، قطعه یاد شده الحاقی نیست، بلکه در نخستین نگارش شاهنامه در سال ۳۸۴ هجری جزو مطالب دیباجه بوده و سپس در پایان نگارش دوم شاهنامه و فرستادن کتاب به دربار محمود، یعنی در سال ۴۰۰ هجری که شاعر مدح محمود و بزرگان حکومت او را نیز به دیباجه افزوده (بیتهای

۱۶۱-۲۰۹)، گویا این قطعه را از دیباچه زده و محتملاً تغییرات جزئی دیگری نیز در بقیه متن دیباچه داده بوده است.

ضمناً در دیباچه کتاب پیشوند فعلی همی ۲۳ بار به کار رفته، ولی می‌اصلاً به کار نرفته است. بدین ترتیب فردوسی در «بیژن و منیژه» و سه پادشاهی نخستین و دیباچه، یعنی جمعاً در ۱۸۲۳ بیت تنها ۲ بار می به کار برده است، ولی دقیقی در ۱۰۱۵ بیت ۹ بار، یعنی به نسبت ۸ برابر بیشتر از فردوسی. بنابراین اگر متن بخشهای دیگر شاهنامه تغییر مهمی در این محاسبه ندهد، می‌توان نتیجه گرفت که فردوسی پیشوند فعلی می را به نسبت کمتر از دقیقی به کار برده است.^{۶۱}

۵- به همین ترتیب می‌توان بخشهای دیگر شاهنامه را نیز از نگاه کثرت یا قلت عناصر کهن‌زبانی آن پژوهید و در ضمن آن عناصر کهن دیگری را نیز یافت و افزود. همچنین در برخی از بخشهای کتاب می‌توان نتیجه این پژوهش را با تاریخی که گاه خود شاعر به دست می‌دهد مقایسه کرد و از همخوانی یا ناهمخوانی آنها نتیجه گرفت. متأسفانه به علت ناامین بودن کاتبان نمی‌توان همیشه با اطمینان دانست که آیا قلت یک عنصر زبانی در بخشی از کتاب به سبب کهنه شدن آن در زمان خود شاعر بوده یا ناشی از دستبرد کاتبان است. از این رو باید چندین عنصر کهن‌زبانی را در کنار هم در نظر گرفت و با این همه نباید همیشه به گرفتن نتیجه مطلوب امیدوار بود.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

یادداشتها:

- ۵۳- نولدکه، همان جا، ص ۲۲، ح ۱.
- ۵۴- ترجمة تفسیر طبری، به کوشش حبیب یغمائی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۶، ص ۶۶۶، ص ۴۱۱، ص ۸۹۰، ص ۴۲، ص ۱۲۴۱، ص ۱۱.
- ۵۵- حکیم میسری، دانشنامه، به کوشش برات زنجانی، تهران ۱۳۶۶، ص ۲۸۷۹/۱۷۵، ح.
- ۵۶- بنگرید به مقاله نگارنده: «دستنویس شاهنامه مورخ ۶۱۴ هجری قمری»، ایران نامه ۱۳۶۷/۱، ص ۷۶-۷۷.
- ۵۷- بنگرید به: میسری، دانشنامه، ص بیست و شش. برای برخی از مثالهای آن در اشعار شعرای دیگر این عصر بنگرید به: لازار، اشعار پراکنده، ص ۶/۲۱، ۹/۲۲، ۷۰/۳۳، ۱/۴۷، ۲۷/۵۵، ۱۰۰/۹۲، ۱۳۱/۹۶، ۳۴۰/۱۱۹، ۷۲/۱۵۱ و ۸۳/۱۵۲ و غیره.
- ۵۸- بنگرید به: کوش نامه، ص ۹۵-۹۶.
- ۵۹- ابوبکر اخوینی بخاری، هداية المتعلمین فی الطب، به کوشش جلال متینی، مشهد ۱۳۴۴، ص ۵۱. برای گواه ترکیبهای دیگر آن بنگرید به ص سی و هفت- سی و هشت. و نیز بنگرید به: لازار، اشعار پراکنده، ص ۶۹/۳۳.
- ۶۰- بنگرید به: لازار، اشعار پراکنده، ص ۱۸/۲۵، ۱۴۳/۱۴، میسری، دانشنامه ص ۳۶/۳.

- ۶۱- در حماسه ها بیشتر تأثیر شاهنامه است. بنگرید به فهرست لغات بهمن نامه و کوش نامه.
- ۶۲- رودکی، دیوان، به کوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۱، بیت‌های ۱۹۳-۱۹۵ و ۳۰۹.
- ۶۳- میسری، دانشنامه، بیت‌های ۱۶۸۹، ۱۶۹۸، ۱۷۴۴، ۳۴۴۶ و ۳۴۵۸.
- ۶۴- از جمله در قصیده ای از ابوالهشیم گرگانی (لازار، اشعار پراکنده، ص ۵۲-۶۳) مثالهای فراوانی از آن هست. بنگرید به بیت‌های ۳، ۶، ۹، ۱۰، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۴۴، ۴۹، ۵۱، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۳، ۸۳، ۸۴، ۸۹. همچنین در ابیات بازمانده از شاعران دیگر این عصر به نمونه هایی از آن بر می خوریم. بنگرید به: لازار، اشعار پراکنده، ص ۲/۶۴، ۱۳/۶۶، ۲۸/۶۸، ۳۹/۶۹، ۴۶/۷۱، ۴۶/۱۱۷، ۳۱۵/۱۱۷، ۲۱/۱۳۴.
- ۶۵- کوش نامه، ص ۱۱۱.
- ۶۶- بنگرید به: لازار، اشعار پراکنده، ص ۱۴۱-۱۷۷، بیت‌های ۱۹، ۲۱۲، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۸۶.
- ۶۷- برای نمونه بنگرید به: لازار، اشعار پراکنده، ص ۴/۱۲.
- ۶۸- میسری، دانشنامه، ص بیست و شش.
- ۶۹- برای نمونه بنگرید به: بهمن نامه و کوش نامه، فهرست لغات، زیر اگر و گر.
- ۷۰- لازار، اشعار پراکنده، ص ۱۰۲/۱۷۴+۱۱۱/۲۵۱، ۱۱۶/۳۰۷.
- ۷۱- لازار، اشعار پراکنده، ص ۱۸/۱۴۴.
- ۷۲- گرشاسپنامه، ص ۲۲۳/۱۲۵+۳۲۸/۴۳.
- ۷۳- لازار، اشعار پراکنده، ص ۹۱/۹۱.
- ۷۴- گرشاسپنامه، ص ۴۲/۴۲+۵۴/۷۱+۷۵/۴۰.
- ۷۵- لازار، اشعار پراکنده، ص ۱/۴۷ و ۳.
- ۷۶- میسری، دانشنامه، بیت‌های ۱۴۴، ۷۲، ۱۴۲۱، ۳۲۹۷، ۳۴۸۱، ۳۸۷۹ و غیره.
- ۷۷- کوش نامه، ص ۱۱۱.
- ۷۸- شاهنامه، سوم، ص ۳۰۳-۳۹۴. از این ۴۲ بیت، در سه بیت هر بیت تنها یک بار و در ۳۹ بیت دیگر در هر بیت ۲ بار. آن سه مورد عبارتند از بیت‌های ۱۲۹، ۲۲۰ و ۴۹۷. و آن ۳۸ مورد در بیت‌های: ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۵۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۳۷، ۳۴۴، ۳۵۹، ۳۶۰، ۴۰۱، ۴۳۴، ۴۸۵، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۲۵، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۶۶، ۵۸۵، ۶۴۵، ۶۹۴، ۷۶۱، ۸۷۳ و ۸۷۸.
- ۷۹- نولدکه، همان جا، ص (۲). و نیز بنگرید به: صفا، ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران، تهران ۱۳۳۳، ص ۱۷۷-۱۷۸.
- ۸۰- صفا، همان جا، ص ۱۷۸.
- ۸۱- رودکی، دیوان، بیت‌های ۴-۵.
- ۸۲- رودکی، دیوان، بیت‌های ۱-۳، ۶-۹، ۱۱-۱۶، ۳۳-۳۵، ۶۵۲، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۲، ۸۶۵ و ۸۸۶.
- ۸۳- لازار، اشعار پراکنده، ص ۳/۴۷.
- ۸۴- لازار، اشعار پراکنده، ص ۱۹، ۲۳، ۴۰، ۶۵-۶۶، ۷۸، ۹۱، ۹۳، ۱۴۲ و ۱۴۳.
- ۸۵- میسری، دانشنامه، ص بیست و دو - بیست و سه.
- ۸۶- مثلاً در بهمن نامه، ص ۱۵۸/۲۶.
- ۸۷- بهمن نامه، ص هفتاد و دو - هفتاد و سه.
- ۸۸- کوش نامه، ص ۱۱۱-۱۱۳.

- ۸۹- نگاه کنید به مقاله نگارنده: «پیرامون وزن شاهنامه»، ایران شناسی ۱/۱۳۶۹، ص ۴۸-۶۳.
- ۹۰- برای مثال بنگرید به: کوش نامه، ص ۱۱۱.
- ۹۱- شاعری به نام میرزا محمد بخش متخلص به آشوب که در سال ۱۱۹۹ هجری در گذشته است، در ضمن دشنام گفتن به فردوسی، شعر او را نیز از جمله به سبب کاررفت حروف اضافه ابا و ابر و الفهای اطلاق سست دانسته است:
- ابا و ابر، رستما، بیژنا حکیم این الفهای زائد چرا
- ایراد این شاعر نشان می دهد که این دو نکته از ویژگیهای زبان شاهنامه، یعنی حروف اضافه ابا، ابر، ابی و الف اطلاق از قدیم معروف برخی خوانندگان بوده اند. درباره دیگر اراجیف این شاعر بنگرید به: محمد امین ریاحی، سرچشمه های شاهنامه شناسی، تهران ۱۳۷۲، ص ۴۶۳-۴۶۶.
- ۹۲- برای گواه دیگر فریاد در معنی «کمک» بنگرید به: گرشاسبنامه، ص ۸/۲۳۲۴۱۵/۱۱۶.
- ۹۳- لازار، اشعار پراکنده، ص ۱۳۰/۱۰۸۴۹/۲۱۹؛ رودکی، دیوان، ص ۲۴۴/۵۰۰.
- ۹۴- اسدی، لغت فرس، به کوشش مجتبائی- صادقی، تهران ۱۳۶۵، ص ۹۵ (با گواهی ارفرخانی).
- ۹۵- بنگرید به: رواقی، علی، واژه های ناشناخته در شاهنامه، تهران ۲۵۳۵، دفتر ۲، ص ۸، ح.
- ۹۶- در گرشاسبنامه و بهمن نامه و کوش نامه نیز همی بر همی سخت می چربد. همچنین در ۵۰۹ بیتی که فردوسی در ادامه هزار بیت دقیقی سروده است، تنها ۱ بار می دیده می شود: همی زار می بگسلد جان اوی (۱۲۷۴) که این هم با بودن همی مشکوک است و گذشته از این تنها در ۲ تا از دستنویسهای ما آمده است.

از دربار تا بازار تک نگاری یک تذکره

آخرین بخش (۲)

۴ - اعتیاد و مصرف مکيفات و مخدرات

در سرتاسر تذکره نصر آبادی، ما با شرح احوال شاعرانی مواجه هستیم که با مخدرات و مکيفات گوناگون سرو کار دارند و این اعتیاد گاه کارِ شعر آنها را به جایی می‌رساند که صاحب تذکره نیز از فهم آن اظهار عجز می‌کند: «حکیم ابوالفتح درانی... شعر بسیار گفته چنانچه مثنوی در بحر مخزن مسمی به مظهر الاسرار گفته، اسرار مخفیة در آن درج است چون فقیر قابلیت فهم آن معانی ندارم اکثر نفهمیده ماند. خدا توفیق دریافت آن کرامت کند» (ص ۳۷۶).

رواج مواد مخدر که در دوره صفویه اوج می‌گیرد شباهت تامی به رواج مخدرات در نیمه دوم قرن نوزدهم در بین شاعران فرانسوی دارد که از ژرار دو نروال تا بودلر به آن گرفتار بوده‌اند و گاه کار جنون آنان از این رهگذر به خودکشی انجامیده است. صاحب تذکره نصر آبادی بارها و بارها با ذکر دو اصطلاح «بیدماغی» که شاید بهترین ترجمه depression و «سودایی به هم رساندن» که باز هم شاید بهترین ترجمه آن maniaquerie است، از شاعرانی که بر اثر افراط در مخدرات به این حالات گرفتار آمده‌اند یاد کرده است. اطلاعات تذکره از جهت آشنایی با انواع این مخدرات نیز در خور اعتناست:

الف - نام چند مکيف غیر مشهور: ۱- حب رفیعی؛ ۲- خشت در بهشت؛ ۳- حب

جدوار؛ ۴- سفوف؛ ۵- حب عنبرین.

نام این مکئیفات که به لطف محمد طاهر نصرآبادی ضمن ذکر شرح احوال مفصل خود او در تذکره آمده است، از هر جهت قابل اعتناست و گستردگی اعتیاد را در این دوران نشان می دهد.

لازم به تذکر است که وی در «صف پنجم» این تذکره که اختصاص به «ذکر اشعار و اقوام کمینه و فقیر بی وجود دارد»،^{۳۰} احوال اعتیاد و گرفتاری خویش را به مکئیفات و مخدرات به صداقت و صراحت تمام بیان کرده و به نوعی «خود نگاری» (autobiographie) دست زده است که شاید مشابه آن را چند قرن بعد، در نزد عارف قزوینی و شرح حالی که او از خود در دیوانش نگاشته است بتوان یافت.^{۳۱}

محمد طاهر نصرآبادی دربارهٔ اعتیادش می نویسد: «مدتی به تیغ بی باکی خون تقوی ریخته، به کمان کیفیت دل را به خون می غلطانید و صیاد هوس به منقار شاهین صراحی طایر دل لامکان پرواز را به خاک خواری می کشید. * گاهی از «حب رفیعی»^{۳۲} دل رفیع منزل را از مرتبهٔ رفعت نازل می ساختم، و در زمانی از «خشت در بهشت» متمر دخول هوش و آگاهی را مسدود می کردم. گاهی از «سفوف» خاک در دیدهٔ اعتبار می ریختم. و زمانی از «حب جدوار»^{۳۳} بیش از پیش به خاطر، تخم سودا می کاشتم. گاهی از «حب عنبرین» شام و دماغ را بوی ناک داشتم.^{۳۴}

نصرآبادی پس از ذکر این گونه اعتیاد، به شرح و نقل هوس بازیها و عشرت ورزیهای خود در ایام جوانی می پردازد که این بخش از اعترافات صادقانه و بی پردهٔ او در جای خود در خور تأمل و تحلیل است.

ب - کوکنار - متداول ترین مخدر مورد استفادهٔ شاعران و مردمان آن روزگار کوکنار است که صورت مقلوب آن «نارکوک» نیز در فرهنگها آمده است.^{۳۴} این مخدر که از جوشاندن گرز خشخاش به دست می آید و یا بر اثر کوبیدن و عصارهٔ آن را گرفتن حاصل می شود^{۳۵} در گذشته عملاً مصرف پزشکی به عنوان منوم و مسکن داشته است و شاعران اولیه از آن به همین وصف و معنی یاد می کرده اند.^{۳۶} به روزگار صفویان این مخدر را به صورت مشروبی که ظاهراً حرمت مذهبی هم نداشته در اماکنی به نام کوکنارخانه مصرف می کرده اند و در تذکرهٔ نصرآبادی از یکی از این شاعران کوکناری به این صورت یاد شده است:

«ملا مخفی رشتی عادتی به کوکنار داشته هنگام جوش کیفیت و خمار کمال نمک داشته. از ندمای مجلس امام قلی خان حاکم فارس بود. سه پایهٔ طلایی جهت کوکنار او

ساخته در میان مجلس می گذاشتند و ملا در کمال لطف و نمک می نشست و خان از شوخیهای او محظوظ بود و چون حقیر جثه بود و ضعیف و کوکنار هم علاوه آن شده، روزی خان از روی مزاح به او می گوید که به واسطه مداومت کوکنار از وجود توهیج باقی نمانده است. در جواب می گوید که از تأثیر کوکنار نیست. هر کس که کتابت می نویسد، در صدر می نویسد که «مخفی نماناد». منم که با این قدر دعای بد پا قایم کرده ایستاده ام» (ص ۲۷۹).

افراط در مصرف کوکنار به جایی رسید که شاه عباس در سال ۱۰۳۰ نوشیدن آن را قدغن کرد. ولی پس از شاه عباس دوباره متداول شد.^{۳۷} نوشیدن این شربت مکیف شباهتی دارد به رواج شربت افسنتین که از گیاه خارا گوش تهیه می شده و در نیمه دوم قرن نوزدهم در فرانسه به نام عام معجون (electuaire) و یا معجون افسنتین (electuaire d'Absinthe) رواج تام داشته و به خاطر رنگ سبزیش «زمرد هند» هم نامیده می شده است و هم اکنون تولید و فروش آن در فرانسه در ردیف دیگر مخدرات ممنوع است. نمونه این بیدماغی را صاحب تذکره نصر آبادی چنین به دست داده است: «میرزا ابوالبقا چنین مسموع شد که به تریاک و کوکنار عادت کرده در اواخر نوعی بیدماغ شده بود» (ص ۱۰۳).

در مصطلحات اهل اعتیاد هر گاه که صحبت از معجون می شد، معمولاً نظر به جوشانده کوکنار است که صاحب تذکره در شرح احوال یکی از آنان که بر اثر افراط در استعمال آن جان سپرده می نویسد: «صالحا، مشهدی ست، دیوانه ای بود در لباس فقر از فرط جنون در اقسام مفریات افراطی می کرد تا بدان جهت فوت شد» (ص ۳۲۵).

پ - تریاک - تدخین تریاک از طرف شاعران بسیار مورد اشاره قرار گرفته است. استعمال آن به صورت دود متداول بوده و عده ای آن را سخت مذموم می دانسته اند و واژه «تریاک» مترادف با ممسک و خبیث بوده است:

تریاکمی اگر سینه کنی صد چاکش از دل نرود خیانت و امساکش
چون غنچه تریاک سر افکنده به پیش سر بر نکند تا نرسد تریاکش

میرزا رضی الدین آرسیمانی (ص ۲۷۴)

ت - پان - مکیفی جویدنی و بسیار متداول در شبه قاره هند است و هنگام جویدن آن دهان بر اثر رنگ آن سرخی خون رنگی به خود می گیرد. ذکر پان در تذکره نصر آبادی به این صورت آمده است:

دهان تنگش از پان گشته گلگون چنان کز زخم سوزن سر کند خون

(مولانا محمد سعید، ص ۱۹۲)

ت - شیر - سوخته جوشانده شده تریاک است و نصر آبادی میر ظهیر شاعر را این طور معرفی کرده است: «حسب التقرير او از سادات سماکی استرآباد است. مدتی در مدرسه تحصیل می کرده، شیرۀ کیف بسیار می خورد و در کمال عسرت بود و در کوکنارخانه ها قصه خوانی می کرد» (ص ۴۱۴).

۵ - مشاغل شاعران

تذکرۀ نصر آبادی منبع قابل توجهی ست برای آن که ما به مشاغل و حرفه های دوران صفوی پی ببریم. بدیهی ست که صورت این حرفه ها صورت کامل حرف این دوره نیست، زیرا صاحب تذکره در شرح احوال شاعران کسانی را که حرفه ای هم داشته اند معرفی کرده است. بعضی از این حرفه ها به روزگار ما متروک مانده است و برخی به صورت حرفه ای شاذ و نادر هنوز وجود دارد، و فرضاً در یک تحقیق امروزی یک محقق مردم شناسی و یا پژوهشگر تاریخ اجتماعی را به کار تواند آمد. در زیر صورت اسامی حرفه هایی را که در تذکره آمده است می آوریم: آبدار، آجر تراش، آوازه خوان، ایاغ دار (تحویلدار شرا بخانه) بزاز، بهله دوز (کسی که دستکش چرمین ویژه پرواز دادن بازو شاهین و دیگر مرغان شکاری را می دوزد تا شکارگر بر مشت بندد و چنگال پرنده بر پوست دست او آسیب نرساند)، بنا، پوستین دوز، پنبه دوز، پنبه زن، پیراهن و زیرجامه فروش، تاجر، تصنیف ساز، تفنگچی، جراح، جواهر ساز، چوب تراش، چیتگر، حکاک، حناتراش (?)، خیاط، خیک دوز، داروساز، داروغه، دعانویس، دلال، رزاز، رنگرز، روضه خوان، زرکش، زرگر، زغال فروش، زری باف، ساعت ساز، سنگ تراش، شال فروش، شانه رنگ کن (?)، شعر باف، شاهنامه خوان، شیشه گر، صحاف، طباخ، طلاکار، طلاکوب، عطار، عقیق فروش، علاقند، قصاب، قمچی باف (تازیانۀ ساز)، قناد، قورچی، قهوه چی، کتابفروش، کحال، کلیددار، کوزه گر، کاسه گر، گرگیراق (?)، گیوه کش، لندره دوز («کسی که روی چادر و وسایل چرمی مانند چمدان و سپر و... گلدوزی می کند و نقش و نگار می اندازد»، فرهنگ معین)، مداح، معجون ساز، معرکه گیر، معمار، میرآب، میرآخور، نعلبند، نقال.

۶ - احوال بعضی شاعران به روایت نصر آبادی

صاحب تذکرۀ نصر آبادی به علت وسعت انتخاب و کثرت تعداد شاعران، سیمایی به دست می دهد از شاعرانی که در بازار شعر آن روزگار می زیسته اند و برخلاف نظر

نویسنده مقاله «نکته ای چند درباره وضع کنونی تاریخ ادبی در ایران» که مدعی ست در کار تذکره نویسی شاعر بد وجود ندارد، این تذکره نویس نه تنها هر جا که توانسته به نقد و سنجش ارزشهای شعر شاعران پرداخته بلکه حتی از ذکر احوال ناپسند بسیاری از آنان نیز دریغ نورزیده است:

«ملا شوکتی طبعش در کمال بی پروایی بود با وجود کبر سن از جمیع فسوق بهره وافر داشت چنانچه در مرتبه ثانی که به هند رفت پسر چپونی را ملازم کرده با او اراده حرکت ناشایستی کرد آن پسر او را کشت» (ص ۳۳۶).

«قاضی اسد در آخر کار جذبه محبتی او را دریافته به پسر قهوه چی قراقاش نام عاشق شده، طبل رسوایی فرو کوفته، این رباعی را گفت:

بر دوش گرفتم علم رسوایی در بر کردم علامت شنیدایی
آواره شدم، ز شیخی و ملایسی قربان شومت دگر چه می فرمایی؟»
(ص ۲۰۹)

«هما یون محمد... خالی از سودایی نبوده شوق صحبتش به مرتبه ای بود که در مجلسی که حاضر بود فرصت به حضار نمی داد» (ص ۳۲۴).

«شمس تیشی از شیراز و از اواسط ناس بود چون شپش در لباس او به هم رسیده به تیشی مشهور شد. چه در آن ولایت شپش را تیش می گویند» (ص ۱۴۷).

«میرزا خصمی فی الجمله ربطی به سخن داشت اما خالی از شور و سودایی نبوده، چنانچه لحافی بر دوش بسته در بازار می گشت» (ص ۲۸۸).

«ملا عامی نهاوندی ست با وجود این که سواد نداشت در ترتیب نظم خصوصاً قصیده قادر است» (ص ۲۸۶).

«شاه شیخ نظر از مشایخ قومته اصفهان بود... در بدایت حال اسباب پدر را صرف نموده به هند رفت. مدتی در آن جا به عیش مشغول بوده با طالب و کلیم یاران دیگر هم صحبت بوده. بعد از مراجعت به خوش نفس نام فاحشه عاشق شده بعد از صرف اسباب، او را به عقد دائمی در آورده در آخر پریشان شد» (ص ۳۷۷).

«چلبی بیک مشهور به علامه اصلش از تبریز است... جمعی از اهل مدرسه او را به تجرع مدام متهم داشتند... چون صیت فضلش به شش جهت رسیده بود اکبر پادشاه او را طلب داشت... رساله ای در رد انبیا نوشته. در اواخر حال به سبب تأثیر باطن فیض موطن انبیا علیه التحیه و الثناء به مرض آکله مریض شده سوراخ سوراخ شد...» (ص ۱۵۸).

«ملا مؤمن مشهور به یکه سوار گویا اصلش از کاشان است غرابتی در اوضاع و اطوار

داشت چنانچه قبای باسمه می پوشید و حاشیه به رنگ مختلف قرار می داد و طوماری به سرزده به قهوه خانه می آمد و شاهنامه می خواند» (ص ۲۴۵).
و بسیار موارد دیگر که می توان به خود تذکره رجوع کرد.^{۳۸}

۷ - مصطلحات زندگی روزمره در تذکره نصرآبادی

در این تذکره به مصطلحاتی از زندگی روزمره بر می خوریم که از نظرگاه مردم شناسی و فرهنگ عامه واجد اهمیت است:

الف - مصطلحات قمار

مانند آن ورق که زسر واکند کسی حسنت به چرخ گنجفه داد آفتاب را
عشرتی داو کلان می زن و اندیشه مکن بردنی می برد و باختنی می بازد
(ص ۳۳۷) ملا واجب قندهاری
(ص ۳۳۸) عشرتی

ب - مصطلحات موسیقی

«ملا غیرت همدانی خودش می گوید که در اوایل حال «شهری خوان» بودم. در فن موسیقی و ترتیب اصوات ربط تمام دارد و این تصنیف در «نیشابورک» از اوست...» (ص ۳۲۳).

«سامعای همدانی طبعش خالی از لطف نبوده در علم موسیقی و نظم تصانیف خیلی ربط داشت چنانچه تصنیف مشهوری در «نغمه زابل و اصول بسته»:

قامت سرروی ز سرورستان نازه چشم مستت به اشاره دلنوازه»
(ص ۳۲۳)

حسینا: «چنانچه در فن موسیقی کمال ربط داشت در ساز چهار تار استاد بود. قصه حمزه و شاهنامه را همه خوب می خواند» (ص ۳۷۵).

«شاه مراد خوانساری در فن موسیقی و ترکیب و تصنیف و قول و عمل بی مثل و مانند بود. شاه عباس ماضی توجه بسیار به او داشت چنانچه بر سر این تصنیف که در مقام «دوگاه و نوروز و صبا» بسته، و شعرش این است:

صد داغ به دل دارم زان دلبر شیدایی آزرده دلی دارم من دانم و رسوایی
به انعام و خلعت سرافراز گردید» (ص ۳۱۹).

چند مثال دیگر:

کجاست یک دوسه همدم که همچو «موسیقار» نشسته پهلوئی هم برکشیم آوازی؟

میرزا زین العابدین (ص ۶۰)

دفع از ذکر نامش شود از خموش بر آتش بگیرندش ارباب هوش

میرزا صادق (ص ۶۴)

ترسم که به عشوه سنبلی خان سازد مرغان چمن را عمل گیسویش

نکته سمرقندی (ص ۴۴۰)

آفاشمسا: «در نقاشی با بهزاد همچهره شده و در «صغیر نوازی» عندلیب را خاموش ساخته» (ص ۳۶۵).

پ - مصطلحات رقص

برخاست پی رقص و زصد دلشده جان برد تابی به کمر داد و دلم را از میان برد

ملا شوکتی (ص ۳۳۷)

چهار فصل به می داد عیش را دادن به است در نظر، از رقص چارپاره مرا

میرزا یحیی (ص ۸۵)

ت - مصطلحات طبخی و آشپزی

افکنند نان همیشه بی پروا خام در دیگ معده چون بغرا

می برد بس که سر به کاسه فرو از سرش غلیه گشته غلیه کدو

صحن ماهیچه را غنیم بزرگ دشمن لنگ بره همچون گرگ

دایه در کودکی به دامانش شیردان داده جای پستانش

پی گییا چو او روانه شود دشمن صد هزار خانه شود

سوی پاچه چو گوش خواباند به سگ پاچه گیر می ماند

محمد قلی سلیم (ص ۲۲۸)

نگار کله پز من که دل سراچه اوست تمام لذت کله، میان پاچه اوست

میرزا نوری (ص ۱۹۴)

که مصراع دوم این بیت با تغییر لفظ «کله» به «عالم»، به فتح علی شاه قاجار منسوب است.

ث - مصطلحات ورزشی

مفتر و خفتان به میدان محبت سنگ ماست همچو کشتی گیر، عربانی سلاح جنگ ماست

محمد قلی سلیم (ص ۳۳۹)

ج - مصطلحات ارز و اسعار و معاملات بازار

عمر اگر امان دهد می روم از ره دکن رویه تا به دست من هون نشود نمی شود

میر معصوم (ص ۲۵۰)

توضیح آن که رویه پول رایج در اکرا و هون واحد پول دکن بوده است.

بر دهانش خط ندانم کار را چون تنگ ساخت این قدر دانم برات بوسه را تنخواه نیست
سید عبدالله (ص ۳۴۳)
جز سخن نیست در کفم چیزی رهن منقول من حدیث من است
میرزا باقر (ص ۱۷۵)

۸ - ضرب المثل‌های رایج در زبان محاوره

در تذکره نصر آبادی ضرب المثل‌های متعددی آمده است که حتی در زبان امروز ما ساری و جاری ست. ذکر چند نمونه از آن برای نشان دادن این است که در «شعر بازار» بیشترین پیوند را با زبان زندگی می‌توان یافت:
یک شب هزار شب نیست - کنایه از این که می‌توان یک شب را به هر سختی که هست صبح کرد

هر تار زلف جانان باشد شب درازی کو آن کسی که می‌گفت یک شب هزار شب نیست
غیاثی حلوا بی (ص ۳۳۸)

نعل وارون زدن - کنایه از کاری به مقصود گمراه کردن کسی
گر مه عید نماید فلکت، شاد مشو که غرضاست در این نعل که وارون زده است
ملا زمانی (ص ۲۴۵)
قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری - در معنای آن که صاحب نظران قدر هنروران می‌دانند

ما و اوجی قدر هم دانیم آری، گفته اند: قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری
میر معصوم (ص ۲۵۰)

زیر این کاسه نیم کاسه ای ست - کنایه از این که حيله ای در کار است
یک دم سر من از سر زانو جدا نشد این جا به زیر کاسه بود نیم کاسه ای
میر برهان (ص ۳۰۱)

نمک خوردن و نمکدان شکستن - کنایه از کفران نعمت
مکیدن، لب شاهد و زخم کردن نمک خوردن است و نمکدان شکستن
زمانای لاهیجی (ص ۳۹۵)

دُم به تله ندادن - کنایه از زیرکانه از مهلکه جستن
گردنبه فربه نبود، موش سلامت نازم سر آن گربه که دم در تله نهاد

گر به شوشتری (ص ۵۰۷)

۹ - زبانها و لهجه های مورد اشاره در تذکره

مؤلف تذکره نصر آبادی در چند جا اشاراتی به اشعاری دارد که یا به زبان و یا به لهجه ای غیر از زبان فارسی دری سروده شده است. جالب آن که نویسنده در هنگام ذکر این موارد به هیچ وجه سخن تحقیر آمیز و یا انتقادی نسبت به این زبانها و لهجه ها ندارد، بلکه آنها را جزء بخشی از کل کار خود تلقی کرده است. در این میان شاید به سبب رواج ترکی و ترک بودن اکثر امرای صفوی او بیشترین نمونه را از این زبان آورده است. ذیلاً اشارات مربوط به این مورد را می آوریم:

الف - زبان ترکی - «مرتضی قلیخان: قهوه چسی باشی... سلیقه اش در نهایت سنجیدگی ست... با این که فقیر ترکی نمی دانم باز دوستدار این بیت ترکی شده ام: جسم و جان دنک تا اثروار در نظر مشتاقیم تا با خیش کیفیتی وار کوزوه کوزدوستانیم» (ص ۳۱)

«ملک بیک: از ایل اوجی ست. مرد کدخدای مزاج گرفته ای ست... به زبان ترکی شعر را خوب می گوید گاهی به زبان فارسی هم بیتی می گوید» (ص ۴۳).
«میرزا صالح: از اکابر تبریز است... طبعش در ترتیب نظم در زبان ترکی و فارسی قدرت دارد» (ص ۱۰۳).

«درویش محمد صالح: مرد مرتاض صاحب سلوکی بود... شعرش این است: پری من چو عیان شد به رخس دل نگران شد گلام گفت و روان شد گلووم گفت و نیامد» (ص ۲۱۰)

ب - لهجه تهرانی - در تذکره نصر آبادی نه بار به نام شاعرانی برخورد می کنیم که اصل آنان از تهران یا توابع آن مانند طرشت و شاهزاده عبدالعظیم بوده است.^{۳۶} و اما نکته جالبی که در تذکره به چشم می خورد اشاره نصر آبادی به شاعری ست که به قول خود او به «زبان طهرانی» اشعار نمکین دارد. بدیهی ست که به روزگار صاحب تذکره، مسأله زبانها و لهجه ها آن چنان که امروز شناخته و تعریف شده است نبوده، با این همه در اشعاری که در تذکره خود آورده و آنها را «زبان طهرانی» خوانده است، از جهت مطالعه لهجه ای قابل تأمل است چه این ابیات مطلقاً شباهتی به لهجه رسمی امروزی تهران ندارد.

مؤلف تذکره از جمله ذیل نام ملا سحری می نویسد:

«ملا سحری طهرانی به زبان طهران اشعار نمکین دارد بسیار شوخ طبیعت و خیره نگاه بود... شعرش این است:

چپ میا راست مشو گنده میگه در می زنه اله من حق می زنم مسته و خنجر می زنه
می پرد چشم چیم یار میا پنداری پسرک عشق جوانی که کیه در می زنه
کافر و گور و مسلمان همه را بزمایم راستش اینه که ترازو همشان سر می زنه»
(ص ۴۱۰)

صاحب تذکره جز این سه بیت، یازده بیت دیگر از اشعار ملا سحری را که به لهجه تهرانی سروده شده نقل کرده است که برای این بنده که اصلاً ابا عن جد تهرانی هستم معنای بسیاری از آن ابیات دشوار و بل نامفهوم است.

ب - اهمیت دادن به لهجه - در این جا که صحبت از لهجه به میان آمد، بیفایده نیست متذکر شویم رعایت لهجه محلی در نزد مردم آن روزگار اهمیتی خاص داشته و اگر کسی لهجه محلی خود را از دست می داده مورد شماتت اقران قرار می گرفته است چنان که نصرآبادی در شرح احوال میرزا سید علی نواده میر شمس الله علی سبزواری می نویسد: «... قبل از این به اصفهان آمده به جهت اختلاط ناجنس هرزه خرجی بسیار کرده اراده هند نمود. جد و والد ماجدش شنیدند که او به اصفهان آمده به التماس او را سبزواری بردند... چون میرزا سید علی مدتی در اصفهان بود و لهجه خود را از طریق خراسان گردانیده در محاورات گفتگو را مانوس کرده بود، جدش می گفت به سید علی بگویند که این نوع گفتگو نکنند که من در سبزواری سر از خجالت بالا نمی توانم کرد» (ص ۹۷).

ت - شعر با واژگان عامیانه - هر چند استعمال واژگان عامیانه و مورد استفاده عوام در شعر فارسی قدمتی پیش از دوران صفوی دارد و شاعری بزرگ چون حکیم سنایی غزنوی در اشعار خود بارها واژگان عامیانه به کار برده است،^۴ اما در تذکره نصرآبادی حتی زبان عامیانه که بعدها فرضاً در شعر ایرج مشایبه آن را می توان یافت دیده می شود از جمله در احوال ملا محمد شریف ورنوسفاد رانی مثنوی هجاگونه ای هست که در آن ضمن اشاره به خصوصیات زندگی برخی از اقوام واژگان عامیانه به همان صورت شکسته و ملفوظ آمده است:

کلمپی تحفه فرستاده به من حضرت میر کان چنان تحفه ندیده فلک مینایی
رنگ، خاکستری و پیکر آن تابوتی دهن آن دهلی و سر آن سرنایی
بوریا باف عجب بافته این تحفه که هست از برون خایه قوچی، ز درون گیپایی
راست چون دیزی کج واج شکسته دهنی ست که پر از پشم سگ گر کندش گیپایی

هر که دید آن به سرم گفت مبارک باشد
 لراگر دید مرا گفت: ببو این چه چیه
 پارهٔ خیک پنیر خلیج و قشقای
 ترک اگر دید مرا گفت: بیری قنقای
 (ص ۴۱۶)

و نیز استعمال واژهٔ عامیانهٔ «پنزر» که امروزه با واژهٔ «خنزر» متداول است و صادق هدایت در بوف کور پیرمرد خنزر پنزری را به عنوان «خرت و پرت» فروش و کسی که اجناس دست دوم بی ارزش برای فروش عرضه می دارد مورد استفاده و اشاره قرار داده است. این بنده این دو واژه را در فرهنگهایی که در اختیار داشته ام ندیدم. بی فایده نیافتم که کاربرد واژهٔ «پنزر» را در نصرآبادی یادآور شوم آن جا که می نویسد: «حمت شخصی که در ایام دولت هم نکبت داشته گفته:

خانی که نه ترک است و نه کرد و نه لر
 لبریز ز پنزر چو جهاز شتر است
 دولت ز کفافتش نیاورد برون
 گییا گردید و باز از فضله پر است
 حسینا صبوحی (ص ۳۵۸)

البته حدس بنده آن است که «پنزر» در این بیت شاید «پیزر» در اصطلاح عام باشد که به گاه و پوشال پُرکنندهٔ پالان و حافظِ جدارقرا به ها گفته می شد و اصطلاح «پیزر لای پالان کسی گذاشتن» در مصطلحات تهرانی کنا به از تشویق و تشجیع شخصی نالایق برای انجام امری مهم است.

طرزی افشار نامی ست که برای بسیاری از محققان شعر فارسی شناخته شده است. دیوان او در تهران به چاپ رسیده است^{۱۱} و جالب آن که این شاعر به معرفی م. تمدن ناشر دیوان برای اولین بار در مجلهٔ ایران شهر برلن به فارسی زبانان معرفی شده و کار او به عنوان یک نوآوری در زبان و شعر ارائه گردیده است. اینک که چند گاهی ست بار دیگر برخی از سرایندهگان به تصور آن که جعل مصدر یکی از طرق نوآوری ست سروده هایی انتشار می دهند که در آن «توئیدن»، «اوئیدن» و... را نشانهٔ حضور «نوع جدید شعر» می دانند، بد نیست اشاره ای که صاحب تذکرهٔ نصرآبادی به این شاعر تهرانی اهل طرشت، حومهٔ تهران، کرده و تازه او را در این سبک شعر پیرو ملا فوقی نامی دانسته باشیم:

«ملا طرزی: از ولایت طرشت است من اعمال ری و از ایل افشار طبع شوخی داشت
 به طرز ملا فوقی شعر می گفت... شعرش این است:

مدنیدیم پس از مکیدن
 نه به کس حیل و نه مکریدن
 مرقد پاک نبی طوفیدیم
 عمریدیم و ابابکریدیم
 (ص ۴۰۸)

۱۰ - علاقه به زادگاه، شکایت از غربت، و تعصب نسبت به ایران

مهاجرت خواسته و یا ناخواسته و یا از سر احتیاج شاعران به هند موضوع بدیعی را در شعر فارسی پیش آورده است. «شاعر و غربت» که تا پیش از این تاریخ بیشتر به صورت گلایه ها و شکوه های پراکنده در شعر فارسی دیده می شد، در نزد شاعران مذکور در تذکره نصر آبادی به صورت مشخصی عنوان شده است:

گر هند مرا پرورد از شیر و شکر کی مهر عراقم رود از سینه به در
هر چند ز دایه طفل می گیرد شیر لیک از مادر نمی کند قطع نظر
میرزا ابراهیم (ص ۱۹۷)

گر هند شود کعبه، شوم سوی کشت دوزخ طبعم اگر چه هند است بهشت
خواهم ز غلط کرده خود برگردم مانند نگاه غافل از صورت زشت
شیخ شاه نظر (ص ۲۷۷)

میر جمله شهرستانی به اعتبار قول صاحب تذکره که او را در صف اول و در فرقه دوم یعنی ذکر امرا و خوانین هندوستان و غیره جا داده است،^{۲۴} از جمله دولتمردانی ست که میان هند و ایران در رفت و آمد بود، از اهالی شهرستان از توابع اصفهان است به قول نصر آبادی «در ایام حیات پیوسته بساط دولتش مجمع فضلا و شعرا بود». این مرد در اوایل جوانی به هند می رود و به خدمت جهانگیر شاه می رسد و از او منصب «میر جملگی؟» می گیرد. بعد به دکن می رود و در آن جا هم «معتبر می شود» سپس به ایران می آید. «شاه عباس ماضی مهربانی بسیار به او نموده تکلیف منصب به وی نمود چون میرزا رضی پسر عم او به منصب صدارت کل سرافراز بود به واسطه غرور و همچشمی به مناصب دیگر سر فرود نیاورد بدون رخصت روانه هندوستان شده پادشاه او را به منصب سابق مشرف ساخته بیش از پیش اقتدار به هم رسانیده. بعد از فوت جهانگیر پادشاه منظور نظر شاه جهان گردیده، اسباب بسیار به ایران فرستاد. بنا بر تعصب هر گاه حرفی در باب ایران در مجلس می گذشت جوایبهای درشت می گفت. مشهور است که وقتی پادشاه می فرمود هر گاه ایران را بگیرم اصفهان را به اقطاع به تو می دهم. او در جواب گفته مگر ما را قزلباش به اسیری به ایران برد» (ص ۵۶-۵۷).

شاه عباس ما به تخت نشست نقش ایران نشست و سخت نشست
شیخ علینقی کمره ای (ص ۳۵)

رندان به شما رسیدنی می خواهم زین تنگ قفس پریدنی می خواهم
از کشور هند تا به میدان عراق توفیق به سر دویدنی می خواهم

میرزا صابر زواره ای (ص ۶۶)

۱۱- تأثیر برخی از سنن هندوستان در شعر شاعران این دوره

در تذکره نصرآبادی اشارات بسیاری به سنتهایی ست که پیداست مخصوص هندوان است و شاعران این دوره از آن متأثر شده اند. اما شاید مهمترین تأثیر از آن سنت سوزاندن جسد مرده است. در اکثر ادیان به خاک سپردن مردگان سنت جاری دینی ست، اما در هند که رسم بر سوزاندن جسد جاری ست این کار بارها مورد توجه شاعران فارسی زبان ساکن هند قرار گرفته است به این قرار:

زمن دو چیز به میراث ماند چون رفتم	تنم به آتش و خاکستم به باد رسید
روکشی بهر فلک خواسته پیدا سازد	آن که خاکستر ما را به هوا ریخته است
خاکستر وجود مرا گر دهی به باد	از اشتیاق رو به ره کربلا کند

رشیدای قزوینی (ص ۳۱۲)
ملا سالک یزدی (ص ۳۳۰)
ملا زمانی یزدی (ص ۲۴۵)

۱۲- تن کامگی در تذکره نصرآبادی

اصطلاح دلنشین تن کامگی را من از استاد سخن سنج دکتر جلال خالقی مطلق به وام گرفته ام که به ذوق تمام معانی «متذوقانه» و اژه erotique را که دیگران وضع کرده اند به کناری نهاده است. تن کامگی در شعر فارسی سابقه ای دراز دارد که همین استاد در مقاله جالبی در ایران شناسی به آن پرداخته است.^۳ در تذکره نصرآبادی ما به ابیاتی بلند در این زمینه برخورد می کنیم که کاملاً حامل معنای تن کامگی ست:

پیش هر موی توام عرض نیاز دگر است	من بغل باز کنم چون تو کمر باز کنی
اول از روزنه خانه برون آرسری	آن قدر تاب ندارم که تو در باز کنی

-

دست و دلم زدیدنت از کار رفته است	بند قبا گشوده در آغوش من بیا
درون آمد به خلوتگاه حمام	چو در بوته گذارد نقره خام
صنم از دست شد زان خواهش گرم	گدازان شد گه از شوق و گه از شرم

صایا (ص ۲۱۸)
زلالی خونساری (ص ۲۴۳)

فتادش تن ز آب شرم، در تسب ز نام بوسه زد تبخاله اش لب
 میرزا جعفر (ص ۵۲۴)

فرستی بهتر از این نیست که از پهلوی او غیر، هم چون گره از بند قبا برخیزد
 میرزا محمد حسین (ص ۱۰۲)

۱۳- دست انداختن و کنایه به اهالی ولایات دیگر

یکی از مواردی که اخیراً در ادب و عرف روز مورد ملامت و سرزنش قرار می گیرد و به ویژه از یک ریشه سیاسی خاص برخوردار است که در آن در عین آن که سعی می شود افراد یک کشور را تا حد ممکن از هم تجزیه کنند به دستاویز شوخیها و سخنانی که بر سر زبانهاست این اشارات را نفاق انگیز و تمامت خواه قومی تلقی می کنند. در حالی که در نزد اقوام پیشرفته این شوخیها و طنزها رواج تام دارد و اسباب رنجشی نیست. فرانسویها تقریباً برای تمام اهالی مناطق مختلف از برتانی تا ماریسی شوخیهای سخت ساخته اند و انگلیسی ها اهالی اسکاتلند و ولز را آماج طنزهای گزنده می سازند. در تذکره نصر آبادی نشان داده می شود که این شیوه طنز و شوخی در مورد اهالی مختلف وجود داشته و رایج بوده است به نحوی که نویسنده تذکره در خیلی از مواقع اشاراتی مستقیم به اهالی شهرها دارد.

خلخال - «ملا واقف از ولایت خلخال است از آن ولایت ظهور چنین سخن سنجی غرابت دارد» (ص ۲۵۷).

دامغان - «استاد علیقلی ماهر اهل دامغان است و از آن جا برخاستن چنین هنرمندی بسیار غریب است» (ص ۱۴۱).

رشت - مخفیا دختران خطه رشت چون غزالان مست می گردند
 از پی مشتری به هر بازار بند تنبان به دست می گردند
 (ص ۲۸۰)

قزوین - ملا شرقی قزوینی: «وقتی با یکی از بزرگان به شکار همراه بود و به استر سوار در بین راه، دروغ یا راست، برای بول کردن پایین آمد، استر گریخته، رفقا شوخی می کردند که ملا اراده داشته با استر جمع شود. ملا چون حقیر جثه بود این قطعه را در آن باب گفته:

ای که می گویی به شرقی استری گاییده ای این سخن گراست باشد کُشت با ید دردم
 لیک باور کی توان کردن که با این کوتهی گر همه بزغاله گایم نردبان می با یدم»

۱۴ - سیمای شاه عباس اول در تذکره نصرآبادی

در نزد ما ایرانیان تصویر شاه عباس اول که با لقب کبیر از او نام برده می شود، سیمایی ست اندکی به افسانه آمیخته و حتی گاه صاحب کراماتی که از مشایخ صوفیه می توان انتظار داشت. در زبان فارسی جز تاریخ عالم آرای عباسی که توسط اسکندر بیگ ترکمان تألیف شده، جامع ترین کتاب را در احوال و اوصاف او مرحوم نصرالله فلسفی نوشته است که با اطلاع تمام از تاریخ ایران و نیز اشراف به اسناد اروپایی کتاب ممتع زندگانی شاه عباس اول را نوشته و نیز مرحوم حسین مسرور جنبه افسانه ای و داستانی زندگی وی را در زمان تاریخی ده نفر قزلباش به رشته تحریر درآورده است. اما در تذکره نصرآبادی که در زمانی بسی نزدیک به سلطنت شاه عباس نوشته شده است سیمایی از این پادشاه و رفتار و کردارش ارائه شده است که مطالعه گوشه هایی از آن خالی از لطف نیست.

همچنان که در بخش اول این مقاله اشاره شد تذکره نصرآبادی، مقدمه خود را در «ذکر اشعار پادشاهان و پادشاهزادگان» نوشته است. از اولین شاهی هم که نام برده شاه عباس اول است که صاحب تذکره او را به این گونه معرفی می کند:

«حالات آن پادشاه دین پناه از آن ظاهرتر است که محتاج به تقریر باشد چه در تواریخ به نظر عزیزان رسیده و از السنه و افواه گوشزد شده بنا بر این دست از آن برداشته به ظهور وا گذاشت... اگرچه آن پادشاه کارآگاه کم متوجه خواندن و نوشتن شده بود، اما به قدرت ادراک در نظم و نثر تصرفاتی می فرمود که فصحا و بلغا در آن حیران بودند و همچنین استادان اهل حرفه که در خدمت بودند، با وجود این که هر یک وحید عصر بودند باز شاگردان تصرفات اویند چنانچه استاد کلبعلی شمشیرگر از والد خود استاد اسد نقل می کرد و از ملا محمد و حاج حسین قواس مسموع شد. غرض که تصرفات و شوخیهای آن خسرو آفاق در باب شعر و انشاء بسیار است. در باب معما فرموده اند که معما به لنگری چینی خطایی می ماند که سرپوش برداشته باشد وگرنه به گمان این که طعام است سرپوش بردارد و پر از گاه به نظر آید... از شخص معتبری مسموع شد که آن سلطان با ایمان غزلی طرح کرده بود و امرا همه گفته بودند و شاه این بیت را فرمودند:

نه زهر شمع و گلم چون بلبل و پروانه داغ یک چراغم داغ دارد یک گلم در خون کشد»

(ص ۸-۹)

از این تلخیص شرح حال شاه عباس به عنوان شاعری که کتاب با اوفتح باب شده و در دو نکته به زر کشیدن ملاشانی و شعری که در ماده تاریخ تکایای چهارباغ گفته پیش از این آمد، ما از نظر تذکره با شاهی روبرو هستیم که: ۱- کم متوجه خواندن و نوشتن بوده؛ ۲- با

این وجود در نوشته ها و اشعار دیگران تصرفاتی فرموده؛ ۳- و گاهی بر سبیل تفنن دو بیتی می فرموده.

اما در متن تذکره از پادشاهی که: «نقشه سلطنت خویش را بر این اصل قطعی طرح کرده بود که با استبداد کامل حکومت کند و تمام مناصب و اختیارات موروثی سرداران قزلباش را منسوخ سازد... و در راه اجرای این سیاست از کشتن و کور کردن پسران خود نیز مضایقه ننمود. به نیروی همین سیاست پولادین که مکرر با قساوت و بیرحمی توأم بود توانست نزدیک چهل و دو سال در کمال قدرت و استبداد بر ایران حکومت کند»،^۴ حکایاتی نقل می شود که نشان دهنده گوشه هایی دیگر از احوال این پادشاه آمیخته به افسانه است.

الف - در اجازه شرابخواری - «شمس تیشی به اصفهان آمده چون در علم موسیقی و صوت و عمل مربوط بود به خدمت شاه عباس ماضی مربوط شده قهوه خانه ای در چهارباغ جهت او بنا کرده و شرابخانه هم در پهلویش آن دایر نموده مقرر فرمودند که هر کس در میخانه او شراب بخورد او را مهربی در کف دست بزند و به آن علامت ملازمان داروغه او را آزار نرسانند».

ب - قسم دادن شاعر برای شرب شراب - «میر عقیل کوثری از سادات خراسان است خوش طبیعت بوده در صحبت حضرت ائمه معصومین غلوی داشته چنانچه مسموع شد که در مجلس شاه عباس ماضی وارد می شود شاه به ساقی اشاره می کند که شرابش بده. او می گوید به سر علی بن ابی طالب علیه السلام که نمی خورم. شاه می گوید به سر عزیز من بخور. او آشفته شده از سر اعراض می گوید که من می گویم به سر علی، می گوید به سر من بخور. من تو را از مرتضی علی دوست تر خواهم داشت. شاه را خوش آمد مبلغی نقد و جنس به سیورغال او مقرر داشته» (ص ۲۷۹).

پ - شوخی با شاعران - «میر مشرب - ولد میر حسین مشهور به شیشه گرا از سادات قم است... وقتی میر حسین (پدر شاعر) به خدمت شاه عباس ماضی وارد شد و تعریف میر مشرب می کرده که طالب علم صالحی ست و از مغیبات حلال هم نجشیده و بند زیرجامه اش به حلال هم وا نشده، شاه می فرماید مگو که پسری دارم بگو کره خری دارم» (ص ۳۱۰).

ملا زمانی یزدی... مشهور است دیوان خواجه حافظ را جواب گفته، به خدمت شاه عباس برده گفت دیوان خواجه حافظ را جواب گفته ام. شاه فرمود که جواب خدا را چه خواهی گفت» (ص ۲۴۴).

ت - اظهار نظر شاهانه درباره شعر - «شاه عباس ماضی به قهوه خانه می آید از ملا شکوهی می پرسد که چکاره ای می گوید شاعرم. شعر از او طلبید. این بیت را می خواند: ما بیدلان به باغ جهان همچو برگ گل پهلوی یکدگر همه در خون نشسته ایم شاه تحسین می فرماید و می گویند که عاشق را به برگ گل تشبیه کردن اندکی ناملایم است» (ص ۲۳۹).

ث - بخشش شاهانه - «ملا بیخودی جنابدی شاهنامه خوان بالادستی بود چنانچه در مجلس شاه عباس ماضی خواند، شاه را خوش آمد چهل تومان موجب برای او تعیین شد» (ص ۳۰۷).

۱۵ - نشانه هایی از خرافات و خرافه پرستی

در سراسر تذکره اشاره هایی می بینیم که حکایت از رسوم و اعتقادات و خرافات مرسوم در آن زمان داشته که ای بسا هنوز هم در نزد ما جاری و ساری ست. در میان شاعران این دوران صائب در کاربرد این گونه مضامین بیشترین سهم را دارد:

تصدق کردن حیوان

دلم را عشق گرداند به گرد چشم پرگارش چو آن مرغی که گرداند کسی بر گرد بیمارش
میرزا نظام (ص ۲۷۲)

سیاه کردن سر پستان برای از شیر گرفتن طفل

ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه که دا به ام سر پستان خویش کرد سیاه
غیاثای حلوایی (ص ۲۳۸)

جاروب کردن شب هنگام

دولت به وقت تیرگی بخت نکبت است جاروب وقت شام پریشانی آورد
میرزا طاهر (ص ۱۵۹)

مار شدن موی

ز عکس زلف او در دیده خونبار می ترسم که مو چون مدتی در آب ماند مار می گردد
میر سرعت (ص ۳۱۱)

تغییر جا هنگام باخت در قمار:

ز دست طالع بد می رویم شهر به شهر چو بد قمار که تغییر می دهد جا را
میرزا فصیحا (ص ۲۴۸)

و نیز نگاه کنید برای شواهد بیشتر به تذکره.^{۴۵}

۱۶ - زن ستیزی در شعر و اخلاق شاعران مذکور در تذکره

اندیشه زن ستیزی و دست کم گرفتن زنان و بی بها شمردن آنان هر چند خاص این دوره نیست اما در تذکره نصر آبادی مکرراً به مواردی برخورد می کنیم که تذکره نویس مرگ زن شاعر را نعمت و سعادت او قلمداد کرده است: «بعد از مدتی طالعش مدد نمود زوجه اش فوت شد» (ص ۳۴۲). «خاتون صاحب حسنی را به علت حرکت ناشایستی، حاکم فرموده بود که از مناره بلندی بیندازند. مشارالیه (با با حسینی قزوینی) به پیش داروغه رفته التماس می کرده که زن مرا به جای او سیاست کنید و او را به من دهید. بعد از این واقعه زنش می گفته که مرا رسوا کردی هر کس مرا می بیند این نقل را می کند. در جواب می گوید، سرشناست کردم» (۱۴۱).

شاعری نیز در وصف مروارید می گوید:

زان صدف جمع کرده آب دهن که بیندازدش به صورت زن
میرزا طاهر (ص ۱۹۰)

درویش یوسف: «تا روزگار بر احوال او حسد برده و به زندان کدخدایی که جهنم دنیاست گرفتار شده امید که نجاتی او را رودهد» (ص ۲۰۵).

۱۷ - و چند فایده عام

الف - نامها و تخلصهای ویژه - در تذکره نصر آبادی به نامهای فواحش این دوره برخورد می کنیم که خالی از غرابت نیست: «ماندگار فاحشه خواهری دارد کولی نام که در کمال قباح است» (ص ۹۹). «شاه شیخ نظر از مشایخ... بود... به هند رفت... بعد از مراجعت به خوش نفس نام فاحشه عاشق شده...» (ص ۳۷۷).

شاعرانی با تخلصهای عجیب ذکرشان در تذکره آمده است: «وحشت» که تخلص ملا طغرای تبریزی ست (ص ۳۴)، گربه شوستری (۴۰۷)، سگ لوند (۴۳) صادق مشهور به گاو با این دو بیت در تقلید از خاقانی:

ای صادق آن کسان که طریق تومی روند ایشان خردند و خر روش گاوش آرزوست
گیرم که خر کند تن خود را به شکل گاو کوشاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست

(ص ۱۴۹)

پ - گلستان، کتاب درسی مدرسه - در تذکره نصر آبادی اشاره صریحی به این داریم که گلستان شیخ اجل سعدی به روزگار تألیف تذکره، کتاب درسی روزگار بوده است. صاحب تذکره از محسنای شیرازی که به قول او «دردمند خوبی» بود در وصف

خواندن گلستان توسط کودکان این دو بیت را آورده است:

سرود مجلس عشاق آه و افغان است در آن پیاله لبریز چشم گریان است
شده ست دیده خوبان ز دیدنت روشن سواد خانه اطفال از گلستان است
(ص ۳۸۳)

۱۸- و... اما نقد شعر در تذکره نصرآبادی

هدف از آنچه تا کنون نوشته شد این بود که نشان داده شود مطالعه دقیق یک تذکره - ولو تذکره ای نه چندان معتبر به اعتبار تعاریف کلی چون تذکره نصرآبادی - متضمن چه فوایدی ست و چه نکاتی را می توان از خلال سطور آن به دست آورد که به کار تحقیقات امروز می آید. در حقیقت ایراد ششم آقای جروم کلیتون بر تذکره های فارسی که: «متأسفانه سنت تذکره نویسی برای مطالعات ادبی امروز چندان مساعد نیست»^{۴۶} ایراد چندان وارد و مساعدی نیست، اینک در بخش پایانی که نتیجه گیری نهایی و نوعی عرض جواب به اشاره دیگر ایشان است که نوشته اند: «نکته مهم اما در این است که در کار تذکره نویسی شاعر بد وجود ندارد و حتی شاعر میانما به هم یافت نمی شود بلکه یکسانی و یکنواختی قابل ملاحظه ای در تمجید شاعران به چشم می خورد»^{۴۷} در تذکره نصرآبادی به سنت این نوع ادبی، تذکره نویس هر جا که تشخیص داده باید شعر شاعری را در بوتۀ نقد بگذارد و سخته از ناسخته و سره از ناسره را جدا سازد این کار را به دقت تمام کرده است به شواهد زیر عنایت فرماید:

«ملا محمد علی واحد قمی - مثنوی گفته و از بس خوب گفته اکثر یاران می گویند که از او نیست» (ص ۳۶۶).

«ملا وفا اصلش از هرات است از کهنه شاعران است اما آوازه او از صحبتش زیادتی داشت» (ص ۴۸).

«ملا وارسته اصلش از ایل چگنی ست. امام قلی بیک نام داشت خیالش از نظم و نثر غرابت داشت» (ص ۳۳۵).

«ملا محمد قاسم از مشهد مقدس است اما به مقتضای هوا و مصاحبت بعضی از یاران متوجه حرکت های نامناسب شده در ترتیب نظم خیالش نهایت غرابت دارد» (ص ۳۳۳).

«زلالی از خوانسار است... رطب و یابس در کلامش بسیار است... روزی به قهوه خانه آمده مسوده اشعار در دست داشت به دست ملا غروری داد این بیت را که در تعریف براق برابر یک دیوان شعر است خط باطل بر آن کشیده بود:

ز جستن جستن سایه در آن دشت جوزاغ آشیان گم کرده می گشت
ملا غروری گفت چرا این بیت را خط باطل کشیده ای گفت بعضی یاران گفتند که معنی
ندارد» (ص ۲۳۰).

«ملا زکی همدانی طرزش به طرز معاصرین نسبتی ندارد» (ص ۳۵۶).

«میرزا باقر، از مردم دانشمند بی غرض مسموع شد که بحث کج می کرده» (ص
۱۹۹).

«محمد قلی تسلیم - اگر شهرتی در اخذ معنی مردم دارد، اما معانی غریب و لطف هم
زاده طبع خود دارد. چنین مسموع شد که بدخو بوده و لطیفه های بیجا بیشتر از او سر
می زده» (ص ۲۳۷).

«میرزا رحیم - پسر کوچک خواجه شعیب وزیر ارامنه... در فن شعر طبعش خالی از
لطف نبوده» (ص ۹۴).

«نافع قمی - به طباحی مشغول بوده... به خدمت مولانا عبدالرزاق درآمده که بیتی
گفته ام و معنی آن را نمی دانم» (ص ۳۶۶).

برکلی، دی ماه ۱۳۷۸ - دسامبر ۱۹۹۹

یادداشتها:

* در عبارات منقول از تذکره نصر آبادی، ضبط کلمات بر اساس نسخه چاپی این تذکره مراعات گردیده است.

۳۰- تذکره نصر آبادی، ص ۴۵۱.

۳۱- «تاریخ حیات عارف به قلم خودش»، کلیات دیوان شادروان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، به اهتمام

عبدالرحمن سیف آزاد، چاپ ششم، تهران، ۲۵۳۶.

۳۲- تذکره نصر آبادی، مرحوم وحید دستگردی «حب رفیع» را چیزی شبیه «خشت در بهشت» توصیف کرده و

نوشته است: به ظاهر از مکیفات آن زمان است که رفیع نامی ترکیب آن را مخترع بوده، پانویس، ص ۴۵۹.

۳۳- همان، وحید دستگردی در شرح «حب جدوار» می نویسد: حب جدوار هم مانند سفوف و حب عنبرین از

سوم مکیف معمول آن زمان است، همان صفحه.

۳۴- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۱۲۹.

۳۵- برهان قاطع، ج ۳، ص ۱۷۳۴.

۳۶- سخن گستر سیستان، گزیده اشعار فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقي، مجموعه میراث ادب

فارسی، ص ۱۵۰:

کوننار از بس فنز داری بیخوابی شود گر برافند سایه شمشیر تو بر کوننار

۳۷- فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۱۲۹.

۳۸- تذکره نصر آبادی، ص ۳۸، ۴۸، ۸۰، ۸۸، ۹۶، ۱۳۴، ۱۹۲، ۲۰۱، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۶۵، ۳۸۸، ۴۱۹، ۴۲۶.

۳۹- همان، ص ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۰۳، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۵۹، ۴۰۸، ۴۰۹.

۴۰- فی المثل: دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، چاپ مروی،

ص ۱۰۱۴، ۱۰۵۷، ۱۰۶۴، ...

۴۱- دیوان طرزی افشار، مصحح و مدون: تمدن، از انتشارات کتابفروشی ادبیه، چاپ دوم ۱۳۳۸، تهران. ذکر این

نمونه از یک غزل او بی فایده‌تی به نظر نمی‌رسد:

گرچه با عقل آسمانیدم	لیک در عشق ریسمانیدم
به تمنای پایبوس سگش	بس که گامیدم استخوانیدم
می‌گمانید مش وفا دارد	غافلیدم غلط گمانیدم

۴۲- تذکره نصر آبادی، ص ۵۳.

۴۳- جلال خالقی مطلق، «تن کاهه سرایی در ادب فارسی»، ایران شناسی، سال ۸، شماره ۱، ص ۱۵-۵۴.

۴۴- فرهنگ معین، ج ۵، اعلام، ص ۱۱۲۹-۱۱۳۰.

۴۵- تذکره نصر آبادی، ص ۲۲۶، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۱۸.

۴۶- رک. یادداشت شماره ۹.

۴۷- رک. یادداشت شماره ۹.

میرزا آقاخان کرمانی و صادق چوبک

در نخستین دیدار و گفتگو با صادق چوبک، حدود ده سال پیش در خانه اش در شمال کالیفرنیا، از علاقه خود به تحقیق در افکار روشنگران ایرانی در قرن نوزدهم مختصری گفتم. چوبک گفت که او نیز در سالهای جوانی با آثار این جماعت (میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ملکم خان، زین العابدین مراغه ای و طالبوف تبریزی) آشنا شده و به خصوص در تأثیر میرزا آقاخان و رساله صد خطابه او بوده است.^۱ چوبک یادآور شد که آشنایی با این رساله را مرهون دوستش صادق هدایت بوده است که از خواندن رساله صد خطابه بسیار خوشش آمده بوده و مطالعه آن را به دوستانش توصیه می کرده است.^۲ چوبک متأسف بود از این که با گذشت بیش از یک صد سال از نوشته شدن صد خطابه هنوز کسی به چاپ و نشر آن اقدام نکرده است. به آقای چوبک عرض کردم که بنده از این رساله که میرزا مصطفای اصفهانی ازلی برای ادوارد براون استنساخ کرده و در کتابخانه دانشگاه کمبریج محفوظ است نسخه ای در اختیار دارم. خواهش کرد که آن را در اختیار شخصی که در سن حوزه کالیفرنیا دستگاه چاپ و نشر دارد بگذارم، تا شاید او به آرزویش که انتشار صد خطابه است برسد. من در بازگشت به توکیو به قول خود وفا کردم. نسخه ای از صد خطابه را تهیه کردم و برای آن شخص فرستادم، اما متأسفانه پس از گذشت ده سال گویا آن ناشر هنوز همت و فرصت طبع و نشر صد خطابه را نیافته است.

باری، صادق چوبک در همان دیدار و گفتگو یادآور شد که تأثیر پذیری او از صد خطابه میرزا آقاخان به حدی بوده که در داستان «چراغ آخر» خود از این اثر برداشت

کرده است. در جستجوی این برداشت، آن بخش مورد اشاره چوبک از صد خطابه، و در پی آن روایت او را از آن نقل می‌کنم تا ضمن نشان دادن میزان این تأثیر استادی و مهارت چوبک را در سخنوری و سبک او را در نثر داستانی معاصر فارسی نموده باشم. ناگفته نباید گذاشت که توانایی و تسلط و توفیق صادق چوبک بر زبان گفتار فارسی، که در آثار داستان نویسان پیشرو ایرانی ارائه شده، بیش از صادق هدایت و همگان او بوده است.

میرزا آقاخان در صد خطابه در وصف بحار الانوار مجلسی می‌نویسد:

ای جلال الدوله، ملا محمد باقر مجلسی در بافتن و تصنیف مزخرفات بد طولایی داشته است که به همت مشتی از اعیان عالم نما و جاهلان فناتیک بیسواد و املاء تلموتِ بهبود و رامچند هنود و دسایس برهما و کهنه، قصص و متافوری یونان را گنج شا یگان و علم فراوان پنداشته و در عربی و فارسی بیست و چهار جلد کتاب بحار الانوار نگاشته و محض ازدیاد اعتقاد بیشتر آنها را بر گفته های امام محمد باقر و روایات جعفر الصادق نقل کرده است. و علاوه بر این بیست و چهار جلد، این عالم بزرگوار، کتب بسیار و افادات بشمار دارد.

به جان تو، اگر یک جلد کتاب بحار را در هر ملتی انتشار بدهند و در دماغهای آنان این خرافات را استوار و ریشه دار دارند دیگر امید نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است. حالا تصور فرمایید که هرگاه بیست و چهار جلد از این قسم کتاب در ملتی منتشر شود و منکر آنها را هم کافر بدانند دیگر حال آن ملت چه خواهد بود.

اینک محض ازدیاد بصیرت دو سه حدیث و روایت برای شما نقل می‌کنم:

از بحار الانوار: علی علیه السلام در غزوه صفین از نهر فرات عبور می‌خواست و بُعدش معلوم نبود. به نصیر ابن هلال، که یکی از اصحاب بود، فرمود: برو بر کنار فرات بایست و از طرف من کرکره را آواز بده. ماهی به تو جواب می‌دهد؛ محل را از او پرس. نصیر اطاعت امر نمود و بر شاطی فرات آمده فریاد برآورد که یا کرکره! یا کرکره! هفتاد هزار ماهی سر از آب بیرون آورده که لیبک! لیبک! چه می‌گویی؟ جواب داد: مولا یم، غالب کُلّ غالب، سلطان المشارق و المغرب، علی ابن ابی طالب، معبر فرات را می‌خواهد. آواز برآوردند که ما همه کرکره هستیم و از اطاعت امر مولای خویش افتخار داریم، ولی این شرف در حق کدام یک از ماها مرحمت شده تا اطاعت کند؟ نصیر برگشت. صورت ماجرا را به عرض مولا رسانید. فرمودند: برو کرکره ابن صرصره را بخوان. نصیر برگشت و گفت: کرکره ابن صرصره! دوباره شصت هزار ماهی سر از فرات برآوردند که ما همه کرکره ابن صرصره هستیم و در فرمانبرداری امر حاضریم. این عنایت در حق کدام شده؟ دوباره نصیر برگشت و صورت حکایات را به حضور آن حضرت عرض نمود. دوباره فرمودند: برگرد و کرکره ابن صرصره ابن غرغره را بخوان. نصیر برگشته چنان نمود. این دفعه

پنجاه هزار ماهی سر از فرات برآوردند. لیبیک لیبیک گویان او را جواب دادند و گفتند: ما همه کرکره ابن صرصره ابن غرغره هستیم. مقصود کدام است؟ دوباره به حضور علی عودت و استفسار نمود. فرمود: برگرد و کرکره ابن صرصره ابن غرغره ابن دردره را بخوان. باز چنان کرد و جواب شنید چون کرات سابقه. تا این که در دفعه هشتم که فریاد برآورد: ای کرکره ابن صرصره ابن غرغره ابن دردره ابن جرجره ابن عرعره ابن فرفره ابن مرمره! آن وقت ماهی بسیار بزرگی سر از آب فرات برآورد و آواز داد که لیبیک! لیبیک! چه می خواهی و چه می گویی؟ گفت: مولای متقیان امیر مؤمنان به تو سلام می رساند و فرموده امروز ما را نصرت کرده معبر فرات را به ما نشان بده. ماهی قاه خندید که ای نصیر، علی ابن ابی طالب راههای دریا و معبرها و دجله ها را از ماهیان بهتر می داند.

بدان و آگاه باش، وقتی که یونس پیغمبر از نینوا فرار کرد و به کشتی سوار شد و در قرعه قسمت دریا افتاد، خطاب به من رسید که او را بیلم. ناگاه جوانی از ابر فرود آمد با هیأتی که لریزه بر اندام افتاد. به من خطاب فرمود که با یونس، با شیعة من و میهمانت به مدارا حرکت نما. عرض کردم: ای مولای من، نام مبارک تو چیست؟ فرمود: فریاد رس درماندگان، چاره بیچارگان، امیر مؤمنان. ای نصیر! هر روز چند کره می آمد و با یونس پیغمبر محض رفع دلتنگی در شکم من سخن می گفت و عجایب دریاها را بدون نشان می داد و سر آفرینش را برایش بیان می نمود. و از آن روز سابقه معرفت و رشتة دوستی و ارادت آن حضرت در دل و جان من است. اینک معبر فرات آن جاست. نصیر برگشت و صورت حال را عرض کرد. حضرت فرمودند: انا أعلم بطرق السموات و طرق الارض. نصیر صبیحه زده غش کرد؛ چون به هوش آمد فریاد برآورد که اشهد انک الله الواحد القهار. حضرت فرمود که نصیر کافر به خدا و مرتد از ملت محمد مصطفی شده. قتلش واجب است. آن گاه شمشیر از غلاف کشیده گردنش را زدند. به یک اشاره زنده شد و عرض کرد: اشهد انک اله حقا حقا. باز گردنش را زدند تا سه دفعه چنین شد. آن وقت امر فرمودند که از اردوی مبارک بیرون رود. نصیر بیرون آمد. نصیری ها به واسطه او اعتقاد به خدایی علی نمودند و بدین جهت نصیری گفته می شوند.^۲

صادق چوبک این بخش از نوشته مجلسی را در بحار الانوار، به روایت میرزا آقاخان کرمانی در رساله صد خطابه، در داستان «چراغ آخر» به زبان خود باز گفته است. «چراغ آخر» سرگذشت جوانی ست که از بوشهر، به قصد ادامه تحصیل، سوار بر کشتی می شود تا به کلکته برود. در کشتی سید پرده داری^۴ معرکه گرفته تا با ذکر معجزات پیغمبر و امامان با سخنوری و زبان آوری مسافران را سرگرم و تلکه کند. سید پرده دار در حدیث جنگ صفین^۵، با اشاره به نقشهای پرده می گوید:

لافتی الآ علی لا سیف الأذوالفقار. حضورتون عرض شد که جنگ جنگ صفین هشت و مولای متقیان می خواد از نهر فرات بگذره. محل عبور فرات معلوم نیس. حضرت به نصیر ابن هلال، یکی از صحابه، می فرماید: یا نصیر، - ایناها؛ این تمثال نصیره - می فرماید: یا نصیر، همین حالا می خوام بری کنار نهر فرات؛ اونجا که رفتی از طرف من کرکره رو آواز بده و از ماهی فرات بیرس گذرگاه فرات کدومه و جواپش رو بگیر و بیار. نصیر اطاعت می کنه و بر شاطی فرات می آد و فریاد می کنه: یا کرکره. هنوز اینو نگفته که هفتاد هزار ماهی سر از آب فرات بیرون می آرن که لیبک لیبک، چه می گویی؟ نصیر مات میمونه. می گه: مولای من غالب کُلْ غالب، سلطان المشارق و المغرب اعنی اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب، پیغامی جهت شما فرستادن. ماهیا عرض می کنن اطاعت امر مولای خودمونو به دیده منت داریم، ولی این شرف در حق کدوم یک از ما مرحمت شده؟ نصیر می گه برگشتم خدمت مولا و ماجرا را عرض کردم. فرمودند برگرد از کرکره این صرصره بیرس. نصیر بر می گرده به سوی فرات و فریاد می زنه: آیین کرکره ابن صرصره؟ یعنی کجاس کرکره ابن صرصره؟ دوباره شصت هزار ماهی سر از آب بیرون می آرن که ما همگی کرکره ابن صرصره هستیم و در اطاعت حاضریم، اما مولای ما این مرحمت رو در حق کدوم یک از ما فرمودن؟ نصیر بر می گرده و صورت حکایت رو خدمت مولا عرض می کنه. می فرماید برو کرکره ابن صرصره ابن غرغره رو بگو. نصیر بر می گرده به سوی شاطی فرات و چنان می کنه که فرموده بودن. این بار پنجاه هزار ماهی سر از آب بیرون می آرن و لیبک لیبک گویان جواب می دن همه ما کرکره ابن صرصره ابن غرغره ایم. مقصود کدومونه؟ نصیر باز پیش مولا بر می گرده و ما وقع رو به عرض اعلی می رسونه. می فرماید مقصود ما کرکره ابن صرصره ابن غرغره ابن درده است. او را بخوان و جواب رو بگیر و بیار. نصیر تا هفت بار به کنار فرات می ره و بر می گرده و در مرتبه هفتم صدا می زند کجاست کرکره ابن صرصره ابن غرغره ابن درده ابن مرمره ابن جرجره ابن خرخره؟ اونوخت همین ماهی بزرگ رو که رو پرده می بینن سر از آب فرات بیرون می کنه و آواز می ده: لیبک لیبک. منم آن ماهی. چه می خواهی و چه می گویی؟ نصیر می گوید: مولای متقیان، امیر مؤمنان به تو سلام می رسونه و می فرماید امروز ما را نصرت کن و معبر فرات رو به ما نشون بده. ماهی از شنیدن حرف نصیر قاه قاه بنا می کنه به خندیدن. یاللعجب! ماهی می خنده. چرا می خنده؟

چوبک در این جا، که به سر بزنگاه قصه خود رسیده، به سبک پرده داران و معرکه گیران با کاسه گردانی از حاضران طلب پول می کند و به اصطلاح خود مرشد چند تا «چراغ» از چند تن می خواهد که معرکه او را روشن کنند تا او دنباله قصه خود را بگیرد. مرشد بعد از کاسه گردانی دوباره پیش پرده باز می گردد و علت خنده ماهی را چنین روایت

می کند:

باری، ماهی قاه قاه بنا می کنه به خند بدن. نصیر علت خنده رو جویا می شه. ماهی می گه: ای نصیر! علی ابن ابی طالب راههای دریارو از ما ماهیا بهتر می دونن. بدون و آگاه باش وختی که یونس پیغمبر از نینوا فرار می کنه و به کشتی سوار می شه و به دریا غرق می شه، از رب الارباب به من خطاب می رسه که اورا بیلعمش. ناگاه جوانی از ابر فرود آمد، با هیأتی که لرزه بر اندام افتاد و به من خطاب فرمود که با یونس که شیعة منه و مهمون توه به مدارا رفتار کن. عرض کردم ای مولای من نام مبارک چیست؟ فرمود: فریاد رس درماندگان، چاره بیچارگان، امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب. ماهی فرمود ای نصیر [حضرت] هر روز چند بار می آمدند و با یونس نبی، محض رفع دلتنگی، در شکم من صحبت می فرمودند و عجایب دریاها و اسرار آفرینش رو به او یاد می دادن. از آن روز دوستی من با آن بزرگوار شروع شد. و حالا بدان که معبر فرات فلان و فلان جاست. نصیر مات و مبهوت بر می گرده خدمت مولا عرض می کنه: قربونت برم، داستان از این قراره. فرمود: أنا أعلم بطریق السموات من طرق الارض. نصیر ناگاه صبحه می زنه و غش می کنه. و چون به هوش می آد فریاد می زنه: أشهدُ انکَ اللهُ الواحدُ القهار. یعنی من شهادت می دهم که تو خدای یگانه قهاری. حضرت می فرماید: نصیر کافر به خدا و مرتد از ملت محمد شده و قتلش واجبه. و فوری شمشیر مبارک رو - همین شمشیری که ملاحظه می کنین خون ازش می چکه - از غلاف بیرون می کشه و...

در این جا مرشد پرده دار، دوباره با تظاهر به این که قصه به سر بزنگاهی دیگر رسیده، حرف و حدیث خود را قطع می کند و از حاضران می خواهد برای این که باقی حدیث را بشنوند شش چراغ ناقابل نذر شش گوشه قبر عزیز زهرا بکنند. سرانجام بعد از حدیثهای پراکنده دیگری که در پی دریافت خرده پولی از حاضران نقل می کند، حدیث جنگ صفین را چنین به پایان می برد:

وختی که نصیر به مولا می گه تو خدای یکتا هسی، حضرت می فرماید تو کافر شدی و دیگه از امت محمد نبی و قتلت واجبه. اونوخت همین شمشیرو، همین ذوالفقارو از نیام می کشه و نصیرو شقه می کنه. اونوخت به یک اشاره دوباره زنده ش می کنه. نصیر تا زنده می شه باز فریاد می زنه تو خدای یگانه قهاری. عقیده رو ببین. لا اله الا الله. حضرت تا سه بار نصیرو شقه می کنه و هر سه بار که زنده ش می کنه باز نصیر می گه تو خدای یگانه قهاری و غیر از تو خدای دیگه ای رو نمی شناسم. حضرت بار چهارم امر می کنه برو از اردوی من بیرون که تو کافر شدی. نصیر بیرون میره و از همون وخت طایفه نصیری که علی رو خدا می دونن پیدا می شه.^۸

دنباله داستان «چراغ آخر» و چرب زبانی سید و شیرین گفتاری چوبک را باید در

متن داستان خواند.

دانشگاه مطالعات خارجی توکیو

فروردین ۱۳۷۹ / مارس ۲۰۰۰

یادداشتها:

۱- عنوان اصلی صد خطابه این است: «صورت یک صد خطابه ای ست که شاهزاده آزاده کمال الدوله دهلوی که پدرش در زمان شاه تیمور از ایران به مرز و بوم هندوستان هجرت کرده به دوست محترم خود نواب جلال الدوله شاهزاده ایران نوشته است و شرح خرابی ایران را نگاهشته».

درباره این رساله که نیمه کاره مانده و تمام نسخه های آن در وسط خطابه چهل و دوم قطع شده، فریدون آدمیت، که درباره آن تحقیق عالی و عمیق و اصیلی کرده، می نویسد: صدخطابه رساله با مغز و عمیق و بخته ای ست... زمانی میرزا آقاخان به نگارش آن پرداخته که از افکار جدید اروپایی بهره خوب کسب کرده بود. موضوع آن با یاد گذشته ایران و دستبرد تازیان به مدنیت آن آغاز می گردد و پس از شرح جغرافیای طبیعی و سیاسی و اقتصادی ایران داخل مبحث اصلی کتاب می شود... موضوعهای تازه ای که در صدخطابه عنوان گردیده به طور اجمال نقل می شود: مدنیت و توحش، فلسفه اصالت طبیعی، فلسفه علم بر اساس ادراکات حسی، پیدایش زمین و علم طبقات الارض، بحث تفصیلی در پیدایش اعتقاد به قوه ما بعدالطبیعه، حکمت ادیان و تطور آن در سیر تاریخ، ملل و نحلل، مادی بودن دین زردشت، فلسفه مزدک، رابطه دین با اجتماع، آغاز هیات اجتماع آدمی و تأسیس حکومت، قرار گذاری مدنی (عقاید روسو)، تحول اجتماع بشری تحت تأثیر سه قوه طبیعت و حکومت و دین و رابطه آنها با یکدیگر، تأثیر عامل جغرافیایی در تمدن و اخلاق ملل، تأثیر حکومت و دین در خوی ملی، فیلسوفان و نهضت‌های مترقی، آمارشست ها و سوسیالیست ها و نیهیلیست ها. اوضاع ایران تحت استبداد روحانی و سیاسی، عرضی بودن خرابی ایران و امکان احیا و ترقی ایران، لزوم پیشرفت مادی، اقتصاد ملی، اشتقاق لغت، زبان و رابطه آن با تمدن. رک. «سه مکتوب میرزا فتحعلی، سه مکتوب و صد خطابه میرزا آقاخان»، مجله یغما، تهران، ۱۳۴۵، س ۱۹، ش ۷-۸، ص ۳۶۲-۴۲۸.

۲- فریدون آدمیت، به نقل از حسن رضوی، از یاران یکدل صادق هدایت، می نویسد که «زمانی که هدایت در بمبئی بود برخی از آثار میرزا آقاخان را که در میان پارسیان و کرمانیان مقیم آن دیار رواج داشت خوانده بود». رک. فریدون آدمیت، اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، ۱۳۵۷، حاشیه ص ۲۸۱.

۳- صد خطابه، نسخه خطی، مجموعه ادوارد براون، کتابخانه دانشگاه کمبریج، ش (9) L.5-168R-3V، ورق

۴۰-۳۸.

۴- برده داری یا شمایل گردانی یکی از نمایشی ترین شکل‌های نقالی ست و شاید در میان اشکال عامیانه نمایش مذهبی در ایران بتوان آن را پیش از تعزیه قرار داد.

برده، یا شمایل، پارچه ای ست که بر آن یک یا چند مجلس از مصائب خاندان پیامبر اسلام (به خصوص پنج تن آل عبا) را، اغلب با رنگهای تیره نقش کرده اند. از معروفترین این نقشها صحنه دلخراش واقعه کربلا و شهادت حضرت امام حسین است. پی آمد واقعه کربلا مانند «خروج مختار» یا نقل «شکنجه و کشتار در بارگاه یزید» و داستان غم انگیز «دو طفلان مسلم» و همچنین احادیث عبرت آموزی مانند «حدیث حضرت علی و جوانمرد قصاب» از مضامین و موضوعات معروف مورد روایت برده داران و شمایل گردانان است. برده داری که صورت خوش و دهان گرم و مہارت کافی در روضه خوانی و نقالی داشته باشد در توصیف و تقریر نقش مجالس برده ها می تواند حاضران و تماشاکنان را در تأثیر خود گیرد. معمولاً نقال برده دار در بزنگاه روایات خود و یا در پایان آن چوبی را که با آن به مجالس و اشخاص مورد

روایت اشاره می‌کند بر زمین می‌گذارد و با دعا به حاضران از ایشان می‌خواهد که با پرداخت خرده پولی به عنوان نذر و نیاز چراغ او را روشن کنند.

۵- جنگ صفین جنگی ست که میان علی ابن ابی طالب و لشکر معاویه ابن ابی سفیان (حاکم شام) در ماه صفر سال ۳۷ هـ. ق. در محل موصوم به صفین، نزدیک کناره‌ی راست رود فرات، روی داد. در این جنگ لشکر معاویه شکست خورد، اما در پی صوابدید عمرو عاص قرآنها را بر سر نیزه کردند و خواستار حکمیت شدند. با این خدعه لشکر علی از ادامه جنگ منصرف شدند و علی به حکمیت رضا داد. لشکر شام عمر و عاص و لشکر علی ابوموسی اشعری را به حکمیت برگزیدند که نتیجه آن بعد از مدتی به سود معاویه اعلام شد.

۶- چراغ آخر، جیبی، تهران، ۲۵۳۵، ص ۴۷-۵۰.

۷- همان، ص ۵۰-۵۲.

۸- همان، ص ۶۰-۶۱.

میرِ نوروزی

با یاد دکتر احمد تفضلی

کافی ست که نگاهی کوتاه بر آیینهای قربانی بیندازیم، تا به تلاش گستردهٔ آدمی برای تأثیر خود بر جهان ناشناخته پی بریم. دنیایی که آدمی با اجرای گوناگون از آیینهای قربانی کوشیده است آن را ارج نهد، پیراید و نیازمندی خود را بازگوید. گفتگوی آدمی از این طریق با طبیعت، بیان دردمندی و نیاز اوست و بالاتر از همه آگاهی او را از ناتوانی خود در این روبه رویی نشان می دهد. همهٔ کوشش بعدی او یافتن راهی برای کاهش این ترس ناشناخته بوده است. در این میان، نگاه امروزی ما بر چنین آیینهایی در ظاهر گسستگی اندیشهٔ ما را با آنان نشان می دهد؛ غافل از آن که چنین آیینهایی در بسیاری موارد تنها تغییر شکلی از آیینهای قربانی امروزی هستند.

یکی از آیینهای کهن و بسیار گسترده ای که ارزش کیفی خاصی برای آدمی داشته و با اجرای آن آدمی می کوشید با نیروهای طبیعی پیوند برقرار کند و به مدد آن خود را در نظم جهانی دخیل سازد، آیین قربانی کردن انسان است. هدف از قربانی کردن، کنترلی آیینی بر جهان است و آدمی با اجرای آیین قربانی انسان می کوشد تأثیری ویژه بر جهان بگذارد. به همین منظور انسان یا برای رسیدن به مقصود قربانی می کند (یعنی پیش از دریافت مقصود) و یا پس از رسیدن به هدف که در این حالت بیشتر جنبهٔ شکرگزاری دارد. در صورت نخست، آدمی از نتیجهٔ قربانی خود مطمئن نیست، ولی به اجرای آن باور دارد. از قربانی انسان در بیشتر جاها نمونه هایی باقی مانده است و فریزر در جلد سوم شاخهٔ زرین موسوم به «کشتن شاه دنیوی» به نمونه های بسیاری از آیین در بین مردمان آفریقا و

آسیا و اروپا اشاره کرده است. همچنین موک در کتاب قربانی انسان میان ژرمنها نمونه های این قربانی را چه پیش از مقصود و چه پس از آن که بیشتر برای ایزد جنگ (ادین) صورت می گرفته، ذکر کرده است. او بر این باور است که در بیشتر فرهنگها قربانی انسان رایج بوده است. گرچه این فرهنگها با گذار از مراحل ابتدایی تمدن صورت قربانی انسان را چه کمی و چه کیفی کاسته اند و به جای قربانی فرد بیگناه، گناهکاران، زندانیان و یا برده ها را قربانی می کردند و به مرور زمان به جای انسان حیوانات و یا صورتهای انسان نما (عروسک) را نشانده اند. به گمان او این صورتهای کم رنگ شده قربانی انسان همچنان باقی مانده و حتی تا امروز دیده می شود.^۱ بهترین نمونه برای چنین تبدیل و تحولی داستان ابراهیم و اسحاق است که ابراهیم قصد قربانی کردن اسحاق را دارد ولی از سوی خداوند وحی می رسد تا قوچی را به جای او قربانی کند.^۲ این گزارش تورات نمونه ای از تبدیل قربانی انسان به قربانی حیوان است که به جهت اهمیت آن در تاریخ ثبت شده است. در بین انواع قربانی انسان با نوعی قربانی انسان که قربانی شاه دنیوی ست روبه روی شویم که این قربانی ارزش کیفی خاصی داشته و فریزر از اجرای آن در بین اقوام گوناگون نمونه هایی را گزارش کرده است. در این نمونه ها شاهی را یا پس از دوران امارت از پیش تعیین شده ای قربانی می کردند و یا هنگام بلاهای طبیعی، جنگ و یا به جهت ضعف نیروهای جسمی او. در تمام این موارد شاهی را یا یکی از خاندان شاهی و یا شاه نمایی را قربانی می کرده اند.^۳ یکی از نمونه هایی که فریزر گزارش می کند، نمونه بابلی اجرای این آیین است: در بابل، در ادوار تاریخی آن، گرچه تصدی امارت شاهی در عمل به اندازه طول عمر شاه بود، با این همه ظاهراً می بایست صرفاً سالیانه بوده باشد. هر ساله در جشن Zagmuk شاه ناگزیر بود که با گرفتن دستان مجسمه مردوک در معبد Eagil در بابل، قدرت خویش را احیاء کند. حتی هنگامی که بابل به تصرف آشوریان درآمد، از شاهان آن کشور انتظار می رفت که دعوی تاج و تخت خویش را هر ساله با آمدن به بابل و برگزاری آن رسم باستانی در جشن نوروز، قانونی سازند؛ برخی از آنان این وظیفه را چنان دشوار می دیدند که به عوض ملغی کردن این رسم، از لقب پادشاهی (بابل) چشم می پوشیدند و به عنوان حاکم اکتفا می کردند. از این گذشته، به نظر می رسد که در ادوار بسیار دور، گرچه نه در دوران تاریخی، شاهان بابل نه فقط از تخت خویش دست می کشیدند، بلکه حتی در پایان امارت سالیانه از زندگی خود نیز می بایست دست می شستند. دست کم این استنباطی ست که شاهد زیر به آن اشاره می کند. به گفته مورخ برسوس، که در مقام کاهن بابلی با آگاهی کافی سخن می گوید، جشنی در بابل مرسوم بود به نام Sacaea که هر ساله برگزار می شد.

آغاز این جشن در روز ششم ماه Lous و مدت آن پنج روز بود. طی این پنج روز سروران و مخدومان جای خود را عوض می کردند و بندگان فرمان می دادند و سروران از آنان اطاعت می کردند. زندانی محکوم به مرگی را جامه شاهی می پوشاندند و او بر تخت شاهی می نشست و هر فرمانی که او را خوش می آمد، از خوردن، پوشیدن و حتی همخوابگی با زنان شاه صادر می کرد. اما در پایان این پنج روزه، او را در همان جامه شاهی می پیچیدند و می کشتند. این آیین که به نظر شوخی و حشتناکی ست در اساس اجرای آیینی ست که در آن فرد محکوم می بایست به جای شاه کشته می شد، و برای آن که کاملاً به جای شاه کشته شود، می بایست طی مدت کوتاه حکومت خود از تمامی حقوق شاهی برخوردار می گردید. در آغاز اجرای این رسم، خود شاه یا یکی از خاندان شاهی کشته می شد. اما با پیشرفت تمدن از آن جا که قربانی فرد بیگناه احساسات مردم را جریحه دار می کرد، فرد مجرمی را به این امارت کوتاه منصوب می کردند. در واقع، در اصل خود شاه را در بابل در جشن Sacaea می کشتند و این همان آیین Zagmuk یا Zakmuk در نوروژ است که در ادوار متأخر، شاه با اجرای مراسم مذهبی در معبد مردوک قدرت خود را احیاء می کرد. از اجرای همین آیین در کتیبه اشورحدون (Esarhaddon) یاد می شود.^۴ آیینی مشابه موسوم به جشن Saturnalina نیز در ایتالیا مرسوم بود که در آن سروران و بندگان جای خود را عوض می کردند و فردی را جامه شاهی می پوشاندند و او اجازه داشت تمامی امیال خود را برآورده سازد و پس از آن او را می کشتند. استرابو نیز از جشنی در آسیای صغیر نام می برد که در ستایش ایزدبانوی آناهیتا بود و در آن مردم به عیاشی و خوشگذرانی می پرداختند و عیاشان به جامه سکاکی در می آمدند و زنان و مردان شبانه روز به باده گساری می پرداختند. به نظر فریزر پرستش ایزدبانوی آناهیتا گرچه جایگاهی ایرانی دارد، ظاهراً با عناصر نابه هنجار و زمختی در آمیخته شده بود که این عناصر خاستگاهی بابلی داشتند.^۵ از آیین قربانی انسان ظاهراً در ایران نشانه ای در دست نیست. اما نگارنده بر آن است که آیین میر نوروزی همان آیین قربانی انسان است که در دورانهای بسیار کهن در سر هر سال نونخست شاهی را و سپس تر انسان شاه نمایی را قربانی می کرده اند. آنچه درباره این آیین به دست ما رسیده، آن قدر اندک است که آن را نه به عنوان آیینی ناشناس روزگاران کهن بر ما می شناساند و نه پیوند آن را با اسطوره ای گمشده روشن می سازد. صرف نظر از بازمانده های اندک از این آیین ناشناخته، گویا ما را نیز عادت نیست تا بر ژنده پاره های آیینها و روایات خود نظری جدی تر بیندازیم. کهنترین منبعی که در آن از میر نوروزی سخن رفته است و به دوران پنج روزه امارت او که از این حیث به آیین بابلی یاد شده

می ماند، شعر حافظ است:

سخن در برده می گویم چو گل از برده بیرون آی که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
شادروان قاسم غنی در یادداشت‌های خود در حواشی دیوان حافظ دربارهٔ این بیت از
مواردی که در متون مختلف دربارهٔ میر نوروزی آمده است، یاد می کند. برای مثال در جلد
دوم تاریخ عالم آرای عباسی صفحه ۳۲۳-۳۲۴ تحت عنوان «ذکر دفع ضالۀ ملاحظه که در
این سال (یعنی سال هفتم جلوس شاه عباس اول) به تقویت شریعت غرا روی داد» می نویسد
که درویش خسرو قزوینی که به کسوت درویشی درآمده مدتها سیاحت کرده بود در قزوین
تکیه ای ساخت. شاه عباس اول گاهی نزد او می رفت و بر شاه عباس مسلّم شد که جمعی از
درویش تکیه دعویهای بزرگ کرده سخنان بلند می گفتند. الحاد آنها بر شاه مسلّم شد. در
وقتی که شاه عباس عازم لرستان بود به گرفتن درویش خسرو و اتباع او امر فرمود. بعد
می گوید:

چون در این سال منجمان القاء کردند که آثار کواکب و قرانات علوی و سفلی دلالت بر افناء و
اعدام شخصی عظیم القدر از منسوبان آفتاب که مخصوص سلاطین است می کند و محتمل است
که در بلاد ایران باشد.... مولانا جلال الدین محمد منجم یزدی که در این فن شریف سرآمد
زمان و در استدلال احکام نجومی مقدم اقران است، آن نحوست را بدین تدبیر دفع نمود که
حضرت اعلی در آن سه روز که معظم تأثیر قران و تربیع نخستین است خود را از سلطنت و پادشاهی
خلع کردند، شخصی از مجرمان را که قتل بر او واجب شده باشد به پادشاهی منسوب سازند و در
آن سه روز سپاهی و رعیت مطیع فرمان او باشند که ماصدق امر پادشاهی از او به فعل آید و بعد از
سه روز آن مجرم را به شحنة نحس اکبر قران و جلاد حادثۀ دوران سپارند که به قتلش پردازد،
همگنان این رای را صائب شمرده قرعۀ اختیار به نام استاد یوسف ترکش دوز افتاد که در شیوۀ
الحاد از رفقا پای پیش ترک می نهاد... حضرت اعلی خود را از سلطنت خلع فرموده و اسم
پادشاهی بر آن خون گرفته اطلاق فرمودند... بعد از سه روز از لباس مستعار حیات عریان گشته، از
تخت بر نخته افتاد و بعد از واقعه مذکور حضرت اعلی مجدداً بر مسند فرماندهی جلوس
فرمودند...

شادروان غنی همان جا شاهدهی را که ابوریحان بیرونی یاد کرده، می آورد:

بر نشستن کوسه چیست؟ آذرماه، به روزگاران خسروان، اول بهار بوده است و به نخستین روز از وی، از بهر
فال مردی بیامد کوسه، بر نشسته بر خری و به دست کلاغی گرفته و به بادبیزن، خویشتن را باد همی زد و
زمستان را وداع همی کردی وز مردمان بدان چیزی یافتی. به زمانۀ ما به شیراز همین کرده اند و ضربیت
بذیرفته از عامل، تا هرج ستاند، از بامداد تا نیمروز به ضربیت دهند و تا نماز دیگر از بهر خویشتن را بستاند

و اگر از پس نماز دیگر بیابندش سبلی خورد از هر کسی.

همچنین مرحوم قزوینی در توضیح این بیت حافظ از مقریزی شاهی می آورد که در مصر هنگام نوروز،^۷ قبطبان^۸ چندین روز جشن می گیرند و در تمام آن چند روز مردم در کوچه ها به یکدیگر آب می پاشیدند و تخم ماکیان پرتاب می کرده اند و با تازیانه های چرمی با یکدیگر نبرد می نموده اند و انواع بازیها و عیش و نوش و مسخرگیها به عمل می آورده اند. در روز نوروز امیری موسوم به امیر نوروز سوار می شود. خوانندگان و زنان بدکاره در زیر قصر لؤلؤه، جایی که خلیفه ایشان را می بیند جمع می شوند و آواز می خوانند و آشکارا آن جا شراب و فجاج می نوشند...^۹ قزوینی بر این باور است که میر نوروزی یا پادشاه نوروزی در ایران نیز رسمی در ایام نوروز بوده محض تفریح عمومی و خنده و مضحکه که او را بر تخت می نشانیده اند. از اجرای این رسم در کردستان هم یاد شده است.^{۱۰} در این آیین، امیر بهاری دارای خدم و حشم مفصلی ست که شامل دو وزیر و یک دبیر و دسته خنجرزنان و مرد «گویال زیوین» که مأمور ابلاغ فرمانهای امیر بهاری ست، دسته موزیک و آوازخوانان و وشکه رن که غالباً لباسی از پوست حیوانات دارد و به هر که هر چه می خواست می گفت جز به امیر بهاری. در این آیین، امیر بهاری سقوط جالب توجهی دارد. او به محض خندیدن یا صحبت کردن با یک نفر (غیر از وزیران) مفتضحانه معزول می شد، به ویژه در پایان جشن. امیر بهاری با دانستن این امر می بایست خود را به جای امنی برساند. اگر امیر بهاری در هنگام پناه بردن به پناهگاهی موفق نمی شد، به دست مردم رسوا می شد و مورد کتک کاری و توهین قرار می گرفت. نام این امیر بهاری در کردستان میر میرین است، و عبدالله ایوبیان آن را در همان مقاله این گونه معنی کرده است: میر یعنی امیر، و مکرر آن شاید به علت ظهور و جلوس امیران متعدد می باشد و پسوند (ین) در زبان کردی علامت بازی ست: مثلاً توین یعنی بازی با توپ.^{۱۱} از اجرای این آیین در خراسان و تهران نیز یاد شده است^{۱۲} و در تهران به مفصلی کردستان برگزار می شده است. پیش از این اشاره شد که آیین قربانی انسان یکی از مراسم کهن در بسیاری از فرهنگهاست که امروزه یا آگاهیهای اندکی از آن در دست است و یا تغییر چهره داده اند و شناخت آنها نیاز به تأمل بیشتر دارد. به عنوان نمونه فریزر از نمونه های زیادی در باب قربانی انسان یاد کرده است. چنین آیینی در بین شاهان خزر نیز مرسوم بوده است و شاهی را یا به علت ضعف جسمانی و یا به جهت آمدن قحطی یا جنگ و یا به خاطر سر آمدن دوران حکومت او می کشته اند. یاقوت در کتاب خود از گفته ابن فضلان که به این ناحیه سفر کرده است به این موضوع اشاره می کند.^{۱۳} همچنین فریزر از چنین قربانی در آفریقا

یاد می‌کند که در آن شاه‌نمایی را از کلان‌مشخصی برمی‌گزیدند و پس از یک هفته دوره شاهی او را می‌کشیدند. پیش از این اشاره شد که در بین مردم بابل نیز آیینی همسان وجود دارد. در یکی از کتیبه‌های آشوری به اجرای آیینی ویژه در روز سال‌نو اشاره دارد. در بخشی از آن که در بردارنده دستورات نمایشی برای نوعی نمایش جادویی در معبد بل-مردوخ است، گفته می‌شود که

در بابل روز نوه‌ر سال‌نو، بل را می‌بستند و در حضور دادگاه، که در انتظار انسان‌نمایی بر ساحل رودخانه مرگ بود، می‌آوردند. پس از مجازات یا به عبارتی دیگر، زخمی کردن بل، او را محکوم به مرگ و رهسپار زندان کوه کیهانی می‌کردند. همراه با بل تبهکاری را به مرگ محکوم می‌کردند و تبهکار دوم آزاد می‌شد. پس از آن که بل به زندانی‌عاری از خورشید و نور فرو می‌شد، مردم جامه‌های بل را از تن مرده‌نمادین او در می‌آوردند و به ملکه زمین اهداء می‌کردند. پس از آن ملکه زمین خون بیرون ریخته را از زخم پهلوی بل می‌شست. اکنون بل فرزند آشور به شمار می‌آید. کاهنان او می‌گریستند و ایزدبانو گور او را می‌کاوید و در این حین بل از مرگ برمی‌خاست. از این جاست که نجات بخش در زبان سومریان برخیزنده از مرگ به زندگی است.^{۱۴}

در این شاهد کهن کاملاً روشن است که با کشتن آیینی بل در سر روز نو از سال نو زایش دوباره طبیعت و تأثیر آدمی در کیهان مد نظر است. براساس تمامی موارد یاد شده، میر نوروزی در واقع بازمانده آیین قربانی انسان است که در بابل مرسوم بود و در اصل شاهی و بعدها شاه‌نمایی را قربانی می‌کردند، و در صورتهای متأخر صورت آیین شکل دیگری به خود گرفته است. قربانی انسان چه واقعی و چه نمادین، یکی از مراسم برجسته در بین اقوام است و ارزش کیفی ویژه‌ای دارد.

گروید بر آن است که چهار مرحله در تطور این آیین وجود دارد: در مرحله نخست شاهی دنیوی به طور منظم قربانی می‌شد؛ در مرحله دوم کس دیگری را جانشین شاه می‌کردند و به طور منظم قربانی می‌کردند؛ با پیشرفت تمدن مرحله سومی به میان می‌آید که انسانی را در مواقع اضطراری قربانی می‌کردند و در برخی از نمونه‌ها حیوانی را قربانی می‌کردند؛ و در مرحله چهارم قربانی دیگر آدمی نیست، اما به گونه‌ای رفتار می‌شود که در واقع نشان می‌دهد زمانی این گونه بوده است.^{۱۵} در صورت ایرانی میر نوروزی ما با صورت آخر روبه‌رو هستیم و در آن چهار نکته مهم به چشم می‌خورد: ۱- در همه آنها شاه‌نمایی به امارت می‌نشیند؛ ۲- مدت فرمانروایی او از یک تا سه هفته است و یا آن گونه که در شعر حافظ آمده است، پنج روز که با صورت بابلی نیز شباهت دارد؛ ۳- زمان اجرای این

آیین در روزنواز سال نو است و از این جهت ارزش زمانی خاصی در اجرای آیین ایفاء می‌کند؛ ۴- عزل او، با آن گونه که در عالم آرای عباسی می‌آید، به مرگ او می‌انجامد و یا در نمونه‌های دیگر با توهین و کتک زدن او و یا توهین و مسخرگی. ظاهراً این صورتهای آخر همه شکل تخفیف یافته‌ای از کشتن یا قربانی او در صورتهای کهنتر است. در واقع کتک زدن یا توهین، بازمانده بسیار ضعیف شده‌ای از کشتن اوست و همان طور که در بالا گفته شد، به گونه‌ای رفتار می‌شود که زمانی او قربانی می‌شده است. از آن جا که ما از صورتهای کهنتر این آیین اطلاعی در دست نداریم، جز دوران پنج روزه او در شعر حافظ و یا کشتن او در عالم آرای عباسی، که در واقع جانشین ساختن مجرمی ست به جای شاه آن گونه که در صورت بابل می‌گفته شد، به دست دادن صورت درستی از چگونگی این آیین در ایران دشوار است. اما همین نمونه‌های نمایی بازمانده از آن نشان می‌دهد که در دورانهای بسیار کهن نیز در ایران چون بابل و دیگر جاها در سر سال نوساه‌نمایی برای نظم‌کیهانی قربانی می‌شده است و به تدریج با پیشرفت تمدن جنبه نمایی به خود گرفته است. در این صورت نمایی تنها در عالم آرای عباسی از قربانی او یاد می‌شود. در جاهای دیگر یا از سرانجام او آگاهی نمی‌یابیم و یا او را در هنگام عزل کتک می‌زنند و مسخره می‌کنند. شاید در نام‌کردی بازمانده از این آیین یعنی «میرمیرین» نیز تعریف این آیین به معنی میرمیرنده (شاه کشته‌شونده) باقی مانده باشد. چه تعبیر عبدالله ایوبیان از این نام، یعنی تکرار واژه «میر» در آن نادرست است؛ و پسوند «ین» (قس. گوپال زیوین، در همان مقاله) در این واژه نشانه صفت فاعلی ست و نه نشانه بازی. در هر حال باید پذیرفت که اگر ما با آیینی مواجه هستیم که اکنون تنها جنبه نمایی دارد، با اسطوره‌ای نیز همزمان در دوران کهن پیوند دارد که ما از آن ناآگاهیم. چه هر آیینی بازگوکننده باوری نیز هست که آن را به وجود می‌آورد و در واقع اسطوره از طریق آیین شرح داده می‌شود و زمانی ما بین آن دو جدایی نبوده است. آیین میر نوروزی از آن جا که توضیحی از آیینی مشخص است، می‌تواند به عنوان اسطوره نیز در نظر گرفته شود؛ اسطوره‌ای که زمانی توضیح‌گر ایزدی بوده است و اکنون ما نمی‌دانیم کدام ایزد. شاید بر اساس گفته استرابو که پیش از این از آن یاد شد، این آیین با شاخه‌ای از پرستش ایزدبانوی آناهیتا که در برخی از موارد رنگ و بوی بین‌النهرینی گرفته بوده، پیوند داشته است. در هر حال اجرای گسترده این آیین در ایران نشانگر اهمیت این آیین و ایزد مربوط به آن است.

یادداشتها:

- ۱- E. Mogk, *Die Menschenopfer bei den Germanen*, Leipzig, 1909, p.6.
- ۲- Lord Raglan, "Myth and Ritual," in *Myth, A Symposium*. ed. Thomas A. Sebeok, 1965 p.130.
- ۳- Frazer, J.G., *The Golden Bough*, part III. The dying god, 1990, New York.
- ۴- Frazer, J.G., *ibid*, pp. 113-19.
- ۵- Frazer, J.G., *ibid*, part VI. pp. 354-56.
- ۶- یاداشت‌های دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ، به کوشش اسماعیل جبّاری، انتشارات علمی، ص ۲۸۷-۲۸۸.
- ۷- قزوینی هنگام نوروز در نزد قبطیان را اواخر تابستان و اوایل پائیز می‌داند.
- ۸- مصریانی که پس از فتح مصر به دست مسلمانان اسلام نیاوردند و نصاری هستند.
- ۹- مجله یادگار، سال ۱، شماره ۳، ص ۱۳-۱۶.
- ۱۰- عبدالله ایوبیان: «میر نوروزی»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال چهاردهم، ۱۳۴۱، ص ۹۹-۱۱۲.
- ۱۱- پیشین، ص ۱۰۱.
- ۱۲- سید علی پیرنیا، فرهنگ مردم، ص ۴۴-۵۱.
- ۱۳- Frazer, J.G., "The killing of the Khazar Kings" in *Folk-Lore*, XXVIII, 1917, pp. 382-407; and Geza Roheim, "Killing the divine king," in *Man*, 191, pp. 26-28.
- ۱۴- A.H. Sayce, "Zum babylonischen Neujahrfest II", by Zimmern, *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1921. pp. 440-441.
- ۱۵- Lord Raglan, *ibid*. p.130.

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر... مقدمه ای بر قصیده انوری ابیوردی در باره هجوم غزان به خراسان

با یادِ بیدار محمود پاینده لنگرودی
که به گیلان عاشق بود و به ایران، عاشق تر

«... خبرت هست کز این زیروزبر شوم غزان
نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر وزبر
خبرت هست که از هرچه در او چیزی بود
در همه ایران، امروز نمانده است اثر؟
بر بزرگان زمانه شده خردان، سالار
بر کریمان جهان گشته لثیمان، مهتر...»

(انوری ابیوردی)*

به طوری که می دانیم حدود ۸۰۰ سال از عمر هزار و دوست ساله ادب پارسی در بعد از اسلام، تحت سلطه حکومت‌های ترک زبان غزنوی، سلجوقی، صفوی و غیره گذشته است. در کشاکش این قرن‌ها، زبان پارسی توانست از طریق شعر زنده بماند. به عبارت دیگر: فرهنگ ایران بیشتر در شعر، خود را نشان داده است. شعر پارسی توانسته است هم بارِ فلسفه ایران را بر دوش کشد و هم بارِ اساطیری، تاریخی، سیاسی، هنری و عرفانی فرهنگ ایران را. به همین جهت می توان گفت که تاریخ و فرهنگ و فلسفه ایران توسط شعرش از گذشته به آینده تداوم یافته است. پس بی معنا نیست اگر بگوییم: «فرهنگ ایران، یعنی شعرش». شعر در ایران همواره به عنوان وجدان بیدار ملی و فرهنگی ما عمل کرده است و به همین جهت سند ارزشمندی است که بر اساس آن می توان حیات اجتماعی و هستی

فلسفی، فرهنگی، اخلاقی و انسانی ملت ما را باز شناخت.

با چنین چشم اندازی می توان گفت که شعر را بطنه تنگاتنگی با تاریخ دارد، با این تفاوت که تاریخ، رویدادها و حوادث را بیان می کند، اما شعر، حالات، روحیات، شخصیت و عواطف انسانها را. هر قدر که تاریخ دارای خصلتی باز، صریح، جزئی و روشن است، شعر - اما - دارای خصلتی عام، کلی، تصویری و ابهامی ست.

از آغاز قرن سوم هجری / نهم میلادی، با نیرو گرفتن سرداران ترک در خلافت متوکل عباسی (۲۲۲-۲۴۷ ه. ق. / ۸۴۷-۸۶۱ م.) به تدریج از مقام و منزلت دیران و سرداران و سیاستمداران ایرانی در دستگاه خلافت کاسته شد. علاوه بر تأثیرات سیاسی و عواقب ناگوار فلسفی و فرهنگی دوران متوکل^۲ این تغییر و تحول، زمینه ساز قدرت گیری سرداران و غلامان ترک در اواخر حکومت سامانیان (اواخر قرن ۴ ه. ق. / ۱۰ م.) و در نتیجه باعث استیلای قبایل غزنوی و سپس سلجوقی، غز، خوارزمشاهی، قراختایی و... بر ایران گردید. تاریخ ایران بعد از اسلام تا پایان عصر قاجارها - در واقع - تاریخ هجومهای پی در پی و استیلای قبایل چادر نشین بر ایران است. ما نتایج و عواقب شوم این هجومها را بر روند طبیعی تکامل اجتماعی ایران به دست داده ایم^۳ و در این جا به طور خلاصه یادآور می شویم:

۱- حملات پی در پی قبایل چادر نشین به ایران و مهاجرت و «اسکان آنان در شهرها و روستاها» بافت جمعیتی ایران را به کلی تغییر داد و باعث تضعیف یکپارچگی و وحدت ملی ایرانیان شد به طوری که به قول فردوسی:

از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود سخنها به کردار بازی بود^۴

۲- تعصبات شدید سلاطین قبیله ای غزنوی، سلجوقی و... باعث شد تا به تدریج احساسات ملی یا قومی ایرانیان به تعصبات مذهبی و عصبیتهای قبیله ای تبدیل شود.^۵ این امر - همچنین - موجب شد تا ادبیات حماسی ما به تدریج به ادبیات عرفانی و خصوصاً صوفیانه سقوط کند و آن روح سرکش و حماسی انسان ایرانی به روحیه تسلیم و رضا و قضا و قدر بدل گردد.^۶

۳- این حملات و هجومهای پی در پی، ضمن فروپاشی ساختارهای شهری، آتش زدن کتا بخانه ها و فرار و آوارگی فلاسفه و دانشمندان، باعث رکود علم و فلسفه در ایران شدند.

۴- حملات و هجومهای پی در پی و دست به دست گشتن حکومتها، باعث مواجیت

(گونا گونی) تفکرات فلسفی در نزد شاعران و متفکران ایران شدند. این که ما - مثلاً - در اشعار حافظ، خیام و شاعران دیگر به نظریه های گونا گونی درباره دین و فلسفه هستی برخورد می کنیم، ناشی از شرایط گوناگون زندگی آنان است، به همین جهت، در بررسی آثار شاعران و متفکران این دوران، «دوره بندی» آثار و عقاید آنان ضروری است.

۵- جملات و هجومهای پی در پی قبایل چادر نشین، سامان زندگی اجتماعی مردم را ویران کردند و لذا هم باعث دلسردی و بی تفاوتی آنان برای تعمیر و ترمیم شبکه های آبیاری و تولیدی شدند، و هم موجب نوعی بی اعتنایی و بی تفاوتی نسبت به جهان مادی گردیدند: اعتقاد به «دم را غنیمت است»، «خوش باش!»، «هستی روی آبه!»، «عمر دو روزه» یا به قول حافظ: «آسمان، کشتی ارباب هنر می شکند / تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم»... تبلور ذهنی آن شرایط ناه سامان اجتماعی است.

۶- استبداد و سلطه مطلق حکومت های قبیله ای و فقدان امنیت فردی، اجتماعی، اقتصادی، قضایی و عدم مشارکت مردم در امور، باعث عدم رشد و پرورش «فرد»، «فردیت» و «حقوق فردی» و در نتیجه، موجب عدم پیدایش نمادهای مستقل مدنی و حقوقی گردید.

در باره عُزان، منشأ و موقعیت آنان پژوهشهای متعددی در دست است.^۷ درباره وجه تسمیه عُز نیز عقاید مختلفی ابراز شده: بعضی از پژوهشگران کلمه «عُز» را از دو کلمه «اوک» (ok) و «اوز» (uz) می دانند. «اوک» در قدیم به معنای قبیله و طایفه بوده و اوز علامت جمع. بنا بر این: «اوغوز» به معنای قبایل و طوایف بوده است. در حالی که پژوهشگران دیگر این اسم را مشتق از «اوغوز داغ» «کوه اوغوز» می دانند. به نظر می رسد که نظر دانشمندان دسته نخست درست تر باشد.^۸

به طوری که گفتیم: با خلافت متوکل عباسی، سرداران و غلامان ترک در دستگاه خلافت اهمیت بسیار یافتند، به قول ریچارد فرای: «بسیاری از غلامان ترک در دوره خلفای عباسی از عُزان بودند».^۹ در قرن پنجم هجری / یازدهم میلادی، گروههایی از عُزان در تاراب و بحیره جند - بر دو جانب جیحون - زندگی می کردند^{۱۰} و از طریق شیخون به شهرها و روستاهای همجوار، روزگار می گذراندند. ناصر خسرو (شاعر همین دوران) حضور و حمله عُزان در نواحی جیحون را «نبات پُر بلا» نامیده است.^{۱۱} سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی برای خلاصی از حملات عُزان گروهی از آنان را در حوالی خراسان سکونت دادند و آنان را «استمالت کردند و بخواندند تا زیادت لشکر باشد».^{۱۲}

غُزان که دسته ای از ترکمانان سلجوقی بودند، با سقوط غزنویان و استیلای قبایل سلجوقی بر ایران و نیز بر اثر فشارهای قبایل دیگر به تدریج به نواحی خراسان کوچیدند به طوری که در سالهای ۵۴۰-۵۴۸ هـ. ق. / ۱۱۴۵-۱۱۵۳ م.، تعداد غُزان در حوالی بلخ حدود چهل هزار نفر بود.^{۱۳} این غُزان قرار بود که هر سال بیست و چهار هزار رأس گوسفند - به عنوان مالیات سالانه - به مطبخ سلطان سنجر تقدیم کنند، اما در سال ۵۴۸ / ۱۱۵۳ غزان ناحیه بلخ از پرداخت این مالیات خودداری کردند و لذا امیر علاءالدین قماچ (والی سلطان سنجر در بلخ) برای تنبیه غزان و نیز از بیم هجوم و غارت آنان دستور داد تا غزان از نواحی بلخ خارج شوند، اما آنان از اجرای این دستور نیز خودداری کردند و به زودی با همدستی ترکمانان دیگر در جنگی، سپاهیان امیر قماچ را در هم شکستند و ضمن کشتن امیر قماچ و پسرش، به قتل و غارت مردم و ویرانی مساجد و مدارس شهر پرداختند.

با آگاهی از قتل و غارت غُزان و کشته شدن امیر قماچ و پسرش، سلطان سنجر با صد هزار سپاه از مرو عازم بلخ گردید. غُزان با اظهار پوزش و ندامت و پیشکش کردن غرامات و هدایای بسیار از سلطان سنجر خواستند تا اجازه دهد که همچنان در چراگاههای سابق خویش باقی بمانند. سلطان سنجر ظاهراً با این تقاضا موافق بود، اما به علت تحریک بعضی از سرداران لشکر (خصوصاً امیر مؤید) تصمیم به تنبیه و سرکوب آنان گرفت و لذا «صف قتال بر آراست و حَسَم غزان، دل از جان بر گرفته، فدایی وار، به مقام مدافعه آمدند و شمشیر و خنجر از غلافِ خلاف بر کشیده، آغاز کارزار کردند».^{۱۴}

سلطان سنجر در این جنگ به سختی شکست خورد و با عده ای از محارم، امرا و سرداران به دست غُزان اسیر گردید. غزان امرا و سرداران سنجر را از دم تیغ گذراندند و تنها سلطان سنجر و همسرش (ترکان خاتون) را زنده نگه داشتند.^{۱۵} سنجر چهار سال در اسارت غُزان بود به طوری که غُزان «شب، آن جناب را در قفس آهنین می کردند و روز، بر تخت سلطنت می نشاندند و بر حَسَب تمنای خود، مناشیر می نوشتند و به تکلیف، سلطان را بر آن می داشتند که آن احکام را مُهر می کرد».^{۱۶}

*

دوره حملات هفت ساله ترکمانان غز به شهرهای خراسان، سیاه ترین و در عین حال خونین ترین دوره تاریخ ایران در تمام قرن ششم هجری / دوازدهم میلادی ست. این حملات و هجومها باعث ویرانی شهرهای آباد و پر جمعیت، آتش زدن کتابخانه ها و موجب فروپاشی مناسبات شهری در آن نواحی گردیدند. از روایات تاریخی چنین بر می آید که در آن هنگام، شهرهای مرو، نیشابور، بلخ و میهنه بسیار آباد و پر جمعیت

بودند و فلسفه و علم و ادبیات در آن نواحی رونق داشت. نیاز حکومت‌های سلجوقی به دبیران و دیوانیان و سیاستمداران ایرانی موجب تداوم زبان، فرهنگ، و ادب پارسی در آن عصر گردیده بود.^{۱۷} میرخواند از شهر مرو (پایتخت سلجوقیان) به عنوان «بلده فاخره که در نهایت معموری بود» نام می‌برد.^{۱۸} خواندمیر درباره جمعیت و وضعیت اقتصادی مرو تأکید می‌کند که «آن شهر، مشحون بود به خزاین و دقایق و نفایس امتعه، و مردم متمول، در آن چندان اقامت داشتند که محاسب هم از وصول به سرحدِ عدد احصاء آن، عاجز بود».^{۱۹} خاقانی نیز از مرو یا نیشابور به عنوان «مصر مملکت» و «نیل مکرمت» یاد کرده است.^{۲۰} نیشابور نیز به داشتن جمعیت بسیار، بازارهای بزرگ و کتابخانه‌های عظیم و متعدد شهرت داشت.^{۲۱}

غزان در حمله به شهرهای خراسان، سه شبانه روز شهر مرو را غارت کردند و «اغلب مردم شهر را اسیر کردند. بعد از این غارتها، [مردم را] عذاب می‌کردند تا نهاینها (دقایق) می‌نمودند [آن چنان که] بر روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند».^{۲۲} غزان پس از قتل و غارت در مرو، به سوی نیشابور و دیگر شهرهای خراسان شتافتند «و در هرجا، هر چیز که دیدند متصرف گردیدند». یکی از سرداران غز در نیشابور از مردم، زرو سیم بسیار خواست و چون مردم از پرداخت آن عاجز بودند بر او شوریدند و وی را کشتند.^{۲۳} غزان به انتقام، مردم نیشابور را قتل عام کردند.^{۲۴}

به روایت راوندی: «مردم نیشابور، اول کوششی بکردند و قومی را از ایشان در شهر کشتند. چون ایشان [غزان] را خبر شد، حشر آوردند و اغلب خلق - زن، مرد و اطفال - در مسجد جامع منیعی گریختند و غزان، تیغ در نهادند و چندان خلق را در مسجد کشتند که کشتگان در میان خون ناپدید شدند... و خاک در دهان [مردم] می‌آگندند تا اگر چیزی دفین کرده بودند، می‌نمودند، اگر نه می‌مردند... در این چند روز، چند هزار آدمی به قتل آمد».^{۲۵} در این حملات و هجومها کتابخانه عظیم مسجد عقیل و نیز ۲۵ مدرسه و ۱۲ کتابخانه دیگر در آتش سوختند و یا غارت گردیدند.^{۲۶} و بسیاری از علما و دانشمندان این شهر به قتل رسیدند از جمله محمد بن یحیی نیشابوری «که به شکنجه خاک کشته شد».^{۲۷} خاقانی در اشاره به ویرانی شهرهای خراسان و شهادت محمد بن یحیی ابیات جانگدازی دارد، از آن جمله اند:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد	وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
آن کعبه وفا که خراسانش نام بود	اکنون به پای پیل حوادث خراب شد
گردون سر محمد یحیی به باد داد	محنت، رقیب سنجر مالک رقاب شد

صبح، آه آتشین ز جگر برکشید و گفت: دردا که کارهای خراسان ز آب شد و یا:

تا درد و محنت است در این تنگنای خاک محنت برای مردم و مردم برای خاک
گفتی پی محمد یحیی به ماتم اند از قُبّة ثوابت تا متهسای خاک
او کوه حلم بود که برخاست از جهان بی کوه کی قرار پذیرد بنای خاک
دید آسمان که در دهندش خاک می کنند و آگه بُد که نیست دهانش سزای خاک^{۲۸}

در حمله به بلخ، طوس و میهنه و دیگر شهرهای خراسان نیز، غزان، مردم را قتل عام کردند، شهرها را ویران نمودند و کتابخانه ها را به آتش کشیدند («القصه در تمامی بلاد خراسان، منزل و موضعی نماند که از ظلم و بیداد غزان، ویران نشد»)^{۲۹}. به قول راوندی: غزان در خراسان بیرسمیها کردند و بی رحمیها نمودند که «اگر به شرح آید، ده کتاب چنین باشد»^{۳۰}.

هجومهای هفت ساله غزان به شهرهای خراسان بر شاعران بزرگ آن عصر تأثیر عمیقی داشته است. عبدالواسع جبلی (متوفی به سال ۵۵۵ / ۱۱۶۰) در شکایت از فروپاشی ارزشهای اخلاقی و انسانی بعد از حمله غزان می گوید: «منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا». او اوضاع پریشان علما و دانشمندان آن عصر را چنین بیان می کند:

هر عالمی به زاویه ای مانده ممتحن هر فاضلی به دایه ای گشته مبتلا^{۳۱}
و به قول انوری:

کهنتر و مهتر و شریف و وضع همه سرگشته اند و رنجورند^{۳۲}
خاقانی در قصیده ای، از خراسان پس از حمله غزان به عنوان «جزیره وحشت» یاد می کند:

خواهی که جان به شطّ سلامت برون بری بگریز از این جزیره وحشت فزای خاک
دوران آفت است چه جوئی سوادِ دهر ایام صرصر است چه سازی سرای خاک^{۳۳}

**

اوحدالدین محمد انوری اوایل قرن ششم / دوازدهم در ایبورد - نزدیک میهنه خاوران - به دنیا آمد. او در شهر طوس به تحصیل پرداخت و ضمن اشتهار و استادی در شعر و ادب، به فلسفه و نجوم و ریاضیات نیز اشتغال داشت. به همین جهت وی را «حُجّة الحق» (که یک لقب علمی بود) می نامیدند. ظاهراً این اشتغال و اشراف در فلسفه و حکمت، انوری را به عقاید ابن سینا نزدیک نمود، به طوری که وی در اشعارش از ابن سینا دفاع و ستایش کرده است.

انوری با اشتها در شعر و ادب و فلسفه و نجوم به دربار سلطان سنجر راه یافت و حدود سی سال با عزت و احترام در ملازمت سلطان سنجر به سر برد و اشعار بسیاری در مدح سنجر و درباریان او سرود. پس از حمله غزان به خراسان و اسارت سلطان سنجر (۵۴۸/۱۱۵۳) بزرگان خراسان، رکن الدین محمود خاقان (پسر خوانده سلطان سنجر و حاکم سمرقند) را برای جنگ با غزان و خاتمه دادن به فتنه آنان به خراسان دعوت کردند. خواجه کمال الدین - یکی از بزرگان خراسان - از طرف خراسانیان به نزد خاقان سمرقند شتافت و انوری، قصیده «بر سمرقند...» را به عنوان «نامه اهل خراسان»، توسط خواجه کمال الدین برای محمود خاقان فرستاد.

قصیده «بر سمرقند...» شامل ۷۳ بیت و بر وزن «فعلاتن، فعلاتن... فعلاتن فعلن»

است که انوری آن را بر اساس قصیده ای از عمق بخارایی سروده است.^{۳۴}

انوری شاعری ست که وزن کلمات را می شناسد. مثلاً تکرار حرف «ر» در کلمات بر سمرقند، اگر، بگذری، سحر، خراسان، ببر، بر! و حرکت (فتحه) قبل از «ر» (در بیت اول) مفهوم «بردن نامه» را عینیت بیشتری می دهد. همچنین است تکرار کلمات متجانس خطبه، خطه و خطیب، و حشر و حشر در بیتهای دیگر. این همسازی یا همصدایی حروف و کلمات، فضای مضاعفی به وجود می آورد و به اشعار انوری طنین و تفاخری خاص می بخشد.

نکته مهم، تکرار کلمه «ایران» در شعر انوری ست. علی رغم تعصب شدید سلاطین ترک و ترکمان، کلمه «ایران» (به عنوان یک کشور) در اشعار بیشتر شاعران معروف قرون چهارم تا ششم هجری / دهم تا دوازدهم میلادی، به کار رفته است.^{۳۵} این امر نشان می دهد که برخلاف تصورات رایج، مردم ما - از دیرباز - بسیاری از عناصر تشکیل دهنده ملیت (در معنای فلسفه ناسیونالیسم) را می شناخته اند. به عبارت دیگر: تصور سرزمین مشترک، زبان مشترک، آیینها و احساسات مشترک، جشنهای مشترک و خصوصاً تصور ایران زمین و وجود نوعی هوشیاری و علایق تاریخی در تاریخ و فرهنگ ما - و خصوصاً در ادبیات حماسی ما - به خوبی نمایان است. به قول فریدون آدمیت: این عناصر، چیزهایی نیستند که از خارج وارد ایران شده باشند، این عناصر، زاده و پرورده تاریخ و فرهنگ کهنسال ما هستند و در مسیر تاریخ ایران و پیدایش جنبشهای مختلف اجتماعی، سیاسی و مذهبی، تجلیات اساسی داشته اند.^{۳۶}

قصیده «بر سمرقند...» بی تابیها و عواطف شاعرانه انوری را پس از هجوم غزان

به خراسان نشان می دهد. در این شعر، حسرت و حیرانی، سرگستگی و شکایت، رنج و اندوه و پریشانی و ویرانی این حملات هستی سوز به خوبی احساس می شود... با هم این قصیدهٔ غمناک را می خوانیم.^{۳۷}

نامهٔ اهل خراسان به بر خاقان بر!
 نامه ای مقطع آن: درد دل و سوز جگر
 نامه ای در شکنش خون شهیدان مضمهر
 سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر
 خون شود مردمک دیده از او وقت نظر
 بر خداوند جهان، خاقان، پوشیده مگر؟
 ذره ای نیک و بد نه فلک و هفت اختر
 وقت آن است که راند سوی ایران لشکر
 پادشاه است و جهاندار به هفتاد پدر
 پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر
 خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر
 کی روا دارد ایران را ویران یکسر؟
 وی منوچهر لقا خسرو افریدون فر
 چون شنیدی زره لطف بر ایشان بنگر
 کای دل و دولت و دین را ز نوشادی و ظفر
 نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زیر؟
 در همه ایران امروز نمانده ست اثر؟
 بر کریمان جهان گشته لثیمان مهتر
 در کف رندان، ابرار، اسیر و مضطر
 بکر، جز در شکم مام، نیابی دختر
 پایگاهی شده، نه سقفش پیدا و نه در
 در خراسان نه خطیب است کنون، نه منبر
 بیند، از بیم خروشید نیارد مادر
 دارد آن جنس که گویش خریده ست به زر
 که مسلمان نکند صد یک از آن با کافر
 نیست یک ذره سلامت به مسلمانی در
 ملک را زین ستم، آزاد کن، ای پاک گهر

بر سمرقند اگر بگذری، ای باد سحر
 نامه ای مطلع آن: رنج تن و آفت جان
 نامه ای بر رقمش آه غریبان پیدا
 نقش نفریرش از سینهٔ مظلومان خشک
 ریش گردد ممر صوت از او گاه سماع
 تاکنون حال خراسان و رعایا بوده ست
 نی، نبوده ست، که پوشیده نباشد بر وی
 کارها بسته شده بی شک در وقت و کنون
 خسرو عادل خاقان معظم کز جد
 دایمش فخر بدان است که در پیش ملوک
 باز خواهد زغزان کینه، که واجب باشد
 چون شد از عدلش [سرتاسر] توران آباد
 ای کیومرث بقا پادشاه کسری عدل
 قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف
 این دل افکار جگر سوختگان می گویند
 خبرت هست کز این زیر و زبر شوم غزان
 خبرت هست که از هرچه در او چیزی بود
 بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
 بر در دونان، احرار، حزین و حیران
 شاد، الا به در مرگ، نبینی مردم
 مسجد جامع هر شهر ستورانشان را
 نکند خطبه به هر خطه، به نام غز، از آنک
 کشته فرزند گرامی را گر ناگاهان
 آن که را صده، غز ز رستد و باز فروخت
 بر مسلمانان ز آن گونه کنند استخفاف
 هست در روم و ختا امن مسلمانان را
 خلق را زین غم، فریاد رس، ای شاه نژاد

به خدایی که بر افراخت به فرقت افسر
 زین فرومایه غز شوم پی غارتگر
 گاه آن است که گیرند ز تیغت کیفر
 بردی، امسال روانشان به دگر حمله ببر
 وقف خواهد [شد] تا حشر بر این شوم حشر؟
 دور از این جای که از ظلم غزان شد چو سفر
 چه کند مسکین آن را که نه پای است و نه خر؟
 از پس آن که نخوردندی از ناز شکر
 از پس آن که ز اطلسشان بودی بستر
 در مصیبتشان جز نوحه گری کار دگر
 از پس آن که به مستوری بودند سمر
 تویی امروز جهان را بدل اسکندر
 از تو عزم، ای ملک و از ملک العرش ظفر
 همه خواهند امان چون تو بخواهی مفر
 حق سپرده ست به عدل تو جهان را یکسر
 گرچه ویران شد، بیرون ز جهانش مشمر
 نه بر اطلال بتابد، چو بر آبادان، خور؟
 هم بپیشاند بر شوره، چو بر باغ، مطر
 هست واجب غم جمله ضعیفا بر داور
 از چه محروم است از رأفت تو این کشور؟
 غر مدبر نکشد باز عنان تا خاور
 از فتوح تو بشارت بر خورشید بشر؟
 کردگارت برهاند ز خطر در محشر
 قصه ما به خداوند جهان، خاقان بر
 عرضه این قصه رنج و غم و اندوه و فکر
 کز کمال الدین داری سخن ما باور
 که مر او راست همه حال چو الحمد ز بر
 خویشتن پیش چنین حادثه کرده ست سپر
 بسطت ملک تو می خواهد، نه جاه و خطر
 خاصه در شیوه نظم خوش و اشعار غر

به خدایی که بیاراست به نامت دینار
 که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدای
 وقت آن است که یابند ز رحمت پاداش
 زن و فرزند و ز جمله به یک حمله چو بار
 آخر ایران، که از او بودی فردوس به رشک
 سوی آن حضرت کز عدل تو گشته ست چو خلد
 هر که پای و خری داشت به حیل افگند
 رحم کن، رحم بر آن قوم که جویند جوین
 رحم کن، رحم بر آنها که نیابند نمد
 رحم کن، رحم بر آن قوم که نبود شب و روز
 رحم کن، رحم، بر آن قوم که رسوا گشتند
 گرد آفاق چو اسکندر بر گرد، از آنک
 از تورزم، ای شه و از بخت موافق نصره
 همه پوشند کفن چون تو پوشی خفتان
 [ای] سرافراز جهانی کز غایت فضل
 بهره ای باید از عدل تو نیز ایران را
 تو خویر روشنی و هست خراسان اطلال
 هست ایران به مثل شوره و تو ابری و ابر
 بر ضعیف و قوی امروز تویی داور حق
 کشور ایران چون کشور توران چو توراست
 گر نیاراید پای تو بدین عزم رکاب
 کی بود، کی، که ز اقصای خراسان آرند
 خلق را زین حشر شوم اگر برهانی
 با کمال الدین انبای خراسان گفتند:
 چون کند پیش خداوند جهان از سر سوز
 از کمال کرم و لطف تو زبید، شاها
 زو شنو حال خراسان و غزان، ای شه شرق
 تا کشد رای تو، چون تیر، بر آن قوم کمان
 آنچه او گوید محض شفقت باشد، از آنک
 خسروا، در همه انواع هنر دستت هست

هم بر آن گونه که استاد سخن عمیق گفت: «خاک خون آلود، ای باد، به اصفاهان بر»
بی گمان خلق جگر سوخته را دریا بد چون ز درد دلشان یاید از این گونه خبر

پاریس، ۱۰ ژوئن ۱۹۹۹

زیرنویسها:

* در استناد به اشعار انوری، همه جا، از دیوان انوری، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۷ ش، استفاده شده است.

- ۱- طلا در مس، رضا براهنی، ص ۱۹۰: دید گاهها، علی میرفطروس، ص ۴۳ و ۱۱۱-۱۱۲.
- ۲- در این باره نگاه کنید به: دید گاهها، ص ۸۱-۸۲.
- ۳- نگاه کنید به: ملاحظاتی در تاریخ ایران، علی میرفطروس، ص ۱۶-۱۵۶؛ دید گاهها، ص ۷۲-۸۲؛ رو درو با تاریخ، علی میرفطروس، ص ۲۳-۲۵، ۶۶-۷۰، ۷۶-۷۹ و ۸۹-۹۲.
- ۴- شاهنامه، به انتخاب محمد علی فروغی، ص ۸۲۵.
- ۵- برای آگاهی از بعضی تعصبات و کشمکشهای فرقه ای-مذهبی در عصر انوری و به هنگامه هجوم غزان نگاه کنید به: کامل، ابن اثیر، ج ۱۷، ص ۲۲۸-۲۲۹؛ ج ۲۱، ص ۳۴-۳۸، ۶۱-۶۲ و ۱۷۵؛ تاریخ بیهقی، ابن فندق، ص ۲۶۸-۲۶۹؛ راحة الصدور، راوندی، ص ۱۸۲.
- ۶- در این باره نگاه کنید به: انسان آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی، حسین رزمجو، ص ۹۹-۱۱۶.
- ۷- از جمله نگاه کنید به: *Encyclopedie de l'Islam, Tome 2, pp 1132-1137; L'empire des steppes, R. Grousset, pp 203-208.*
- همچنین به «مهاجرت ترکان غز به ایران»، مجید جواد مشکور، در: یادنامه بیهقی، ص ۶۶۸-۶۷۰؛ تاریخ غزویان، باسورث، ج ۱، ص ۲۱۲-۲۳۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، ج ۲، ص ۷۷ و ۸۲-۹۰؛ «شمه ای درباره قوم غز»، حسینقلی مؤیدی، در: نشریه دانشکده ادبیات مشهد، شماره ۳، ۱۳۵۴ ش، ص ۴۲۶-۴۵۰.
- ۸- برای آگاهی از این نظرات مختلف نگاه کنید به: *Grousset, pp. 203-204; Encyclopedie de l'Islam, pp. 1132-1133*؛ مشکور، ص ۶۷۱؛ صفا، ص ۷۷-۹۹؛ مؤیدی، ص ۴۳۵-۴۳۸ و ۴۴۷-۴۴۸.
- ۹- بخارا دستاورد قرون وسطی، ص ۱۶۰.
- ۱۰- جهان نامه، ابن بکران، ص ۷۲.
- ۱۱- نبات پر بلا «غز» است و «قیحاق» که رُستند بر اطراف جیحون.
- ۱۲- نگاه کنید به: زمین الاخبار (تاریخ گردیزی)، ص ۴۱۱؛ دیوان ناصر خسرو، ج ۱، ص ۱۴۵؛ تاریخ بیهقی، ص ۷۷ و ۳۴۸.
- ۱۳- روضة الصفا، خواندمیر، ج ۴، ص ۳۱۵؛ حبیب السیر، میرخواند، ج ۲، ص ۵۱۰. در روایت خواند میر و میرخواند «چهل هزار خانوار» ذکر شده که اغراق آمیز به نظر می رسد.
- ۱۴- حبیب السیر، ج ۲، ص ۵۱۱. همچنین نگاه کنید به: کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۴۰-۲۴۱؛ راحة الصدور، راوندی، ص ۱۷۹؛ روضة الصفا، ج ۴، ص ۳۱۶؛ بحیره، فزونی استرآبادی، ص ۴۶.
- ۱۵- ترکان خاتون در سال ۵۳۵ / ۱۱۴۰، در جنگ با ترکمانان قراختایی- در دشت قطوان- نیز اسیر شده بود. آیا این نکته بیانگر این است که زنان سلجوقی نیز در جنگها شرکت می کردند و یا نوعی سنت قبیله ای باعث حضور

همسران در کنار پادشاهان سلجوقی بود؟ به هر حال، در مدت اسارت چهار ساله به دست غزان و با وجود امکانات فرار از زندان، سلطان سنجر گویا به خاطر غیرت و سنت قبیله ای یا دلبستگی شدید به همسرش، حاضر به فرار از زندان نشد. به قولی «تدبیر استخلاص نمی کرد»، ولی به محض فوت ترکان خاتون (۵۵۱/۱۱۵۶) سنجر از اسارت غزان گریخت و به جانب ترمذ و مرو رفت، اما شهر مرو را به کلی ویران و مردم آن را پریشان دید و همین امر، باعث ناامیدی، بیماری و مرگ او در سال ۵۵۲/۱۱۵۶ گردید: راحة الصدور، ص ۱۸۳-۱۸۴؛ تاریخ گزیده، ص ۴۴۹؛ روضة الصفا، ج ۴، ص ۳۱۹؛ طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۶۱-۲۶۲.

۱۶- حبيب السیر، ج ۲، ص ۵۱۱-۵۱۲.

۱۷- ظاهراً بسیاری از سلاطین سلجوقی بیسواد بودند. در نامه ای به خلیفه عباسی، سلطان سنجر تأکید می کند که: «ما، خواندن و نوشتن ندانیم». این امر، باعث سوء استفاده بعضی وزیران ایرانی می شد و چه بسا وزیری (مانند ابوالقاسم درگزینی) نامه هایی به امضاء و مهر سلطان سنجر می رساند که سنجر -خود- با آنها موافق نبود. نگاه کنید به نامه سلطان سنجر به المسترشد عباسی: اسناد و نامه های تاریخی، سید علی مؤید ثابتي، ص ۴۱. درباره ابوالقاسم درگزینی نگاه کنید به: تاریخ الوزراء، نجم الدین ابوالرجاء قمی، ص ۱-۲۶؛ دستورالوزراء، خواندمیر، ص ۲۰۴-۲۰۵.

۱۸- حبيب السیر، ج ۲، ص ۵۱۱.

۱۹- روضة الصفا، ج ۴، ص ۳۱۷-۳۱۸.

۲۰- آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

(دیوان خاقانی، ص ۱۵۵)

۲۱- نگاه کنید به: صورة الارض، ابن حوقل ص ۱۶۶-۱۶۸؛ سلجوقنامه، ظهيرالدین نیشابوری، ص ۷۱؛ کامل، ج ۲۱، ص ۹۸-۹۹؛ تاریخ دولت آل سلجوق، بنداری اصفهانی، ص ۳۴۰-۳۴۱. همچنین نگاه کنید به مقاله عبدالحمید مولوی در: نشریه دانشکده معقول و منقول مشهد، شماره ۱، ۱۳۴۷ش، ص ۱۸۲-۲۲۶.

۲۲- راحة الصدور، ص ۱۸۰

۲۳- به روایت ابن خلدون: «والی نیشابور از سوی غزان، مردم را مصادره کرد و بزد، وستم از حد درگذرانید. آن گاه سه قرا به در بازار بیاویخت و گفت باید همه بر از زرشوند. عامه مردم بر او شوریدند و او را کشتند». تاریخ ابن خلدون، ج ۴، ص ۱۲۶. مقایسه کنید با روایت ابن اثیر: کامل، ج ۲۰، ص ۲۴۲.

۲۴- این واقعه، یادآور قتل عام مردم اصفهان توسط سپاهیان تیمور است که طی آن، به خاطر امتناع مردم اصفهان از پرداخت مالیات سنگین و شورش آنان علیه عمال تیموری، چند تن از سپاهیان تیموری به قتل رسیدند و تیمور به انتقام خون سربازانش دستور داد تا «همه را بر طشت خون نشانند». نگاه کنید به: ظفرنامه، شرف الدین علی یزدی، ج ۱، ص ۳۱۴.

۲۵- راحة الصدور، ص ۱۸۰-۱۸۱؛ همچنین نگاه کنید به: کامل، ج ۲۰، ص ۲۴۹-۲۵۱.

۲۶- نگاه کنید به: سلجوقنامه، ص ۷۱؛ کامل، ج ۲۱، ص ۹۸-۹۹.

۲۷- یعنی آن قدر خاک در دهانش ریختند تا هلاک شد: تاریخ گزیده، ص ۴۵۲؛ روضة الصفا، ج ۴، ص ۲۱۸.

۲۸- نگاه کنید به: دیوان خاقانی شروانی، ص ۱۵۵-۱۵۶؛ ۲۳۷؛ ۲۳۹؛ ۲۴۳۹؛ ۸۷۱. درباره محمد بن یحیی نیشابوری نگاه کنید به: عتبة الکتبة، اتابک جوینی، ص ۴۰-۴۳؛ مقاله عبدالحسین نوایی، در مجله یادگار، سال ۱، شماره ۶، ص ۳۲-۴۲. برای آگاهی از انواع شکنجه غزا و اسامی ۴۶ تن از علما و دانشمندی که بر اثر شکنجه یا هجوم آنان به قتل رسیده اند نگاه کنید به تعلیقات مستوفای محمد رضا شفیعی کدکنی، اسرار التوحید، ج ۲، ص ۴۵۰-۴۵۵.

- ۲۹- نگاه کنید به: اسرار التوحید، محمد بن منور، ج ۱، ص ۵۰۴، ۳۴۹ و ۳۸۰؛ کامل، ج ۲۰، ص ۲۴۸-۲۴۹؛ ج ۲۱، ص ۲۸-۳۰ و ۱۰۰-۱۰۵؛ تاریخ گزیده، ص ۴۵۲.
- ۳۰- راحة الصدور، ص ۳۷۷ و ۳۹۳-۳۹۴. گزارشی از حال و روز مردم خراسان پس از حمله غزان در کتاب ابوالرجاء قمی آمده است: تاریخ الوزراء، ص ۲۳۳-۲۳۵.
- ۳۱- دیوان عبدالواسع جبلی، ص ۱۳ و ۱۴.
- ۳۲- دیوان انوری، ص ۲۸۷.
- ۳۳- دیوان خاقانی شروانی، ص ۲۳۷.
- ۳۴- هم بر آن گونه که استاد سخن «عمیق» گفت «خاک خون آلود، ای باد به اصفهان برا».
- متأسفانه قصیده عمیق به دست ما نرسیده است. نگاه کنید به: دیوان عمیق بخاری، مقدمه سعید نفیسی، ص ۲۹.
- ۳۵- برای آگاهی از کاربرد کلمه «ایران» (به عنوان یک کشور) در قبل و بعد از اسلام نگاه کنید به مقالات جلال متینی و جلال خالقی مطلق در: ایران شناسی، شماره ۲، ۱۳۷۱ ش، ص ۲۳۶-۲۴۳ و ۲۵۵-۲۶۵؛ شماره ۴، ۱۳۷۱ ش، ص ۶۹۲-۷۰۶؛ شماره ۲، ۱۳۷۲ ش، ص ۳۰۷-۳۲۷. برای آگاهی از ایران دوستی در قرن سوم و چهارم هجری / نهم و دهم میلادی، نگاه کنید به مقاله علینقی منزوی در: هفتاد مقاله، ج ۲، ص ۷۲۷-۷۶۰.
- ۳۶- دیدگاهها، ص ۳۱.
- ۳۷- در نقل این قصیده، چندین بیت (در مدح خاقان سمرقند) حذف شده تا خواننده، بیشتر در متن احساس و اندوه انوری قرار بگیرد. کلمات داخل [] از زری دیوان انوری، به اهتمام مدرس رضوی، تصحیح شده اند. برای متن کامل قصیده نگاه کنید به: دیوان انوری، به کوشش سعید نفیسی، ص ۱۰۵-۱۰۸.

منابع و مآخذ:

- ابن اثیر، عزالدین علی: کامل، ج ۱۷ و ۲۱، ترجمه ابوالقاسم حالت و علی هاشمی حائری، چاپ دوم، انتشارات علمی و شرکت سهامی کتب، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- ابن بکران، محمد بن نجیب: جهان نامه، به کوشش محمد امین ریاحی، تهران، ۱۳۴۲ ش.
- ابن حوقل: صورة الارض، ترجمه جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۵ ش.
- ابن خلدون «تاریخ ابن خلدون» (المعبر)، ج ۴، ترجمه عبدالمحمد آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸.
- ابن فندق (ابوالحسن علی بن زید بیهقی): تاریخ بیهقی، با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار، چاپ سوم، انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- انوری ایوردی، اوحدالدین محمد: دیوان انوری، به کوشش سعید نفیسی، انتشارات بیروز، تهران، ۱۳۲۷ ش.
- انوری ایوردی، اوحدالدین محمد: دیوان انوری، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، ج ۲، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷-۱۳۴۰ ش.
- باسورث، ادmond کلیفورد: تاریخ غزنویان، ج ۱، ترجمه حسن انوشه، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- براهنی، رضا: طلا در مس، انتشارات زمان، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۸ ش.
- بنداری اصفهانی: تاریخ آل سلجوقی، ترجمه محمد حسین خلیلی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- بیهقی، ابوالفضل: تاریخ بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۶ ش.

- جوینی، منتجب الدین اتابک: عتبه الکتبه، به اهتمام محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۹ ش.
- خاقانی شروانی: دیوان اشعار، به کوشش ضیاء الدین سجادی، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۳۸.
- خالقی مطلق، جلال: «ایران در گذشت روزگاران» در: ایران شناسی، سال ۴، شماره ۲، امریکا، ۱۳۷۱ ش.
- خالقی مطلق، جلال: «چند یادداشت بر مقاله ایران در گذشت روزگاران» در: ایران شناسی، سال ۴، شماره ۴، ۱۳۷۱ ش و شماره ۲، سال ۵، امریکا، ۱۳۷۲ ش.
- خواند میر، غیاث الدین: دستور الوزراء، با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۵۵ ش.
- خواند میر، غیاث الدین: روضة الصفا، ج ۴، کتابفروشیهای مرکزی، خیام و پیروز تهران، ۱۳۳۹ ش.
- جبلی، عبدالواسع: دیوان اشعار، به تصحیح ذبیح الله صفا، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- راوندی، محمد بن علی: راحة الصدور و آية السرور، به تصحیح محمد اقبال، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۳۳ ش.
- رزنجو، حسین: انسان آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- رشیدالدین فضل الله: جامع التواریخ، ج ۱. به کوشش بهمن کریمی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۳۸ ش.
- صفا، ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، چاپ ششم، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- ظہیری نساہوری: سلجوقنامہ، با ذیل امیر حامد محمد بن ابراہیم، طبع تهران، ۱۳۳۲ ش.
- عمق بخاری: دیوان اشعار، به تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی، کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- فرای، ریچارد. ن: بخارا دستاورد قرون وسطی، ترجمه محمود محمودی، چاپ دوم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۳۵ ش.
- فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه (خلاصه)، به انتخاب محمد علی فروغی (دکاءالملک)، انتشارات سعدی و مجید، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.
- فروزی استرآبادی، ملا میر محمود: بحیره، چاپ سنگی، ۱۳۲۸ ق.
- قمی، نجم الدین ابوالرجاء: تاریخ الوزراء، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی: زین الاخبار (تاریخ گردیزی)، به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- مؤید ثابتی، سید علی: اسناد و نامه های تاریخی (از اوائل دوره های اسلامی تا اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی، انتشارات طہوری، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- مؤیدی، حسینقلی: «شمه ای درباره قوم غز»، در: نشریه دانشکده ادبیات مشهد، شماره ۳، ۱۲۵۴ ش.
- متینی، جلال: «ایران در دوران اسلامی»، در: ایران شناسی، سال ۴، شماره ۲، امریکا، ۱۳۷۱ ش.
- محمد بن متور: اسرار التوحید، به تصحیح و تحشیه و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاہ، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- مستوفی، حمدالله: تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوائی، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۲۶۲ ش.
- مشکور، محمد جواد: «مهاجرت ترکان غز به ایران» در: یادنامه ابوالفضل بیہقی، دانشکده ادبیات مشهد، ۱۳۵۰ ش.
- منہاج الدین سراج جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، انجمن تاریخ افغانستان، کابل، ۱۳۴۲ ش.
- منزوی، علیقلی: «ایران دوستی در سده سوم و چهارم هجری» در: هفتاد مقاله (یادنامه دکتر غلامحسین صدیقی)، به کوشش یحیی مهدوی و ایرج افشار، ج ۲، تهران، ۱۳۷۱ ش.

مولوی، عبدالحمید: «نیشابور، قدیم ترین پایگاه علوم اسلامی» در: نشریه دانشکده معقول و منقول مشهد، شماره ۱، اسفند ۱۳۴۷ ش.

میرخواند، محمد بن خاوند شاه: حبیب السیر، ج ۲، انتشارات خیام، تهران، ۱۳۳۳ ش.

میرفطروس، علی: دیدگاهها، چاپ دوم، انتشارات نیما، آلمان، ۱۹۹۷.

_____ : رو در رو با تاریخ، انتشارات نیما، آلمان، ۱۹۹۹.

_____ : ملاحظاتی در تاریخ ایران، چاپ سوم، انتشارات نیما، آلمان، ۱۹۹۷.

ناصر خسرو قبادیانی: دیوان اشعار، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، ج ۱، دانشگاه مک گیل کانادا و دانشگاه تهران، ۱۳۵۷ ش.

نوازی، عبدالحسین: «درباره محمد بن یحیی نیشابوری»، یادگار (مجله)، سال ۱، شماره ۶، بهمن ماه ۱۳۲۳ ش.

یزدی، شرف الدین: ظفرنامه، ج ۱، به کوشش محمد عباسی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶ ش.

Cahen'cl: "Ghuzz", *Encyclopedie de l'Islam*, Tome 2, Nouvelle edition, Leyden-Paris, 1965.

Grousset,R: *L'empire des steppes*, Paris, 1939.

شمس تبریزی ذیلی بر مقاله: «این شمس خود کیست...؟»

مقاله ارزشمند آقای صالح مولوی نژاد را با علاقه بسیار خواندم، و از این بابت از ایشان متشکرم. هنگام آن فرا رسیده بود که مسأله «تقلیب» مولانا بر اثر ملاقات با شمس به نقد گرفته شود و عقیده عامه مریدان عرفا - که شوقی به افسانه سازی دارند و دگرگونیهای خلق الساعه و علم لدنی و اغراق گوییهای بیشمار - به محک خرد و نقد تاریخی سنجیده شود. مقاله آقای مولوی نژاد از عهده این مهم بر آمده است. من می خواستم نکته ای ذیل آن مقاله عزیز بیفزایم. نگذرم و همین جا بگویم که من نیز نه مورخ هستم و نه عارف، اما مختصر علاقه ای به مباحث عرفانی و روانشناسی / روانکاوی شخصیت‌های عرفانی - دینی دارم و در این مقوله به احتیاط گامی می زنم. اکنون که مقدمه پرداخته آمد، نظر خود را در دو قسمت عرضه می دارم.

۱- آنچه مربوط به مولوی ست: با بیشتر آنچه که آقای مولوی نژاد درباره مولانا می فرمایند موافقم، این که می فرمایند «گوهری بود که از نظر بزرگان عالم عرفان پنهان نبود» (ص ۲۹۸) کاملاً درست است، و نیز این که مولانا «از کودکی تا هنگام ملاقات شمس... سیری تکاملی به اوج قله عرفان داشته است» سخنی ست درست، و شک نیست که «... بیحاصلی شهرت عام هر روز بیش از پیش در خاطرش روشن می شد...» همگام و همراه است با نقد خردگرایانه احوال مولانا. به راستی که جویبار پاک وجود معنوی مولانا از همان کودکی قطره قطره فراهم می آمد و همه روزه بر هم انباشته می شد و رفته رفته دریایی، بل اقیانوسی، می شد که به آرامشی تمام در زیر سیمای عالمانه و پرطمأنینه این فقیه عصر

در گردش بود. من نیز با نظر آقای مولوی نژاد همراهم که سرچشمهٔ این جویبار معنوی حتی از پیرامون وی، و اثر گرفتن از والد بزرگوارش و سید برهان ترمذی، فراتر و بیشتر می رود، و همان گونه که به درستی گفته اند حتی از زمان تولد او نیز پیشی می گیرد و به استعدادها (یا ژن ها)ی او بازمی گردد و می توان گفت از قران مبارک ژن های پاک در طی نسلهای بشمار پیش از او حکایت دارد، و این جویبار را تا ظهور دیوان شمس - که نمایشگر خیزشهای عاطفی / روانی مولانا است، و تنظیم مثنوی- که مظهر علوم اکتسابی اوست- سیری دیرپای بوده است که می فرماید: «چندین هزار سال شد تا من به گفتار آورم». این که گفتم «قران مبارک ژن های پاک» از آن روست که چه بسا استعدادهای مناسب (ژن های هماهنگ در یک مسیر تکاملی) پرورش نابغه ای طی چند نسل به پیشرفتهایی دست یافته اند که در نسلی دیگر، یا در محیطی نامناسب، با استعدادهای ناهمگون و ناهماهنگ با استعداد اولیه برخورد کرده و از مسیر نخست منحرف شده و به اوج نرسیده اند، یا با کندی، ناشی از ناهمگونی، در میدانی دیگر به پیشرفتهایی نایل گشته اند؛ و از همین روست که تعداد نوابغ کم است.

معروض می دارد که از نظر روانشناسی اشخاص هنری، و از جمله دینی- عرفانی، گوهری پاک بیاید تا سیر کمال را بیاغازد و پس از طی مسیر در وجود شخصی متجلی شود. تجلی مزبور به دو صورت انجام می گیرد، بدین معنی که گاهی تجلیگاه نبوغ، یعنی شخص نابغه، در محیطی مساعد و فضایی مناسب قرار می گیرد و با آغازی خوش، و اندک اندک، آثار خود را به منصهٔ ظهور می رساند، و این معمولاً در اوایل جوانی واقع می شود. چه بسیار اشخاصی را می شناسیم که طبع شعر دارند و بر اثر تشویق پدر و مادر یا استادی سخن شناس در حدود پانزده سالگی کار شعری را آغاز می کنند و آهسته آهسته مراحل کمال را طی می کنند و به اوج می رسند. عکس این موضوع هم صادق است.^۱

و نیز مواردی هست که استعداد در تجلیگاه نبوغ به عللی زود از قوه به فعل نمی رسد و زمان می گذرد و استعداد در نهانخانهٔ دل قوام و دوام می یابد و در انتظار مفتاحی بر جای می ماند. از نظر روانشناختی دینی این دو گروه را به آبهای زیر زمینی مانند می کنند، که گاهی به علت شکافی در زمین یا نرمشی در خاک مسیر آب، آب به صورت چشمه ای جاری می شود و البته با پاکسازی بعدی مسیر، آب چشمه بیشتر و پاک تر می شود، در حالی که در مورد دوم، که آب زیر زمینی چنین مقری ندارد یا نمی یابد، در انتظار می ماند تا زمین شناسی هوشیار یا مقتی ای کامکاررگه های آب و مسیر آن را تشخیص دهد و به جدّ در کار شود و کاریزی فراهم آورد، یا زمین لرزه ای به یاری دریاچهٔ آب زیرزمینی بیاید، و

آن گاه آب ناگهان خود را می یابد که جاری ست بر پهنه خاک و آفتاب اقبال مردم آن را به کمال هستی و باروری خویش آشنا می سازد. مولانا در تشبیهی، با بصیرت تام ویزگیهای بالقوه و توانمندیهای ذره را نشان می دهد:

آفتابی در یکی ذره نهان ناگهان آن ذره بگشاید دهان
چون که آن خورشید برجست از کمین ذره ذره گردد افلاک و زمین

توانمندی «ذره» همیشه وجود داشت و در انتظار مفتاح دانش اتم شناسی در کمین نشسته بود تا بزرگانی از دانشمندان اتم شناس آن را از نهانخانه کمین قوه به فعل آورند. وجود معنوی مولانا همانند آن آبهای زیرزمینی (مثال روانشناختی دینی)ست که در آغاز کار مفتری طبیعی نیافت و سالهای سال، سی و هشت سال تمام، در انتظار زمین لرزه ای، یا زمین شناس خبره ای بر جای ماند و ناگهان به قوتی تمام جاری شد و تا پایان حیات این دنیایی مولانا جاری بود.

مؤلف دانشمند مقاله موضوع این «ذیل» به درستی می فرمایند که (ص ۲۸۸) در نقد استاد زرین کوب: «مولانا به نحوی ناخواسته یا ناخود آگاه از مدتها پیش... نشانه هایی از این آمادگی را نشان می دهند»، کلمه ناخواسته تأملی بیشتر می طلبد، بر این باورم که کلمه «ناخود آگاه» هم تأملی بیشتر می طلبد. در واقع مولانا سالهای پیش از ملاقات با شمس - و توانم گفت که شاید از بیست و پنج سالگی به بعد، که در علوم اسلامی به کمال می رسید - از آنچه بروی می گذشت آگاه بود. آگاه بود که علم قال - که به مدد تحصیلات وافر در آن هم به کمال رسیده بود - بازگویی عطش درونی او نیست و به تمامی وجود همگام و همراه علمای رسوم نمی تواند باشد، سهل است که دریافته بود که عرفان نظری هم پاسخگوی خیزهای روح مواج و سرکش او نیست، و گرنه به مکتب محیی الدین ابن عربی می پیوست و یا با صدرالدین قونوی همگام می شد. آگاهی مولانا البته به حالی در درون او و تشویش و بقراری ای در جان وی بود که می دانست با حالات دیگران متفاوت بود. آنچه مولانا از آن آگاه نبود غایت صوری آن احوال بود: همانند زن بارداری که می داند و آگاه است که وجودی فرخنده در درون او راه کمال می پوید، ولیکن نمی داند که این موجود در نهایت پسر است یا دختر، سفید روست یا گندمگون، فربه هست یا لاغر، باهوش است یا کند ذهن.

۲- مسأله شمس: روی هم رفته، تا آن جا که مربوط به سیر تکاملی شخصیت مولانا و پرورش علمی و محیطی اوست من بنده را با مؤلف ارجمند مقاله اختلاف نظر چندان نیست، اما درباره مطالبی که در مورد شمس می فرمایند اختلاف برداشتی هست. آنچه که مؤلف

محترم در باره پذیرائی مولانا از شمس می فرمایند (ص ۲۹۱) درست است ولی سنت جاری زمان شامل «خلوت سه ماهه» فقیهی کامل با پشمینه پوشی گمنام و تندخوی و گستاخ، آن هم با آن عواقب اعجاب انگیز توأم با سی سال غزلسرائی شورانگیز^۱ نمی شود. من به وجود شمس از زاویه ای دیگر می نگرم، و به تقارن شکفتگی روحی مولانا با حضور شمس در قوبنه باور ندارم. بر این باورم که مولانا از آن گروه نوابغ کم نظیر است که کشف گوهر درونی آنها بی «دلیل راه» مقدور نیست، و گرنه سی و هشت سال از وجود شریف سرشار از علم قال و مخزن احوال خود را در انتظار «تقارن» دیداری با درشت گفتاری گمنام نمی ماند. آن هم در دورانی که دمشق مرکز تلاقی افکار عرفانی سنتهای دینی متفاوت بود و قوبنه پایگاه عرفانی به نام.

مشکل شناخت «شمس» ناشی از این نکته است که مریدان افسانه ساز و پیروان شیفته اعجاز از کلماتی چون «تقلب»، «غلبه شمس بر مولانا»، «مریدی مولانا و مرادی شمس» و امثال این گونه سخنان چندان گفته اند و بر سر دوراهه تحقیق نهاده اند که سالک در پی آن کلمات و علامات از جاده به انحراف کشیده می شود. شاید بتوان گفت که مولانا مرید (به معنای عادی کلمه) شمس نبود، و شمس بر مولانا غلبه نیافت، و شمس کیمیاگری نبود که مس وجود مولانا را زرناب سازد، و تقلیب «فوری» و «آنی» در کار نبود، بلکه شمس «دلیل راه» بود. «دلیل راه» نه بدان معنی که دست او را چون مریدی بگیرد و از مراحل کمال بگذراند. بل بدان معنی که شمس «راهنمای» مولانا بود به اقلیم جوششهای درونی او. ما از آنچه که بین این دو گذشت آگاهی درستی نداریم، آیا راز هستی را به مولانا نمود؟ آیا از آنچه که تعبیر به «حکمت مسکوت عنها» می شود با او سخن گفت؟ و یا توانمندی ذره در ساختار کائنات را بر او نمود؟ ملاقات شمس و مولانا نماد حال است و قال آن را بر نمی تابد. آنچه از حالات و روایات مربوط به واقعه می توان دریافت این که شمس به «قال» یا به «حال» آینه ای در مقابل حضرت مولانا نهاد که مولانا هستی درونی خویش و گوهر ذاتی خود را در آن به چشم مشاهده کرد و جان شیفته و بیقرارش به خود آگاهی تام یافت و آرام گرفت،^۲ و هر چند مولانا بر فراز رفیع ترین قلل عرفان جای دارد، مشاهده این قلّه پر شکوه و لذات ناشی از این مشاهده را ما مدیون شمس تبریزی هستیم. و اینک چند نکته دیگر ذیل آن مقاله عزیز:

۱- این که می فرمایند «مولانا او را (شمس را) در غزلیات خود خلق کرد و هستی بخشید و از او افسانه ای جاودانه ساخت» (ص ۲۹۲) با این گفته ایشان که «ملاقات مولانا با شمس و پذیرایی از او در خلوت، واقعه ای تاریخی ست» همراه نمی نماید. این شمس

همان است که ادعای شیخ الشیوخ عصر را با آن تندی رد کرده بود. افسانه نبود، همان رند عالمسوزی بود که مولانا در حق او فرمود: «دم سخت گرم دارد، که به چابکی و افسون / بزند گره بر آتش و ببندد او هوا را»، او را «شمس الحق» و «از انوار حق»... نامیده بود، و این که او را از مقوله صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلبی بدانیم شاید سخنی صواب نباشد، به شرحی که خواهد آمد.

۲- بر آنم که مولانا عاشق عاشق شدن نبود، و عاشق عشق هم نبود که عاشق بود بر آنچه که عشق «تنیده» بود. عاشق آن جمال ناگفتنی و آن حال یدرک و لایوصف بود که شمس بر او نموده بود. عاشق «آنچه ناپیدا است» بود. به عبارتی، آن حال، که از آن گاه به «وصل» تعبیر شده است، چنان بود که تمامی وجود او را چون آهن گداخته شعله ور می ساخت و به وی آرامشی روحی می داد، و این حال مدتی با وی بود، تا رنج «فراق» از آن حال او را به سماعی دیگر می کشید.^۳ و چون این وصل را نخست به مدد شمس یافته و چشیده بود، در تمامی این احوال، یعنی در حال سرودن غرر غزلیات، که آئینه تمام نمای ملکوت روح مولاناست، به یاد او بود، و با او شادی خواری معنوی می کرد. و گرنه سی سال غزلسرای، و سی سال یادآوری آن لحظه نخستین شیدایی در مقطع غزلها را چگونه می توان تعبیر نمود. راستی را که بیهوده سخن به این درازا نکشد.

۳- و البته درست می فرمایند که مولانا درباره صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلبی بزرگداشتها کرده است. ما نیز چنین می کنیم صفای صلاح الدین و پاکبختگی او در پیشگاه خداوندگار مطلق عرفان سرچشمه بسیار حالها برای او بود. و تشویق و پایداری حسام الدین پدید آورنده مثنوی بود برای یاران و دلباختگان حضرت مولانا. اما قیاس حال این دو با شمس قیاس مع الفارق است، چه مولانا زمانی به این دو پرداخته که دلیل راه را یافته، به راه عشق افتاده و معشوق نادیدنی را دریافته، چشمانش باز و زبانش گویا گردیده، دستار از سر برداشته و مولوی بر سر نهاده و وقار سجاده نشینی را با صفای کودکانه معامله کرده است. مولانا در حالی به این دو پرداخته که در رنج فراق از آن حال ملکوتی که شمس بر وی نمود، و در جستجوی گداختنی دیگر به نقطه ای و تکیه گاهی نیازمند بوده است که غلیان حال و سیلان قال و خروش جان را در آن منطقه متمرکز سازد تا پای بر سر هستی نهد، و این همه در غزلیات منعکس است، که آئینه تمام نمای ملکوت اوست، و در مثنوی، که نمایشگر دانسته های اوست، جایی ندارد. شمس «دلیل راه» و آئینه دار تمام نمای وجود معنوی مولاناست که او را چنان که بود برای نخستین بار به او نمود، و پس از او صلاح الدین و حسام الدین نقطه پرش و جهش به آن حال بودند که با شمس بر مولانا رفته بود و

جانشین آن آفتاب بودند که زمانی وجود درونی او را روشن و به وی نموده بود. و از همین روست که طی سالهای بسیار پس از غیبت شمس و در زمان خلافت و حیات صلاح الدین، و پس از او حسام الدین، که خورشید وجود معنوی مولانا به وسط السماء عرفان رسیده بود نیز هرگاه که بر او حالی می رفت، یا به سماع می ایستاد، نیز تخلص غزل را شمس قرار می داد زیرا که با این «حال» به واسطه شمس آشنا شده بود و تمامی عمر، لحظه های ناب زندگی را مدیون او می دانست.

۴- این که به نقل از استاد زرین کوب می فرمایند شمس «تندخو و گستاخ و بی پروا سخن می گفت و نوعی خشونت و بلند پروازی در سخن او بود» با تحقیق روانشناختی این گونه اشخاص کاملاً مطابق است. این گونه رفتار شمس ناشی از عدم مراعات موازین ادب نبود. شمس از آن گونه شخصیتها بود که «زبان گفتار» او توان شرح آنچه که بر وی می رفت را نداشت. شمس به نیروی معنوی پاره ای حقایق را «می دید» اما به علت عظمت و درخشش آنچه که می دید- یا به علت این که او مانند مولانا به گنجینه سخن دری دسترس نداشت، و یا به هر علتی دیگر- توان تبیین آنچه را که می دید نداشت. گویی بغضی گلوی او را گرفته بود. جوشش درونیش، به ویژه در برخورد با پاره ای خود نمایهای عرفای رسوم، انفجار گونه بود. کلامش آتشفشانی می شد و «بی هیچ ترتیبی و آدابی» می گفت آنچه را که به نظرش می آمد. اتفاقاً کشف وجود معنوی مولانا بر خود او طبیعتاً در انتظار تندخویی بی پروا بود تا به تندی تام و بی پروایی تمام حصار یافته های علمای رسوم را بشکند و آفتاب جهاتات وجود را به وی بنماید؛ وگرنه دیگران چون ابن عربی و یا شیخ صدرالدین قونوی و دیگر از علماء مبادی آداب که با مولانا محشور بودند این کار را عهده دار می شدند، و این لعل بدخشانی و عقیق یمانی سی و هشت سال در حصر وجود جسمی روزمره مولانا نمی ماند. آری، در این موارد ضغظه ای باید هولناک و نهیبی سهمناک تا خفته را بیدار سازد و مدهوش را به هوش آورد و این ضغظه همان تندی کلام شمس بود.

۵- عشق شمس به کیمیا خاتون را نباید موجب سرزنش دانست. در واقع عشق به این دختر جوان پایان گردش کامل دایره وجودی شمس است. آنچه از کشش و کوشش معنوی نصیب او شده بود می باید در دایره وجود این جهانی وی نیز بازتاب یابد، و به نظر من از همین روست که پس از او شمس، که به نقطه نخست دایره وجود خویش باز گشته بود، کار خویش و نهاد.

۶- افزون بر آنچه گفتم، نکته ای دیگر نیز درباره شمس باید گفت. همگام با استاد زرین کوب بر این باورم که شمس «سرشار از انوار روحانی و لبریز از اقوال بر لب نیامدنی

بود»، و خلاف آن پذیرفتنی نیست. جانشین سلطان العلماء خراسان و خوارزم، فقیهی نام آور و خطیبی زبان گستر درسی و هشت سالگی کسی نیست که شیدای هر خام تندخو و هر پشمینه پوش ژولیده مویی شود. حریفی و دریادلی باید تا که نهان ز دیدها، در خلوتی سه ماهه دروازه های اقلیم جان را بروی بگشاید. چنان که گذشت، اگر شمس «دلیل راه» نبوده باشد و «آئینه دار جمال معنوی مولانا» نیز نبوده باشد، و فقط مقارن با ظهور حال جدیدی در مولانا گذارش به قونیه افتاده باشد، باز هم مردی که سه ماه، از همه دیدها نهان چو عقل و جان، مهمان خلوت مولانا بوده باشد، و مردی که سکوت سی و هشت ساله فقیهی گرانقدر و خطیبی گرانسنگ به تقارن حضور وی در قونیه شکسته باشد، و مردی که مولانا تخلص غزلیات پرشور خود را به مدت سی سال «فتوح» درگاه او کرده باشد اعجوبه ای ست که در چهارده قرن گذشته تاریخ ما همانند نداشته است، و رند عالمسوزی بوده است که سالار عارفان جهان او را دوست می داشته و «یار» خود می دانسته است. شاید گوهر جام جم، که در پهنه غزلیات شمس جلوه گر است، بی «تقارن» حضور شمس و مولانا در قونیه برای همیشه از دیده ها نهان می ماند. آنچه که در فضای دل انگیز غزلیات شمس روح انگیز جانهای خسته است به عبارتی همگی مدیون این تقارن فرخنده است.

لندن، ششم فوریه سال ۲۰۰۰ میلادی

زیرنویسها:

- ۱- در ایام تحصیل در دانشگاه لندن دوستی با من در یک ساختمان زندگی می کرد. او که بعدها خود استادی سرشناس شد فرزند یکی از امرای شعر معاصر فارسی بود. گاهی در آخر شبها که به اطاق من می آمد و به باره ای نوشته های من گوش می داد با حسرتی تمام به من می گفت که خوش به حال تو که در سنین بالا و در فرنگ به شعر آغاز کردی و کسی نیست تا تورا از شعر منع کند. «من در بانزده سالگی چند دو بیت و چند قطعه شعر کوتاه گفتم و آن را به پدر نشان دادم. مرا منع کرد و از شعر باز داشت که قدر نمی دانند و رنج بیهوده می بری. اکنون هم در موقعی و سن و حالی قرار دارم که از آغاز مجدد کار شعر هراس دارم، به ویژه با توجه به شهرت تام و تمام مرحوم پدر».
- ۲- ظاهراً چیزی شبیه به همین موضوع در مورد حاج میرزا حبیب خراسانی، فقیه کامل و مجتهد عامل و شاعر عارف معاصر نیز روی داده بوده است.

۳- نگارنده این رنج فراق را در بعضی بیروان فرقه قادریه به چشم شاهد بوده ست. اینان، که در مجلس سماع مدهوش و بیهوش می شوند، و به ظاهر جان از قالب آنها پرواز می کند، و اجساد سخت و مقبوض چون مردگان می شوند، و به قول خود آنها به «بهشت» سفری می کنند و با دستیاری پیر بازمی گردند به نگارنده گفته اند که معمولاً دو سه هفته ای در نشاء روحانی آن حال هستند و دوباره خارخار آن حال به دلها پشان بازمی گردد و بیتاب می شوند.

۴- این موضوع گهگاه در مورد مولانا نیز صادق است و در باره ای غزلیات کلماتی به کار رفته که مفید معنی روشنی نیست. در مثنوی، که تعلیمی ست در هشیاری، از این موارد کمتر به چشم می خورد.

۵- همان گونه که در روایت ملاقات ابن سینا و با با ظاهر عربان منقول است که با با فرمود: آنچه را که او می داند

ما می بینیم.

**تکمله ای بر مقاله «این شمس خود کیست...؟»
و نه پاسخی بر «ذیلی بر مقاله «این شمس...»**

استاد دکتر متینی، سردبیر محترم ایران شناسی،
لطف شما را سپاس می گذارم که رونوشت مقاله آقای محمد علی طالقانی را برای
مطالعه و استفاده بنده ارسال فرموده اید.

ذیلی که ایشان بر مقاله بنده- «این شمس خود کیست...؟» مرقوم فرموده اند
منصفانه و آگاهانه است. بعضی از مطالب طرح شده در نوشته مرا تأیید فرموده اند که لطف
ایشان است و با قسمتی موافق نبوده اند که حق ایشان است. مطلوب هم نیست که در این
مواضع همه یک نوع ببینند و بر یک رأی باشند (از سروران و دوستان دیگر هم نامه ها
و یادداشت هایی دریافت کردم که برخی حاکی از تأیید بود و بعضی نه). به علاوه آنچه که در
طی قرن‌ها در اذهان جای گرفته، با یک مقاله یا کتاب تغییر نمی پذیرد، اما ممکن است
موجب بازنگری و تأمل در مطالب قبول شده گردد.

بنده قصد ندارم در مورد آنچه که جناب طالقانی در موضوع مقام شمس با من هم‌رأی
نیستند جواب بنویسم و با روشی که در برخی مطبوعات معمول است که جواب بر جواب
می نویسند، و گاه موضوع اصلی فدای بخشهای لفظی می شود، موافق نیستم. آنچه که ذیلاً
می نویسم باید به عنوان تکمله ای بر مقاله «این شمس خود کیست...؟» تلقی شود، نه
پاسخ به نظرات متین و قابل احترام جناب طالقانی.

اول- بسیاری از محققان نامدار- از جمله مرحوم فروزانفر و شادروان زرین کوب و
دیگران- رابطه مولانا با شمس را به رابطه موسی و خضر تعبیر کرده اند که اولی، با مقام
والای نبوت به دلالت خضر نیاز داشت (جناب طالقانی نیز بر این عقیده اند). منشأ این
تعبیر، مثنوی ولدنامه، اثر سلطان ولد، فرزند مولاناست. سلطان ولد که به مقام والای پدر خود
در علوم دینی و عرفانی و روح بزرگ او آگاه بود، در توجیه رابطه مولانا با شمس متوسل
به تمثیل موسی و خضر شده است (که لابد در معارف تصوف نظری آن زمان رایج بوده) و
این تمثیل در گردونه تاریخ چرخیده، در اذهان جایگزین شده است. لہذا بدیهی ست که
هر مورخ و محقق همین را محمل توجیه دلدادگی مولانا به شمس قرار دهد. اما اگر اندکی
ذهن خود را از خوانده ها و شنیده ها خالی کنیم و به داستان افسانه گون موسی و خضر نظر
افکنیم خواهیم دید که این داستان خود پایه و اساس علمی و تاریخی ندارد.

خضر کیست؟ وجود تاریخی او کجا تسجیل شده است؟ آب حیات، به مفهومی که در معارف عامه جاری است چیست و سرچشمه آن کجاست؟ به فرض این که تطبیق وجود خضر را با یکی از انبیای بنی اسرائیل قبول کنیم، هم زمان بودن او با حضرت موسی و دلیل راه شدنش برای وی بی اساس می نماید (شرح و تفصیلی که از خضر در مباحث عرفان ایرانی مطرح شده، جزء میتولوژی دینی و عرفانی محسوب است نه حقیقت تاریخی). آیا گرد چنین کعبه ای چگونه طواف توان کرد؟

پس تأثیر و نفوذ شمس بر مولانا را بر موضوعی استوار کرده اند که آن موضوع خود عاری از حقیقت است (این را به گمانم در اصطلاح منطق مصادره به مطلوب می گویند - اثبات قضیه ای بر اساس فرضی که آن فرض خود ثابت نیست).

و نیز گفته شده است که شمس از ابدال بود که قدر و مقام ایشان بر خلق پوشیده است و تنها مولانا بود که او را شناخت، و به قول استاد فروزانفر «سر در قدمش نهاد». درست است که در اجتماع گاه کسانی هستند که قدر و مقام معنوی ایشان به خاطر این که از خود حرفی نمی زنند و تظاهر نمی کنند، بر خلق مستور است. اما شمس با آن همه درشت سخنی و گزافه گویی چنین نبود.

از نظر علمی نیز این داستان به پای نمی ایستد. هر گاه علتی همیشه در شرایط مناسب، معلول یکسانی پدید آورد، عقل به رابطه علت بین آن دو حکم می کند. شمس در زندگی خود با کسان بسیار در همه شهرها مراوده داشت، در قونیه نیز در بین شاگردان و دوستان مولانا افراد بسیاری بودند که در علم و عرفان مقامی والا داشتند و در بین آنان، به قول سلطان ولد، کسانی بودند که خود مفتی زمان بودند و یا برتر از بایزید و ذوالنون. اما چرا تنها مولانا بود که مقام مستور شمس را دریافت؟ شمس حقیقه از ادلا بود یا مولانا او را در این مقام و جایگاه نشانند و به تماشای او نشست؟

مرقوم فرموده اند که «مولانا (به معنی عام کلمه) مرید شمس نبود. اما حتماً توجه فرموده اند که شمس خود را مراد مولانا، حتی بیشتر از معنی عام کلمه می دانست. در قونیه وقتی که شاگردان و دوستان مولانا از حضور شمس ناخشنود شده، این ناخشنودی را به زبان آوردند، شمس گفته بود که هر کس را به مریدی قبول کند، او (مرید) مرتبه کامل مکمل می یابد و وی خدا را بی ریب و تخمین به او می نماید (تلویحاً گفته است که مولانا را به مریدی پذیرفته تا خدا را به او بنماید).

و نیز، جناب طالقانی مرقوم داشته اند که مولانا عاشق عشق و عاشق عاشق شدن نبود بلکه «عاشق آن جمال ناگفتنی و آن حال بدرک ولا یوصف بود که شمس بر او نمود». این

عبارت زیبا چنین می رساند که شمس خود آن جمال ناگفتنی و آن حالِ یدرک و لایوصف را درک کرده بود (وگرنه چه چیز را می توانست به مولانا بنمایاند؟) کسی که به چنین مقامی فائز آید و جمال یدرک و لایوصف را دریافته باشد، آثار وجودی اش در بین مردم و با مردم چنان نیست که شمس بود - چنان است که مولانا بود. مولانا تنها به عشق، عشق می ورزید و شمس و صلاح الدین و چلبی فقط بهانه بودند:

جمله بهانه هاست، که عشق است هر چه هست خانه خداست عشق و تو در خانه ساکنی
سوم - از بحث در سایر صفات و کمالاتی که جناب طالقانی برای شمس ذکر کرده اند در می گذرم زیرا که این اوصاف به ظاهر آراسته و دل انگیز را اگر بشکافیم به مغزی نمی رسیم. مسأله شمس و مقامات منتسب به او از همان مسائل مبتلی به بسیاری از پیروان ادیان سلف و تابعان بعضی از مشایخ صوفیه است - یعنی مسأله معجزات و کرامات - انتساب معجزات عجیب به پیامبران سلف، یا نقل کرامات غریب به عده ای از مشایخ و عرفای نامدار، و اصرار همراه با تعصب پیروانشان در باور داشتن آنها، با آنچه که در باره شمس گفته شده و به اثبات نرسیده، هموزن و همشان است و از خوشبآوری و افسانه پسندی طبیعت انسان و دلبستگی انسان به مسائل مرموز سرچشمه گرفته است.

چهارم - جناب طالقانی با ملاحظه این عبارت از نوشته بنده «مولانا او را (شمس را) در غزلیات خود خلق کرد و هستی بخشید و از او افسانه ای جاودانه ساخت»، چنین استنباط کرده اند که من وجود شمس را افسانه پنداشته ام و لهذا بین این پندار و آن جا که خلوت مولانا با شمس را یاد آور شده ام، تناقضی یافته اند. شاید عبارت من نارسا بوده، زیرا من تنها شهرت و مقام شمس را، آن چنان که در غزلیات تجلی می کند و به اذهان می نشیند افسانه ای می دانم نه شخص او را.

با احترام تولوز، فرانسه

۲۵ اسفند ۱۳۷۸

فیزیولوژی^۱ مکاشفه

در نماز خم ابروی تو بسا یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
حافظ

قرنهاست که فیلسوفان، صوفیان، و عارفان بر این باور بوده اند که از طریق مکاشفه انسان می تواند به قلمروهای والاتری از هشیاری و خود آگاهی دست یابد - جایی که فراسوی تعقل و در قلمرو ابر ذهن (supermind)^۲ و جان (spirit)^۳ است. تمرینها و تجربه های مکاشفه ای تقریباً در همه دینهای پیش مدرن (premodern) رواج داشته اند و هنوز دارند، ذکر و مراقبه، یوگا (Yoga)^۴، زن (Zen)^۵، شیکان - تازا (Shikan-taza)، تّای - چی (Tai-chi)^۶، و سامادهی (Samadhi)^۷ از آن جمله اند. از آغاز دوران تجدد (modernity) تا به امروز - که در واقع دوره رشد و چیرگی علم در تمدن انسانی ست - اهل عقیده و عمل در عوالم معنویت (spirituality) این توانایی را نداشته اند که با سلاح دانش و منطق در برابر هواداران علم به پا خیزند و بی درنگ از وجود جان و تجربه های ترا برینی (transcendental)^۸ دفاع کنند. اهل معنویت در این دوران با تکیه بر رهیافتهای اسطوره ای، تخیلی، و افسانه ای به توجیه پدیده های فراذهنی پرداخته اند. این گونه توجیحات اگر هم احتمالاً برای دوران پیش مدرن رسا و شایسته می بوده اند، در تراز بینش فردی و جمعی انسان و جهان امروز دیگر پذیرفتنی نیستند. خواهیم دید که این گونه توجیحات با شاخصهای پذیرفته شده علمی مابینت دارند و اهل معنویت تنها بر مبنای آنها دیگر نمی توانند وجود جان و تجربه های معنوی را توجیه کنند.

یکی از پیامدهای ویژه چیرگی و سرآمدی علم در دوران تجدد، طرد و واژنش کلی

قلمروهای درون (interiors) بود که جان و معنویت هم از قربانیان بیشمار آن به حساب می آیند. اما این گونه نفی مطلق قلمرو درون نمایندهٔ زیاده روی و جزم اندیشی برخی از هواداران سرسخت علم است؛ بسیاری از دانشمندان و فلاسفه با این گونه جزم اندیشی سازگاری ندارند. به گمان ایشان این که تنها عینیت‌های حسی - تجربی در اساس واقعیت دارند و تجربه های قلمرو درون جعلی و اثبات ناپذیرند ادعایی ست باطل. آنها یی که فرضاً با ریاضیات سر و کار دارند - با توجه به این که ریاضیات ناب ترین رشتهٔ علم است - به خوبی آگاهند که واقعیت هرگز تنها حسی نیست، زیرا بسیاری از مفاهیم ریاضی با شاخصهای عینی قابل تفهیم و تفاهم نیستند. به عنوان نمونه، هیچ کس تا به حال اعداد خیالی (مانند جذر عدد یک منفی) را به چشم ندیده است، اما ریاضیدانها، به کمک ساختارها و طرحهای قلمرو درون، هر روز با این گونه اعداد سر و کار دارند و آنها را به کار می برند. نمونه های دیگر این گونه رشته های علمی تجربه ناپذیر را در زبان شناسی و منطق می توان یافت. پیشرفتهای شگفت آور در رشته های نشانه شناسی (semiotics)^{۱۱} و تأویل (hermeneutics)^{۱۲} نشان داده که مفاهیم زبان شناسی را نمی توان از طریق تنها نمونه های آزمون و تجربی یا فرضیه های رفتار باورانه (behavioristic)^{۱۳} شناخت و واقعیت‌های انکارناپذیر را تنها در جهان حسی و در معرفت تجربه پذیر نمی توان جستجو کرد. قلمرو درون خود شامل ذخایر عظیمی از ساختارها، طرحها، معرفتها، ارزشها، و مضامینی ست که شناخت و کاربرد آنها بیرون از قلمرو علم حسی - تجربی و ابزارهای شناختاری آن است. وجه های پژوهشی دیگری برای بررسی و شناخت این قلمرو خارق العادهٔ انسانی مورد نیاز است که هنوز به دست نیامده اند. اما آیا، در حقیقت، معرفت راستینی به عنوان علم در حوزهٔ عوالم معنوی وجود دارد؟

جنبشهای فکری و فلسفی مهمی در دورانهای تجدد و پس مدرن (postmodern)، از جمله رمانتیسم و ایده آلیسم، در توجیه اعتبار جان و معنویت سخت کوشیدند و به حقیقت‌های نیز دست یافتند، اما تلاشهای روشنگرانهٔ این جنبشها عاقبت به شکست منجر شد. بدین ترتیب، ناسازگاری علم و معنویت و ستیز میان معتقدین به جان و هواداران تجربه باوری (empiricism)^{۱۴} همچنان ادامه دارد تا زمانی که بینش فراگیرتری ادغام این دو قلمرو هستی انسان را ممکن سازد.

همة اشکال با اعتبار دانش و معرفتهای انسانی با مجموعه ای از شاخصها، که اساس فرایند تجربهٔ علمی را بنیان می گذارند، ارزیابی می شوند. این شاخصها عبارتند از: ۱- فرضیه (hypothesis)، ۲- طرح تجربی مناسب برای آزمودن فرضیهٔ مورد نظر

(experimental design)، ۳- جمع آوری و تجزیه و تحلیل داده ها (data analysis)، ۴- نتیجه گیری از داده ها (conclusion)، و مهمتر از همه، ۵- تأیید یا طرد نتایج به دست آمده با تکرار تجربه فرضی (reproducibility). فرآیند تجربه علمی را به طور خلاصه می توان با سه شاخص بیان کرد: آزمایش (مدل واره)، دریافت (داده ها)، و تأیید/طرد (ابطال پذیری). هیچ مفهوم علمی را نمی توان معتبر و واقعی دانست مگر این که با این شاخصها ارزیابی شده باشد و از این آزمونها سر بلند بیرون آمده باشد. این که گفته شد مهمترین شاخص یک تجربه علمی تکرار شدنی بودن آن است، نکته ای است بسیار جالب و اساسی که مایه و ویژگی و بی همتایی فرآورده های علمی در قیاس با سایر فرآورده هاست. یک اثر علمی هنگامی اعتبار و حقیقت پیدا می کند که تکرار پذیر باشد و گرنه جعلی و باطل است. یک تجربه یا اثر علمی، هر چند نبوغ آمیز و شگرف، تا هنگامی که جزء به جزء و بی کم و کاست دقیقاً به دست دیگری (دیگران) تکرار نشود بی اعتبار خواهد بود. در حالی که ارزش، یکتایی، و اهمیت یک اثر هنری یا ادبی در این است که تکرار پذیر نباشد. غزلهای حافظ، پیکره داود میکمل آنژ، سمفونی رومیرو موتسارت، زنبقهای وان گوگ، هملت شکسپیر، تکرار نا پذیر و از این رو بیهمتا هستند. هر گونه تلاش در بازآفرینی یک اثر هنری یا ادبی راستین نتیجه اش جعلی و شیادانه خواهد بود.

بنابر آنچه تا به حال گفته شد، مفاهیم علمی به «چشم تن» یا گستره های آن (داده های حسی و عینی)، و مفاهیم هنری-ادبی به «چشم ذهن» و دریافتهای درونی آن (داده های ذهنی) آشکار می شوند. اما آیا ماهیت جان و تجربه های معنوی به چه چشمی آشکار خواهند بود؟

گرچه بسیاری از ادعاها و آموزه های دینی دوران پیش مدرن در دادگاه تجربه ها و شاخصهای علمی محکوم اند- و بدین ترتیب باید آنها را جزمی، اثبات نا پذیر، و جعلی تلقی کرد- با این همه، هسته باطنی دینهای پیش مدرن شامل یک رشته تمرینها و تجربه های مکاشفه ای و آزمایشهای درونی در قلمرو هشیاری است که بنیاد آنها بر مبنای تجربه رویاروست (همان مراقبه، یوگا، زن، تای-چی، و غیره که به آنها اشاره شد). خواهیم دید که این حالتها مکاشفه تنها ادعاهایی جزمی و اثبات نا پذیر یا خیال پردازیهایی بی خاصیت نیستند بلکه حکم مدل واره ها و دریافتهای علمی را دارند و با شاخصهای معتبر علمی قابل ارزیابی هستند.

در سال ۱۹۷۰، پژوهشگر امریکایی، رابرت ک. والاس (Robert K. Wallace) مقاله علمی مهمی تحت عنوان «اثرات جسمانی مکاشفه ترابرینی»^{۱۴} در مجله معتبر Science

منتشر کرد. (این مجله نشریه رسمی «مجمع امریکایی هوادار پیشبرد علم») است. آثار بسیاری از برندگان جایزه نوبل در رشته های علمی در این مجله منتشر می شود). این مقاله، و مقاله های پژوهشگران دیگر در این زمینه،^{۱۵} بیش از همه ادبیات عرفانی و بحث و جدلهای فلسفی در طی قرون به حقانیت بخشیدن به حالت های مکاشفه خدمت کرده است. همان طوری که شرح داده خواهد شد، این پژوهشها آشکارا نشان داده اند که مکاشفه تنها یک خیالپردازی بی بنیاد، رؤیا پردازی با چشمان باز، یا حالت خلسه بی اثر نیست، بلکه با دگرگونیهای دراماتیک و تکرارپذیری در فیزیولوژی انسان، به طور کلی، و به خصوص در طرحهای الکتریکی مغز - که تصور می شود جایگاه خود آگاهی و هشیاری باشد - همراه است. به خاطر پرهیز از تکرار و درازی کلام، نتیجه پژوهشهای والاس و دیگران را با هم در زیر خلاصه می کنم.

پیش از آغاز بحث در باب فیزیولوژی مکاشفه بر مبنای پژوهشهای علمی، بیان چند نکته اساسی، به نیت کمک به درک یافته های علمی، لازم به نظر می رسد. بنا بر مفاهیم علم زیست شناسی دستگاه عصبی (neurophysiology)، سه حالت هشیاری یا خود آگاهی در انسان قابل شناخت است: بیداری، رؤیا بینی، و خواب عمیق. هریک از این سه حالت هشیاری با طرحهای امواج الکتریکی بسیار مشخصی در مغز همراه هستند. به کمک دستگاه الکتروانسفالوگرام (electroencephalogram) یا به تعبیر مخفف، EEG، این امواج الکتریکی را می توان به سادگی و به تکرار ثبت کرد و تشخیص داد. برحسب ویژگیهای فیزیکی، امواج الکتریکی مغز به نامهای آلفا (alpha)، بتا (beta)، دلتا (delta)، و تتا (theta) شناخته می شوند که با دستگاه EEG به آسانی نشان داده می شوند. در حالت بیداری امواج تند آلفا و بتا چیرگی دارند؛ در حالی که در حالت های رؤیا بینی و خواب عمیق، امواج کند دلتا و تتا نمایان می شوند. شرح دقیق تر این مفاهیم فیزیولوژیکی بیرون از قلمرو این نوشته است؛ همین قدر باید گفت که طرح امواج الکتریکی مغز آن چنان مشخص و ویژه است که در واقع نشان دهنده و نماینده عینی حالت های هشیاری سه گانه است که به آنها اشاره شد.

پژوهشهای علمی ثابت کرده اند که در جریان مراحل مختلف مکاشفه، دگرگونیهای فیزیولوژیکی واقعی و گاهی دراماتیک، از جمله در ترکیبات شیمیایی خون و در طرح امواج مغزی، در انسان پدید می آید. به عنوان نمونه، دانشمندان ژاپنی نشان داده اند که در جریان مکاشفه در راهبهای زن، شماره تنفس، مصرف اکسیژن، و نسبت سوخت و ساز بدن کاهش پیدا می کند، در حالی که شماره ضربان قلب و حالت قلبیایی خون افزایش می یابد، و

دستگاه EEG چیرگی فعالیت امواج آلفا را ثبت می کند. کاهش شماره تنفس و افزایش دامنه و فعالیت امواج آلفا در پیروان یوگا در هندوستان نیز گزارش داده شده است. مکاشفه ترا برینی که ماهاریشی ماهیش یوگی (Maharishi Mahesh Yogi) به مریدان خود می آموزد نیز مورد پژوهش قرار گرفته است. شیوه این مکاشفه این گونه توصیف شده است: «روی گرداندن ذهن به درون در جهت ترازهای ظریف اندیشه تا جایی که ذهن از تجربه ظریف ترین حالت اندیشه فراتر رود و به خاستگاه اندیشه رسد». در این شیوه مکاشفه هیچ گونه تلقین، مهار ذهنی، یا دستکاری جسمانی اعمال نمی شود. پژوهشهای دقیق علمی نشان داده است که تهویه کل ششی، شماره نبض، مصرف اکسیژن، و نسبت سوخت و ساز بدن به نحو قابل ملاحظه و تکرار پذیری در تجربه کنندگان این گونه مکاشفه کاهش پیدا می کند و فعالیت و دامنه امواج آلفا در طرحهای الکتریکی مغز آنها زیاد می شود.

به طور خلاصه، دگرگونیهای فیزیولوژیکی ضمن حالت مکاشفه نشان دهنده کاهش قابل ملاحظه و تکرار پذیر در مصرف اکسیژن و نسبت سوخت و ساز بدن است. در جریان خواب نیز این دو پدیده مشاهده می شود، اما امواج الکتریکی مغز هنگام خواب و در جریان مکاشفه کاملاً متفاوت اند: هنگام خواب امواج کند دلتا فعالیت دارند در حالی که در عالم مکاشفه امواج تند آلفا چیرگی پیدا می کنند. دگرگونی شگفت آوری که گاهی در جریان حالت مکاشفه مشاهده شده است وقفه تقریباً کامل امواج آلفا، بتا، و تتا و افزایش فراوان امواج دلتای مغز است. این گونه دگرگونی در طرح امواج الکتریکی مغز معمولاً تنها در جریان خواب عمیق و بی رویا دیده می شود، با این تفاوت که در مورد حالت مکاشفه شخص نه تنها بیدار بلکه در حالت ابر هشیاری (superalertness) است.

بدین ترتیب، حالت فیزیولوژیکی در جریان مکاشفه ترا برینی از حالتهای هشیاری شناخته شده عادی (بیداری، خواب، رویا بینی) و حالتهای دگرگونه هشیاری مانند هیپنوز (hypnosis) و خود تلقینی (autosuggestion) به کلی جداست. بر مبنای این یافته های تکرار پذیر، والاس به این نتیجه رسید که حالت مکاشفه در واقع نماینده «چهارمین حالت هشیاری» است که مانند سه حالت شناخته شده دیگر واقعی است، زیرا مانند آنها دارای طرحهای امواج مغزی بسیار مشخصی است که به کمک دستگاه EEG قابل ثبت و تشخیص اند.

از این رو، در جریان تجربه های مکاشفه ای و معنوی، در همان حالی که بروزات «جان» در همه ترازها در ذهن هشیار تجلی می کند، علم تجربی جنبه های بیرونی، حقیقت

عینی، و قشر سطحی «جان» را آشکار می سازد.

بر اساس این پژوهشهای علمی و مشاهدات تجربی، توجیهات اسطوره ای، تخیلی، و افسانه ای برای شناخت جان و عوالم معنوی دیگر به کار نمی آید؛ معنویت اصیل را می توان بر مبنای شاخصهای علمی - آزمایش (مدل واره)، دریافت (داده ها)، و تأیید - طرد (ابطال پذیری) - با باریک بینی و دقت مورد سنجش قرار داد. از طریق یک سلسله تمرینها و مدل واره های لازم برای حالت تجربه مکاشفه، قرنهایست که پیشکسوتان معنویت به مریدان خود آموخته اند که چگونه همان داده های معنوی و دریافتهای ترا برینی پیشکسوتان را در خود باز یابی کنند. چنین فرآیندی تکرار پذیری تجربه های معنوی و حقانیت این تجربه ها را تأیید می کند. بدین ترتیب، سنتهای مکاشفه ای بزرگ از هر جنبه و جهت حکم دانش ژرف قلمرو درون را دارند.

پرسش منطقی که این مشاهدات پیش می آورد این است که آیا معنای حقیقی این چهارمین حالت هشیاری چیست و چه چیزی به انسان می آموزد. تنها پاسخ ممکن به این پرسش این است که باید به این حالت در افتاد و دریافت. آنان که حالت مکاشفه را تجربه کرده اند همه هم رأیند که چنین حالتی آغاز کشف و شناخت اولوهیت است. وجود «جان» را به هیچ وجه از دیدگاههای نظری، گفتاری، فلسفی، و منطقی نمی توان به نحو قابل پذیرش توجیه کرد. تنها چیزی که می توان گفت این است که باید با مدل واره مکاشفه درگیر شد، ابزار بینش را صیقل داد و به کار گرفت تا جایی که ذهن هشیار درک پدیده های بی نهایت ظریف داده های معنوی را بیاموزد، سپس مشاهدات خود را با آنهایی که تجربه مشابهی داشته اند در میان گذاشت، و بدین ترتیب نتیجه به دست آمده را پذیرفت یا رد کرد. و در جریان باز جست این تجربه های معنوی ست که، آن گاه، وجود «جان» به نحو بنیادی آشکار خواهد شد.

در پاسخ پرسشی که در ابتدای این نوشته مطرح شد، اینک می توان گفت که اگر مفاهیم علمی به «چشم تن» آشکار می شوند (فرضاً، مشاهده و بررسی سیاره ها به کمک تلسکوپ یا مطالعه بافتها به وسیله میکروسکپ)، و آثار هنری - ادبی به «چشم ذهن» (فرضاً، درک و شناخت شاهنامه فردوسی به کمک مفاهیم زبان شناسی)، ماهیت «جان» و تجربه های معنوی تنها با «چشم بصیرت» قابل رؤیت هستند (فرضاً، تجربه ترا برینی به کمک مکاشفه). پیام والا و رمزی عرفای تجربی جهان این است که به کمک «چشم بصیرت» می توان «جان» را رؤیت کرد و تجلی ذات برین را آشکار ساخت.

در بالا گفته شد که حالت مکاشفه همراه با دگرگونیهای مشخصی در طرح امواج

الکتریکی مغز است که، مانند دگرگونیه‌های مشهود در سه حالت دیگر هشیاری، واقعی و حقیقی هستند و به وسیله دستگاه EEG ثبت می‌شوند. اما این دستگاه عینی هرگز نمی‌تواند درباره واقعه‌های ذهنی این حالت حکم بدهد، بلکه تنها قادر به ثبت همبستگی‌های بیرونی یا آزمونی این واقعه‌هاست. به عبارت دیگر، دستگاه EEG تنها جنبه‌های کمی، نه کیفی، حالت‌های هشیاری را نشان می‌دهد. هیچ پاره یا کلی از این دستگاه نمی‌تواند نظر بدهد که کدامین حالت از حالت‌های چهارگانه واقعی‌تر، با اعتبارتر، یا پُر معناتر است. چنین حکمی تنها با نظر خواهی از آنان که این حالت‌ها را تجربه کرده‌اند میسر است.

نظر جمعی آنان که حالت مکاشفه، این چهارمین حالت هشیاری، را تجربه کرده‌اند این است که در جریان این تجربه کیفیت‌های بینش و رهایی به شکل فزاینده‌ای در ذهن نمایان می‌شود و احساس فراگیرنده نفس، آگاهی، عطوفت، عشق، مسؤولیت، و دلسوزی به تدریج، اما پیگیر، در شعور آگاه رخنه می‌کند. حالت مکاشفه در عمق و اوجش از جنبه ذهنی به وقفه تمام فعالیت‌های فکری منجر می‌شود - حالت هشیاری بی شکل کاملی (عرفان بی شکل) که در عین حال به صورت رهایی ژرف و بی نهایت و احساس هستی بیکرانی تجربه می‌شود، همان ژرفنای بیکران و تهیگی عظیمی که خاستگاه همه تجلیات است.

تجربه مکاشفه در جریان سلسله مراتب و مراحل خاصی، به یاری و راهنمایی پیردیر و مرشد، در جهت عروج تدریجی به اوج نردبان هشیاری پیش می‌رود. اوج تجربه عرفانی برآمدن به آخرین پله نردبان هشیاری است، جایگاه ذات مطلق. «غایت حالت مکاشفه نه تنها عروج به بالاترین تراز نردبان هشیاری بلکه سقوط از آن است.» (و هنگامی که انسان از نردبان هشیاری فرو می‌افتد، آن گاه تنها سقوط آزاد است. بیرون و درون، عین و ذهن، معنای غایی خود را از دست می‌دهند. انسان دیگر به جهان باقی نمی‌نگرد، بلکه او خود جهان باقی است. ذات اولوهیت در هر چهره و ندایی می‌درخشد، و آن خود انسان است. خورشید نه بر انسان که در درون او می‌درخشد، و کهکشانش در اندرون دل زاده می‌شوند و می‌میرند. زمان و فضا در چهره تهیگی تا بناک به شکل انگاره‌های پر تلؤلویی می‌رقصند، و گیتی و زنش را از دست می‌دهد. انسان می‌تواند کهکشانش و اقیانوسها را در یک جرعه بنوشد و ستاره‌ها را در کف دست بگیرد و بر آنها بوسه بزند، بدون این که تلاش چندانی کرده باشد. انسان دیگر به آسمانها نمی‌نگرد، او خود آسمانهاست. همه جهان باقی تلؤلو شفافی از اولوهیت است، از خلوص ازلی. و آن گاه شکاف بین عین و ذهن، که سرچشمه همه فلاکت‌باری‌های انسانی است، ناگهان ناپدید می‌شود. انسان چیزی بیرون از خود را آرزو نمی‌کند و روح انسان تا گوشه‌های دوردست جهان باقی گسترش می‌یابد و همه چیز را با

شادمانی بیکرانی در آغوش می فشارد. انسان دیگر ایستاده در این سوی پنجره روشن به جهان نمی نگردد. پنجره در هم شکسته است و او برای همیشه از این در بستگی رسته است - انسان خود همان جهان باقی ست.

در این حالت نهایی مکاشفه، تمایز ما بین شاهد و مشهود، یعنی دوگانگی (duality)، از میان می رود و «علیت» به «نادوگانگی» (nonduality) و عرفان بی شکل به عرفان نادوگانه تسلیم می شود. به عبارت دیگر، در این مرحله از تجربه مکاشفه، دیگر شکافی در ذهن هشیار بین شاهد بیننده و شیء مشهود وجود ندارد. در این تهیگی ناب، شاهد با همه اشکال مشهود یکی است، و این همان مبنای اساسی «نادوگانگی» است. بدین ترتیب، دنیای واقعی دیگر «دوبار» تجربه نمی شود، بلکه بی درنگ تنها «یک بار» به دست می آید، مفردی که جمع آن شناخته نیست.^{۱۱}

هسته بنیادی همه دینهای پیش مدرن و زمینه فرهنگی غالب جوامع انسانی در درازنای تاریخ مبتنی بر اعتقاد به «حلقه بزرگ هستی» بوده است. بر مبنای این نگرش جهانشمول، واقعیت هستی متشکل از حلقه هایی ست تو در تو - هر حلقه محاط در حلقه دیگر - در ترازهایی در هم بافته و در هم آمیخته، به نحوی که همه جهان هستی و بروزات و رویدادهای آن در ترازهای «حلقه بزرگ هستی» به همه پیوسته و در هم بافته اند. این حلقه ها از پایین ترین تراز به بالاترین، یا از درون به بیرون، به ترتیب، عبارتند از: ماده، حیات، ذهن، روح، و جان. هر حلقه بالاتر حلقه پائینی را در بر می گیرد اما از آن فراتر می رود، به گونه ای که هر حلقه بالاتر ماهیتها و ویژگیهای بنیادی حلقه پائین تر را شامل است، اما حاوی کیفیتهای نوپدید است که در حلقه پائینی یافت نمی شود: «حیات» شامل «ماده» است، اما همچنین دارای حسیات، عواطف، و احساسات است که در شکل خالص ماده، مانند سنگ یا چوب، پیدا نیست؛ «ذهن» حسیات و ویژگیهای جسمانی را شامل است، اما تواناییهای بینشی و الاتری مانند تعقل و منطق را داراست که در اشکال دیگر حیات، چون نباتات و جانوران، یافت نمی شود؛ «روح» علاوه بر این که شامل «ذهن» و ترکیبات آن است، صاحب شناختهای و الاتری هست مانند اشراق، شهود، و بینش که در «ذهن» پیدا نیست؛ و، عاقبت، «جان» که بالاترین و والاترین تراز در «حلقه بزرگ هستی» است، همه حلقه های دیگر را جانانه و دامنگستر در بر می گیرد، یعنی در همان حالی که ویژگیهای همه حلقه های پائین تر را داراست، از آنها فراتر می رود و کیفیتهای و الاتری از مجموع حلقه های پائینی را شامل می شود. این شعر مولانا جلال الدین رومی همان شرح مفهوم «حلقه بزرگ هستی» است:

از جمادی مُردم و نامی شدم وز نما مُردم به حیوان سرزدم
 مُردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
 حمله دیگری بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر
 وز ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه
 بار دیگر از ملک پَران شوم آنچه اندروهم ناید آن شوم
 پس عدم گردم چون ارغنون گویدم کآنا الیه راجعون
 هر تراز واقعیت هستی ساختار و سازمان متفاوتی دارد که شناخت آن در قلمرو شاخته خاصی از دانش است: «ماده» با علم فیزیک، «حیات» با زیست شناسی، «ذهن» با روانشناسی و فلسفه، و «روح» با علوم الهی قابل مطالعه و بررسی هستند. و اما «جان»، این والاترین تراز «حلقه بزرگ هستی»، و این تجربه ژرف فراسوی الوهیت و روح، تنها در قلمرو عرفان قابل شناخت و بررسی است.

به گفته فیلسوف معاصر امریکایی، کن ویلبر (Ken Wilber)،^۱ سیر تکامل فرهنگ و تمدن انسانی تا به امروز نزدیک به سه چهارم ترازهای نخستین «حلقه بزرگ هستی» را - در جهت پیشرونده، از ماده، به کارکردهای حیاتی، به حسیات، به ادراکات، به عواطف، به انگاره ها، به بینش، به منطق - از هم گشوده است. اما یک چهارم والای این حلقه، مراتب فراسوی تعقل، هنوز در هاله ای از رازناکی و شگفتی نهفته است. رمز و راز علیت، ظرافت، فرا ذهن، و ابر ذهن هنوز بر انسان آشکار نیستند. اگر فرایند تکامل انسان تا کنون سه چهارم ترازهای زیرین این حلقه را از هم گشوده، همه دلایل و شواهد بر آنند که تکامل عاقبت از هم گشودگی یک چهارم برین این حلقه، ترازهای روح و جان، را نیز ممکن خواهد ساخت و به بازشناخت و فعلیت بخشیدن به «جان» خواهد انجامید.

سین سینائی، اوهایو

یادداشتها:

۱- «فیزیولوژی» (physiology) شاخه ای از زیست شناسی (biology) و از علوم بسیار مهم پایه پزشکی است که مربوط به عملکردها و فرایندهای حیاتی بدن انسان است. این اصطلاح علمی در همه زبانهای دنیا به همین شکل، منتها با شیوه های نگارش و تلفظهای گوناگون، بر حسب ویژگیهای هر زبان، به کار برده می شود. مانند واژه های فراگیر دیگر (رادو، تلویزیون، تلفن، تلگراف،). هر نوع تلاشی در یافتن و کاربرد معادلهای فارسی برای این واژه بیپوده و غیر ضروری است زیرا نتیجه ای جز تشدید آشفتگی در ارتباطات را نخواهد داشت.

۲- «آبر ذهن» به معنای ذهنی است با توانایی و گنجایش استثنایی، همچنین به معنای ذهن گسترده و والایی که مرکب از ذهنهای فردی بسیاری است.

۳- در این نوشته، «جان» برابر spirit آورده شده است. «روح»، که گاهی در فارسی به جای spirit آورده می شود، در واقع برابر soul است. همان طوری که در این مقاله شرح داده شد، در سلسله مراتب اندیشه های فلسفی، عرفانی، و

دینی، soul در تراز پایین تری از spirit قرار دارد و از این جهت در کاربرد این دو واژه باید دقت و توجه داشت. مشکلی که کاربرد «جان» در برابر spirit در زبان فارسی به وجود می آورد، یافتن برابرهایی مناسب برای حالت‌های متفاوت دستوری spirit است مانند spiritual و spirituality. این دو ترکیب، به ترتیب، به «روحانی» و «روحانیت» برگردانده شده اند که به دو جهت رسا و درست نیستند: از نظر زبانی، این دو برگردان از ریشه «روح» ساخته شده اند که برابر soul است نه spirit؛ از نظر معنا، «روحانی» و «روحانیت» معنای نهفته مفاهیم مربوط به دین را به ذهن خواننده یا شنونده متبادر می کنند. در بسیاری از موارد، مراد از کاربرد «روحانی» و «روحانیت» در واقع انتقال معنای دینی این دوست، اما نه الزاماً در همه موارد. به عبارت دیگر، دین و دینداری مستلزم spirituality یا تجربه spiritual نیست. با در نظر گرفتن این ملاحظات، من برابرهایی «معنوی» و «معنویت» را، به ترتیب، برابر spiritual و spirituality در این نوشته به کار برده ام که گرچه از نظر زبانی و معنایی ایده آل نیستند، اما به نظر من از معادل‌های دیگر مناسب ترند.

۴- «یوگا» از ریشه لاتین yugen شاخه می گیرد که به معنای «اتحاد» یا «وصال» است. یوگا اولین بار در ادبیات اوبانی‌شاد (۱۰۰۰-۳۰۰ سال پیش از مسیح) بیان شده و از زمان‌های باستان در فرهنگ هندی اهمیت بسیار داشته است. در فلسفه دینی هندو، یوگا به معنای اتحاد یا وصال با «جان برین» است، اتحاد و وصال روح فردی با روح جهانی، که به یاری یک سلسله تجربه زاهدانه، مکاشفه انتزاعی، و تمرکز ذهنی به دست می آید. این تجربه ها به وقته کامل نوسانات و آشفتنگیهای ذهن و، در نتیجه، به تجلی بروزات ناب و دست نخورده روح فردی منجر می شوند.

۵- «زن» صورت دیگری از یوگاست که در ژاپن رایج است. در واقع یوگا از هند به ژاپن منتقل شد و به صورت زن درآمد.

۶- شیکان-تازا» مکاشفه ای ست ژرف و بسیار طولانی. راهب هندی، بدهیهارما (Bodhiharma)، بنیانگذار فرقه بودایی زن در ژاپن، این نوع مکاشفه را در ژاپن رواج داد.

۷- «تای-چی» نوعی هنر جنگی (martial art) چینی ست که تصویری شود یک راهب تائوئیست (Taoist) در دودمان سانگ (Sung) آن را پدید آورده باشد. هدف از تای-چی پیشبرد و بهبود کارآزمودگی مکاشفه ای و جسمانی ست.

۸- «سامادهی» برین ترین حالت مکاشفه و در واقع مرحله نهایی یوگاست که در آن تمایز بین عین و ذهن (آفاق و انفس) از بین می رود و اتحاد و وصال با آفریننده و آفرینش به دست می آید.

۹- «transcendental» واژه بسیار زیبا، پر معنا، و با اهمیتی در زبان‌های شاخه گرفته از لاتین است که متأسفانه برابر فارسی دقیق و مناسبی برای آن تاکنون پیدا نشده است. این واژه از transcend می آید که خود از دو جزء تشکیل می شود: trans برابر «ترا» یا «فرا»؛ و scendere به معنای «فرارفتن»، «برشدن»، «اوج گرفتن»، «برآمدن». در علوم الهی و فلسفه، transcend به معنای «جدایی از جهان مادی یا فراسوی تجربه» است. در فلسفه کانت، صفت transcendental به معنای چیزی نه ریشه گرفته از تجربه، بلکه مبتنی بر عناصر پیش اندر (a priori) تجربه است که شرط لازم برای درک معرفت انسانی ست. با آگاهی از وسوسه نو واژه سازی، و با آکراه، من معادل «ترا برینی» برای transcendental برگزیده ام که فعلاً نیازهای زبانی مرا در نوشتن این مقاله برآورده کند.

۱۰- «نشانه شناسی» علم تفسیر نشانه ها و نمادها و عملکرد آنها در زمینه های مختلف، به خصوص در زبان شناسی ست.

۱۱- «تاویل» هنر یا علم تفسیر است که از شرح و بیان عملی مفاهیم متمایز می باشد. این اصطلاح، به خصوص در الهیات کاربرد دارد.

۱۲- «رفتار باوری» اصطلاحی ست که روانشناس امریکایی، جان ب. واتسن (John B. Watson)، برای اولین بار در سال ۱۹۱۳ مصطلح ساخت. بنا بر این نظریه، رفتار مشهود انسان تنها داده معتبر برای بررسیهای روانشناسی ست، و مفهوم ذهن و داده های ذهنی مطرود است.

۱۳- بنا بر مکتب تجربه باوری، کسب معرفت تنها از راه تجربه حسی، مشاهده، استنتاج، دیالکتیک، و روشهای منطقی دیگر امکان پذیر است. بنیانگذاران این مکتب، فلاسفه انگلیسی، جان لاک (John Locke)، دیوید هیوم

(David Hume)، و جورج برکلی (George Berkeley) هستند.

Wallace R.K. Physiological effects of transcendental meditation. *Science* 167: 1751-1754, 1970. -۱۴

Anand B K, Chhino G.S. and Singh B. Some aspects of electroencephographic studies in Yogis. *Electroenceph Clin Neurophysiol* 13: 452-456, 1960. -۱۵

Kasamatsu A, Okuma T, Takenaha S, et al. The EEG of "Zen" and "Yoga" practitioners. *Electroenceph Clin Neurophysiol Suppl* 9:51-52, 1957.

Bagchi BK and Wenger MA. electrophysiological correlats of some Yoghi exercises. *Electroenceph Clin Neurophysiol Suppl* 7:132-149, 1957.

۱۶- این بازگفت ترجمه و اقتباسی ست از نوشته های فیلسوف معاصر امریکایی، کن ویلبر (Ken Wilber).

آثار این اندیشمند بزرگ الهام بخش اصلی من در نوشتن این مقاله بوده است. بسیاری از مفاهیم و مضامین یاد شده در این مقاله از اوست که ضمن مطالعه سه کتاب او در یادداشتهای پراکنده ای گرد آورده ام و همراه با پژوهشهای گسترده دیگری در این زمینه ها به صورت نوشته بالا فراهم آورده ام. سه کتاب مورد نظر عبارتند از:

Wilber Ken. *A Brief History of Everything*. Shambhala Publications, Inc., Boston. MA., 1996.

Wilber Ken. *The Eye of Spirit*. Shambhala Publications, Inc., Boston. MA. 1998.

Wilber Ken. *The Marriage of Sense and Soul: Integrating Science and Religion*. Random House, New York, NY. 1998.

از دوست ادیب و دانشمند، ایرج پارسی نژاد، که راهنمایها و نکته سنجیهای او در فراهم آوردن این نوشته بسیار

سودمند بوده اند سپاسگزاری می کنم.

اسناد منحصر به فرد منتشر نشده ازدوران قاجاریه (ناصری)

توضیح لازم در سنجش اسناد حاضر

با نگرش تاریخی به اسناد و مدارک اصیل و از جمله اسناد امین السلطنه در انعکاس وقایع و حوادث تاریخی به همان گونه که وقوع یافته است، آشکار می شود که لااقل برخی از نوشته های خاطره نویسان و نقالان که در اذهان خوانندگان کتب تاریخی جایگزین شده است و با آن انس گرفته اند نادرست است. در این امر تردید نیست که تألیف تاریخ ایران با تکیه بر اقوال و خاطرات دولتمردان هر عصر و یا نقل قول از نقل قول (تاریخ شفاهی) که بر هیچ مدرک و سندی استوار نیست کاری عجولانه و غیر علمی ست. چه تاریخ ما از این راه آسیب بسیاری دیده است. با توجه به آنچه گفته شد می توان مشکل بزرگ در راه تدوین تاریخ علمی مستند دوره جدید تاریخ ایران را عدم دسترسی به اسناد اصیل و معتبر شناخت.

سندی در پاسخ تاریخ

شکایت تجار شیرازی از حاجی ظهیرالدوله پیشکار ظل السلطان به دارالشورای مختار دربار اعظم

به استناد این دادخواهی ظل السلطان و پیشکار او ظهیرالدوله را که بر اساس سند موجود مشارکتش در ظلم به تجار شیرازی مسلم بوده است از حکومت فارس معزول کرده اند. در یگانگی این سند پر ارج تاریخی همین نکته کافی ست که تا کنون در هیچ یک از کتب تاریخی قاجاریه و کلیه خاطرات رجال و نیز در تألیفات و تحقیقات مورخین معاصر درباره

این برکناری و علت آن سندی مشاهده نشده است و تا حال برای اهل تحقیق روشن نبود که به چه سبب ناصرالدین شاه، نابه هنگام و سریع در این تاریخ ظلّ السلطان پسر بزرگش را از کار حکومت فارس بازداشته است. با این توضیح واضح است که جای این پرسش در بخشی از تاریخ عهد ناصری خالی مانده بود. یک نمونه آن کتاب تاریخ رجال ایران است که در شرح حال ظلّ السلطان این خلأ تاریخی به این ترتیب به چشم می خورد:

و در این سال [۱۲۸۹ ه. ق.] حکومت فارس برای بار سوم به ظلّ السلطان با پیشکاری محمد ناصرخان ظهیرالدوله قاجار دولو واگذار گردید. ظلّ السلطان تا اوایل سال ۱۲۹۱ ه. ق. دو سال حاکم فارس بود و بعد معزول شده... ظلّ السلطان پس از ورود به تهران بیکار نماند و در همین سال شاه... او را به حکومت اصفهان روانه نمود.

درباره شرح حال ظهیرالدوله نیز در کتاب تاریخ رجال ایران بامداد در فاصله سال ۱۲۹۱ تا ۱۲۹۲ ه. ق. که حاکم خراسان شده است شرحی دیده نمی شود.^۱
مسعود میرزا ظلّ السلطان در حکومت فارس به استناد مدارک:

در سال ۱۲۸۹ ه. ق. در زمان صدارت میرزا حسین خان مشیرالدوله حکومت فارس، مشروط و با پیشکاری ظهیرالدوله به ظلّ السلطان داده شده بود. از مضمون سند ارزنده ای که قسمتی از آن آورده می شود، چنین بر می آید که موضوع مهم حکومت فارس ظلّ السلطان توسط مشیرالدوله در دارالشورای وزرا مطرح گردیده است. در این مصلحت بینی وزرا واگذاری حکومت فارس را به شاهزاده ای متجاوز و بد سابقه مانند ظلّ السلطان در آن سال بعد از قحطی و بیماری به خاطر مردم تهیدست و بی پا شده صلاح نمی دانستند. مشیرالدوله نتیجه این مشورت را در عریضه ای به این شرح به عرض شاه می رساند:

در عمل فارس و تعین پیشکار با خواص اولیای دولت علیه... مشاوره نمودم رأی جمیع آنها بر این بود که مثل امسال سالی که مردم از قحطی و گرسنگی بیرون آمده اند... وصول مالیات در هذالسنه بمراتب از سنه ماضیه مشکل تر است...

مشیرالدوله پس از اشاره به مشکلات مردم و لزوم مخارج و تجهیزات برای دولت چنین ادامه می دهد:

... پول و اعظم ولایات مالیات بده خزانه فارس است و در چنین صورتی مأموریت نواب اشرف ارفع شاهنشاه زاده اعظم ظلّ السلطان صلاح حالیه دولت نیست. زیرا از یک طرف بجهة قرب بپایگاه سلطنت مطمئن است و از جانب دیگر میل مفرطی بجمع آوری پول دارند ابقاء بر مال و عرض احدی نخواهند فرمود... این غلام خانه زاد بانها گفتم که بدلا بیل شما تصدیق دارم و صعوبت هذالسنه را میدانم لیکن شاهزاده پسر بزرگ قبله عالم و نمی توان او را بیکار گزارد...

و سپس پیشنهاد صدر اعظم به شاه این است که:

با شرایط و عهود و پیشکار معقول و مسلط بفرستیم و مالیات را از پیشکار بخواهیم و قدرت تعدی و اجحاف یا تعرض بناموس مردم باو [یعنی ظلّ السلطان] مرحمت نشود. در مورد پیشکاروزرا گفتند اگر از مأموریت شاهزاده ناگزیرید در اینصورت بغیر از ظهیرالدوله و علاءالدوله عجالتاً در دربار هما یون کسی قابل ولایت در این کار نیست...

میرزا حسین خان در پایان عریضه پس از اعلام خلاصه مذاکرات و رای اولیای دولت و اظهار اعتقاد خودش در نهایت، حل این مسأله را به «رای اصابت پیرای هما یون شاهی...» محول می نماید.

دستخط شاه در جواب مشیرالدوله:

صدر اعظم

در فقره تعیین حکام و پیشکاران ولایات بزرگ و کوچک در هذالسنه بیچی نیل و بعدها از فراری که مکرر گفته ام خود تکلیفی بشما نمی کنم و ابداً اظهار رأی نخواهم کرد هر طور مصلحت مملکت و دولت باشد قرار حاکم و پیشکار فارس را بدهید و زودتر روانه کنید.^۱

از این قرار به ناچار با موافقت مشیرالدوله حکومت فارس با موضع مشروط و پیشکاری ظهیرالدوله به ظلّ السلطان داده می شود. آغاز حکومت ظلّ السلطان مصادف با سفر اول شاه و صدر اعظم به فرنگستان بود. به طوری که می دانیم شاه در مراجعت با فتنه و آشوبی روبه رو گردید که همه سود پرستان نظیر ظلّ السلطان که در این مدت تا اندازه ای مهار شده بودند، در این توطئه داخل و خارج دست داشتند و نتیجه آن شد که صدر اعظم از منصب خود استعفا داد. علت مخالفت و دشمنی عمیق ظلّ السلطان با مشیرالدوله بر پایه منافع شخصی قرار داشت زیرا با اشاره ای که شد میرزا حسین خان با اقدامات لازم اختیارات او را در حکومت فارس محدود کرده بود. ظلّ السلطان پس از استعفای مشیرالدوله مجدداً خود مختاری و سرکشی را که لازمه طبع او بود آغاز کرد. او حاکمی بود گستاخ و سنگدل که به هیچ قانون و مقرراتی پابند نبود. قانون او قانون ظلّ السلطانی بود. بعد از این که ناصرالدین شاه به تشکیل مجدد دارالشورای کبری دربار اعظم و سپس به ایجاد مجلس وزرای مختار سته فرمان داد، مردم ستم کشیده فارس ملجأ و فرصت تازه ای یافتند و مرتباً با نوشتن عرایض شکایت می کردند. سند حاضر یکی از آن شکایات و مؤثرترین آنهاست:

متن تلگراف تظلم تجار شیرازی:

حضور مبارک وزرای مختار دربار اعظم معروض میداریم


که جناب حاجی ظهیرالدوله حاجی آقا رضا تاجر جهرمی را بدون تقصیر جریمه فرموده معادل هزار

و هشتصد و شانزده تومان جناب ایشان و میرزا ابوالقاسم فراشبازی ایشان گرفته اند بتوسط حاجی محمد حسن تاجر شیروانی و ناظر حضرت والا ظلّ السلطان هم مبالغی نقد و اسباب علاوه بر جریمه نمودن مردم جهرم از آن گرفته و خدمت جناب آقای نصیرالدوله تلگراف نمودیم. به عرض ماها نرسیده اند استدعا این است که محض امیدواری رعایا و تجار و دعاگوئی دولت ابد مدت شاهنشاه جمجاه روحنا فداء احقاق حق ابن بیچاره ها را نموده باشند. تجار شیرازی

۲۵ ربیع الثانی (مهر تلگرافخانه) بتاريخ چهارشنبه ۲۵ شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۱

این سند با زمینه روشنی که در شناخت ظلّ السلطان و پیشکارش دارد، دو نکته تاریخی دیگر نیز به دست می دهد: نکته اول: به ترتیب تاریخی، قیاس سیاست دارالشورای کبری دربار اعظم است که در هر دوره شرایط خاص تاریخی زمانه را دربر دارد. نکته بسیار مهم دیگر دستخط بی نظیر ناصرالدین شاه در پاسخ وزرای مختار سته است، که در موضع تاریخی ویژه ای قرار دارد. ضروری ست که در معانی این نکات شرح زیر داده شود:

پیشتر در مورد اظهار نظر وزرای دارالشورای (۱۲۸۸ ه. ق.) درباره ظلّ السلطان اشاره شد، سه نفر از وزرای همان دارالشوری، عبارت از اعتضاد السلطنه، علاءالدوله و میرزا حسین خان مشیرالدوله که در تاریخ این سند وزیر امور خارجه است از اعضای مجلس وزرای مختار سته می باشند (۱۲۹۱ ه. ق.) مهم آن است که در فرمان و دستخط دستورالعمل مورخ ۱۲ ربیع الاول ۱۲۹۱ ه. ق.، شاه با دادن اختیار، نصب و عزل حکام را به وزرای سته محول کرده و قدرت خود را به آنان تفویض کرده است. با این کیفیت وزرای مختار در زیر ورقه تلگراف تظلم تجار شیرازی با خط میرزا علی خان امین الملک (امین الدوله)، در امتناع از دادن رأی، با این عبارت از شاه کسب تکلیف کرده اند: «از این قبیل تلگرافها مکرر به مجلس رسیده است تکلیف جا کران در جواب این نوع تظلمات چیست». به یقین مسامحه و خودداری وزرا از صدور رای و کسب تکلیف از شاه درباره حکومت ظلّ السلطان و ظهیرالدوله، حاصل درسی ست که نه چندان دور در واقعه قرارداد روتر، از عاقبت کار میرزا حسین خان مشیرالدوله و عزل او از صدارت، در بی ثباتی و چگونگی اوضاع و احوال آموخته بودند. در تشریح این قضیه می توان گفت که اظهار نظر قاطعانه و بدون واهمه این وزرا درباره فساد و خلافکاریهای ظلّ السلطان در دو سال پیش به اتکاء مشیرالدوله، صدراعظمی برخوردار از حمایت همه جانبه شاه و در عین حال مقتدر و مصمم، بوده است. ناگفته نماند که از نوشته وزرای مختار که: «از این قبیل تلگرافها [یعنی تلگراف شکایت از ظلّ السلطان و ظهیرالدوله] مکرر بمجلس رسیده است»، معلوم می شود که پیش از این تاریخ شکایات دیگری نیز به مجلس دارالشوری رسیده است، و آنان به سکوت برگزار کرده اند.



دولت ناصرالدین شاه
مقام عالی کتبی

۲۳ فروردین
حضرت مبارک و ذوالعزیز محمد و نور علی
ملایک

که جناب حاج میرزا ابوالفتح... در مقام عالی کتبی...
 در تاریخ... در روز...
 در مقام عالی کتبی... در مقام عالی کتبی...
 در مقام عالی کتبی... در مقام عالی کتبی...

دستخط ناصرالدین شاه
 در مقام عالی کتبی
 در تاریخ...

متن تلگراف تظلم تجار شیرازی و دستخط ناصرالدین شاه

اندازه اصل سند (۱۶ X ۲۱/۵ سانتیمتر)

ناصرالدین شاه که از نوشته وزرا و عدم توجه آنان به فرمان صادر شده متعجب گردیده است، با آگاهی از علت تسامح و تعلل اعضای دارالشوری، برای تنبیه و ارائه شهادت به آنان در یک پاسخ تاریخی توأم با بیانی بیمانند درباره خودش که شکفت انگیز است، برای وزرای مختار به این شرح تعیین تکلیف می نماید:

بعد از آن همه اختیارات و آن همه تأکیدات و آن همه انتشارات که در حق وزرای مختار درباری شد و می شود کمال تعجب حاصل کردم که در رفع ظلم و احقاق حقوق مردم باز می نویسید که تکلیف وزرا چه چیز است پس از این قرار تکلیف مرا مشخص بکنید بهتر است مردمان حساسی تکلیف ما چه چیز است یعنی چه تکلیف شما این است که اگر من خودم به احدی ظلم بکنم یا از دست من کسی شاکی بشود با کمال سختی از من مطالبه احقاق حق بکنید تا چه رسد به دیگران از این حالت های شما روز بروز تعجب ما زیادتیر می شود.

گفتنی ست که چنین تقریری در دستخطهای ناصرالدین شاه در طول دوران سلطنت پنجاه ساله اش تاکنون دیده نشده است.

یادداشتها و مآخذ:

- ۱- بامداد، تاریخ رجال ایران، جلد ۴، ص ۸۲.
 - ۲- محمود فرهاد متمد، کتاب سپهسالار اعظم، جلد اول، ۱۳۲۵، ص ۱۳۰.
- پیچی نیل (به کسر اول و دوم) سال میون، سال نهم از سالهای دوازده گانه ترکی.
- میرزا عبدالوهاب خان شیرازی نصیرالدوله (آصف الدوله) در این تاریخ وزیر تجارت و گمرکات بوده است. این گفته تجار شیرازی که: «خدمت آقای نصیرالدوله تلگراف نمودیم به عرض ما نرسیده اند» برای این است که در آن دوره کار عمده وزارت تجارت رسیدگی به شکایات و امورات تجار بوده است.

دو نقاشی از ناصرالدین شاه

۱- سفر نمارستاق مازندران در دهم شعبان ۱۲۹۹ هـ. ق. آغاز و در آخر رمضان همان سال پایان یافت. سفرنامه را ناصرالدین شاه نوشته است. شرح شروع این مسافرت در شماره دو روزنامه شرف به چاپ رسیده و نشر بقیه آن در چند شماره ادامه یافته است. در این سفر هم مانند کلیه سفرهای داخلی و خارجی، امین السلطنه از همراهان شاه (ملتزمین رکاب) بوده است. شاه در یادداشت روزانه مورخ دوشنبه شانزدهم می نویسد: «... امین السلطنه که مدتی در شهر ناخوش بود خوب شده و آمده امروز وارد اینجا شد، به حضور آمد، الی عصر بعضی نوشتجات وزارتخانه ها را خوانده جواب دادم».

نوشتۀ امین السلطنه در زیر نقاشی شاه:

بتاریخ شب یکشنبه بیست و نهم شهر شعبان المعظم یونت نیل در منزل نامرستاق صورت کشتی است که سرکار اعلیحضرت ظلّ الله روحنا فداه به دست مبارک کشیده اند و این شب هم شام مردانه میل فرمودند.



بتاریخ شب بیست و نهم شهر شعبان المعظم
در منزل نامرستاق صورت کشتی مبارک
که سرکار اعلیحضرت ظلّ الله روحنا فداه به دست
مبارک کشیده اند و این شب هم شام
مردانه میل فرمودند

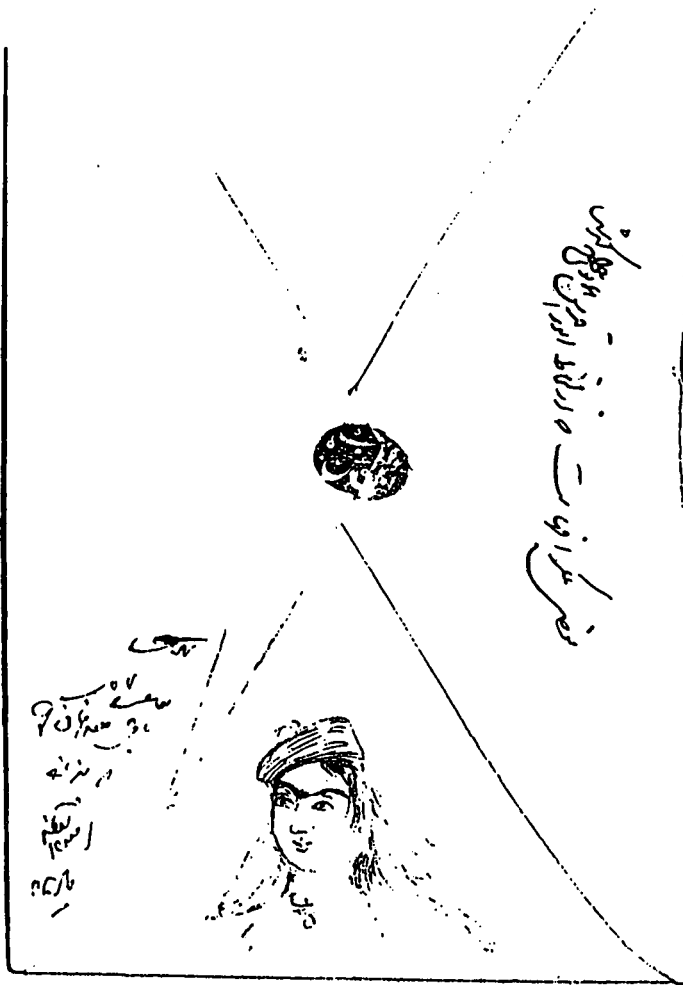
نقاشی شماره یک، اندازه اصل سند (۱۵ X ۱۲/۵ سانتیمتر)

یادداشتها:

یونت نیل: سال اسب، هفتمین سال از سالهای دوازدهگانه ترکی.
شماره اول روزنامه شرف در محرم ۱۳۰۰ ه. ق. منتشر شد و انتشار آن با هشتاد و هفت شماره تا ۱۳۰۹ ه. ق. ادامه یافت.
اصطلاح «شام مردانه میل فرمودند» به مفهوم آن روز، این است که شاه شام را به جای صرف در حرمخانه (اندرون) به تنهایی و یا با حضور بعضی از رجال در (بیرون) صرف کرده است.

۲- تصویر، صورت یک زن فرنگی ست که شاه در روی پاکت عرایض تلگرافی با همان قلم دستخط طراحی کرده است. دستخط شاه در حاشیۀ چپ پاکت: «[مبلغ پول به سیاق] باقی [خوانده نشد] خان است که بدمه امین السلطنه باید بدهد». رقم مهر روی

پاکت «محمد یوسف ابن حسن» است که مهر یوسف مستوفی الممالک می باشد.



نقاشی شماره دو، اندازه اصل سند (۱۲ × ۱۹ سانتیمتر)

واشنگتن

یادداشت:

نقاشی بی تاریخ است. به نظر نویسنده باید پاکت عرایض تلگرافی مربوط به سال ۱۲۹۵ هـ. ق. در راه بازگشت از سفر دوم فرنگستان باشد.

برگزیده ها

محمد قزوینی

(۱۲۵۶ - ۱۳۲۸ خورشیدی)

نسل جوان ایران امروز، اگر نام علامه محمد قزوینی دانشمند و محقق بزرگ ایرانی را شنیده باشد، به مناسبت مراجعه به دیوان حافظ است که در سال ۱۳۲۰ به همت وی و دکتر قاسم غنی در تهران به چاپ رسید و تاکنون بارها تجدید طبع شده است. در حالی که کارهای ماندگار قزوینی منحصر به این کتاب نیست. وی به راستی یگانه روزگار خود بود - و نه روزگار خود که یگانه و بیهمتا حتی تا چند قرن پیش نیز - قزوینی تحصیلات مقدماتی و علوم اسلامی را در تهران فراگرفت. در سال ۱۲۸۳ به دعوت برادر خود به لندن سفر کرد و تا سال ۱۳۱۸ که به تهران بازگشت اوقات خود را به مطالعه و تحقیق و تصحیح متون در لندن و پاریس و برلن گذرانید. او با آن که بیشتر عمر خود را در اروپا گذرانده بود، همسر اروپایی داشت، با زبانها و ادب اروپایی چنان که در این بخش ملاحظه می کنید، عمیقاً و استادانه آشنا بود، به تئاتر و سینما می رفت، و از موسیقی کلاسیک هم استفاده می کرد... هرگز ایران و فرهنگ ایران و زبان فارسی را به دست فراموشی نسپرد. از سوی دیگر قزوینی در حالی که عمر خود را صرف تحقیقات ادبی می کرد و سر و کارش با متون کهن

فارسی و عربی بود، از آنچه در ایران می گذشت نیز بیخبر نبود، چنان وقتی دهخدا به فرمان محمد علی شاه قاجار به فرنگ تبعید شد، قزوینی که در جریان حوادث دوران استبداد صغیر بود، دهخدا را در نشر مجدد روزنامه صور اسرافیل در اروپا مدد رسانید، و نیز هنگامی که جمال زاده جوان کتاب یکی بود و یکی نبود را نوشت که اسلوب نگارشش کاملاً بدیع بود و با سبک نوشته های قزوینی از زمین تا آسمان متفاوت بود، وی مقاله ای در مدح شیوه نگارش آن کتاب نوشت. ناگفته نماند که قزوینی در سالهایی که در اروپا به سر می برد محل مراجعه شرق شناسان و دانشمندان به نام اروپایی بود و اظهار نظرش درباره هر موضوع، حرف آخر بود، و اهل علم آن را به قول دکتر قاسم غنی، به عنوان «قال ارسطو» می قرون وسطای اروپا بیان تلقی می کردند.

قزوینی با تصحیح انتقادی کتابهای چهارمقاله نظامی عروضی، مرزبان نامه، لباب الالباب، مجلدات سه گانه تاریخ جهانگشای عظاملک جوینی، شد الازار، تاریخ کرمان، و دیوان حافظ، بی تردید پیشاهنگ تصحیح انتقادی متون ادبی فارسی به شیوه علمی اروپایی در ایران است. فقط کتابهای او نیست که دقت نظر و حوصله او را در تحقیقات ادبی نشان می دهد. بیست مقاله قزوینی که در دو مجلد به چاپ رسیده و یادداشتهای قزوینی که در چندین مجلد به همت ایرج افشار در سالهای پیش در تهران طبع شده است، همه اعجاب آور است و گواه بر استادی او. مرحوم دکتر عبدالحسین زرین کوب در مقاله «در آستانه پنجاهمین سال خاموشی محمد قزوینی» به ذکر یک نمونه از وسواس علمی و دقت وی پرداخته و نوشته است: «بین خاتمه طبع مجلد دوم و پایان مجلد سوم کتاب [تاریخ جهانگشا] فترتی طولانی روی داد و به دنبال تحقیقی که در باب علت این فترت انجام شد، معلوم گشت که تردید در باب یک شعر عربی که در متن آمده بود و مأخذ آن مجهول مانده بود، قزوینی را به متوقف کردن کار و مروری جدی بر تمام متون عربی مورد اعتماد واداشته بود. این نکته حوصله فوق العاده او را در دنبال کردن مسائل و اجتناب کردن از اظهار حدسهای احتمالی نشان می دهد و این جمله درسهای عمده ای بود که وی به محققان عصر داد» (مجله بخارا، شماره ۶، خرداد و تیر ۱۳۷۸، ص ۱۰-۱۳).

در ایران، در سال پیش و سال جاری، مقاله ها و مجموعه مقاله هایی به مناسبت پنجاهمین سال درگذشت این دانشمند بی نظیر به چاپ رسیده است. ما نیز بخش «برگزیده ها» ی این شماره ایران شناسی را به محمد قزوینی اختصاص داده ایم و گوشه هایی از حوادث زندگی او را از نظر خوانندگان مجله می گذرانیم.

[مرحوم محمد قزوینی در جلسات ادبی]*

... در اواخر سال ۱۹۳۹ میلادی که در پاریس به واسطه جنگ و بمباران شبانه پاریس زندگی سخت شد، [مرحوم قزوینی] با زن و فرزند از راه ترن بالکان به اسلامبول آمد و از آن جا به خانقین و از راه کرمانشاه و همدان و قزوین به تهران آمد. در ورود او مرحوم فروغی و میرزا ابوالحسن برادرش و مرحوم حاج سید نصرالله تقوی و پسرش آقا جمال اخوی و آقای اسمعیل مرآت وزیر معارف وقت و من رفیقم به کرج به استقبال او وارد شد، دو سه هفته در خانه پسر خواهرزاده اش منزل کرد. بعد طبقه دوم منزل مسکونی دکتر [سید علی] شایگان واقع در کوچه جم (خیابان حشمت الدوله) که مرکب از چهار اتاق بود اجاره کرد. تا آن که سه سال قبل اعلیحضرت پولی به او مرحمت فرمودند (بیست هزار تومان) که خانه ای بخرند و ایشان در همان خیابان حشمت الدوله در خیابان فروردین، کوچه دانش (منزل دست راست درب ششم) خانه ای خریدند به سی و شش هزار تومان که بیست و چهار هزار تومان آن را (یعنی بیست هزار تومان مرحمتی به اضافه چهار هزار تومان که اندوخته داشتند) نقداً پرداخته و منزل را در بانک رهنی گرو گذاشته به طور استهلاک دوازده هزار تومان مابقی را پرداختند تا آن که به همت مرحوم عباس آریا و آقا سید حسن تقی زاده، تاجری خواست کتاب تاریخ کرمان به تصحیح و تحشیه ایشان چاپ شود و دوازده هزار تومان مابقی قرض ایشان را پرداختند. مرحوم قزوینی در تمام مدت عمر خود به طور قطع و مسلم از احدی دیناری قبول نکرد و تنها استثنا مورد اعلیحضرت است و شاید کسی بهتر از من به این موضوع وارد نباشد. پس از قضایای شهریور ۲۰ و آغاز سلطنت اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی، اعلیحضرت که مکرر فضائل آقای قزوینی را که معروف خاص و عام بود شنیده بودند میل فرمودند ایشان را ملاقات کنند و در این موضوع با مرحوم فروغی و مرحوم فرزین و آقای حسین علا که یکی بعد از دیگری از وزرای دربار و از نزدیکان و محارم شاه بودند صحبت فرموده بودند و همیشه این موضوع با من صحبت شده بود که من ایشان را حاضر کنم شرفیاب شوند. مرحوم قزوینی قبول نمی کرد و مسأله بسیار ساده بود. او به حدی محبوب و ساده و بی پیرایه بود که می گفت چرا، مگر من که هستم که

* به نقل از: یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، (۱۲ جلد)، به کوشش سیروس غنی، جلد سوم، چاپ لندن،

نزد پادشاه مملکت بروم، شاه اظهار مرحمتی کرده. من که نباید از حدود خود خارج شوم. بالاخره آقای علا عرض کرد که چون آقای قزوینی لباس شرفیابی ندارند معذورند. فرموده بودند بدون لباس بیایند خلاصه با اصرارهای بسیار و مکرر بنده یک مجلس شرفیاب شدند.

اعلیحضرت مستحضر بودند که چند نفر هستند که از مخصوصین و معاشرین خاص مرحوم قزوینی هستند. وقتی به صرافت طبع خودشان به آقای علا می فرمایند: من میل دارم هر هفته نصف روز خود را صرف همنشینی با چند نفر اهل علم و دانش کنم و یک نوع غذای روحی برای من محسوب است و خودشان اسامی [را] می فرمایند که آقای علا بدون کم و زیاد یادداشت کرده بود و ابلاغ کرد و آن اشخاص عبارت بودند از: مرحوم محمد قزوینی، مرحوم حاج سید نصرالله تقوی، مرحوم حاج محتشم السلطنه (حسن اسفندیاری)، آقای علی اکبر دهخدا، آقای حسین شکوه (شکوه الملک) و من. بعد آقای سپهبد یزدان پناه آجودان اعلیحضرت نام دکتر شفق را می برند که خوب است او هم ضمیمه شود و ضمیمه شد. آقای علا و آقای ادیب السلطنه سمیعی و آقای یزدان پناه هم که هر سه درباری بودند در این جلسات حاضر می شدند. بعد از ظهر هر سه شنبه اتومبیلهای دربار می آمد و هر کسی را می برد. مجلس اول در ماه رمضان بود در سعدآباد. اعلیحضرت با حجب و ادب و انسانیت مخصوصی که دارند تشریف آوردند و فرمودند من مستحضرم که شما آقایان مرتباً با هم جلسات علمی و ادبی دارید، می نشینید و از هر دری صحبت می کنید من اطلاع آن را ندارم که بخواهم از اعضای مجلس شما باشم ولی دلم می خواهد در این مجالس مستمع باشم و استفاده ببرم. این است که خواهش کردم یکی از جلسات خود را در خانه من قرار دهید. این جا را خانه خود بدانید. من هم می نشینم و گوش می دهم و دلم می خواهد مجلس خالی از هر تشریفاتی باشد، به کلی مجلس انس و محبت و صحبت باشد. آن روز تا مغرب صحبتها پی شد. بعد اعلیحضرت فرمودند افطاری تهیه کنند و تا آخر رمضان در پایان هر مجلس افطار می شد و پس از افطار بر می گزشتیم. بعد از رمضان هم هر سه شنبه خواه در شهر و خواه در سعد آباد ساعت سه بعد از ظهر مجلس تشکیل می شد. اعلیحضرت تشریف آورده سر میز می نشستند بلافاصله سیگار و چای و شیرینی می آوردند به همه سیگار می دادند و خیلی اصرار داشتند که مجلس ساده و بدون تکلف باشد، بسیار بسیار مجالس خوبی بود. وضع نشستن و وضع مذاکره این بود.

در عمارت قصر مرمر در یکی از سالونهاى طبقه پایین میز مربع مستطیل بلندی بود که اعلیحضرت در سر میز جالس می شدند. طرف دسته راست ایشان آقای قزوینی بود و بعد

آقای علی اکبر دهخدا. در طرف دست چپ اعلیحضرت، مرحوم حاج سید نصرالله تقوی بودند و بعد من. روبروی اعلیحضرت مرحوم حاج محتشم السلطنه می نشستند. چند نفر آقایان دیگر هم بعد بودند. اعلیحضرت به همه دست می دادند و جالس می شدند، مجلس تا هفت و هشت و گاهی نه طول می کشید.

وضع صحبت هم این بود که خود اعلیحضرت سؤالی می فرمودند و همیشه سؤالشان متوجه به آقای قزوینی بود. من باب مثال یک دفعه در یکی از جلسات رو به آقای قزوینی فرموده پرسیدند خوب است از ابوعلی سینا صحبتی بکنید. مرحوم قزوینی عرض کرد اگر اجازه بفرمایید دکتر غنی که در این قسمت تتبع فراوان دارند و چیزهایی در این موضوع نوشته اند و ذهنشان تصویری می کنم حاضرتر باشد صحبت کنند. اعلیحضرت متوجه بنده شده اول به طور مزاح فرمودند دکتر شما چرا از کتابهای خود هیچ وقت برای من نمی فرستید، عرض کردم اطاعت می کنم و یک دوره کتاب دادم به صحافخانه بانک ملی جلد چرمی سرخ رنگ قشنگی کردند و حضورشان فرستادم و بعد هم هر وقت چیزی چاپ کردم حضورشان فرستادم.

خلاصه شرحی از ابوعلی سینا و زمان او و شرح حال او و تلمذ او و سوانح زندگی او و تألیفات و تصنیفات او و اهمیت علمی و طبّی او و بالاخره فوت او در همدان به تفصیل عرض کردم.

هفته بعد که شاه تشریف آوردند پس از جلوس متوجه بنده شده شروع کردند چیزهایی راجع به ابوعلی سینا پرسیدن که نشان می داد چه قدر خوب متوجه بوده اند و فکر کرده اند و سؤالاتی داشتند. مجلس سوم و چهارم هم راجع به قبر او و امثال آن صحبت می شد که مرحوم قزوینی هر دفعه بسیار خوشوقت می شد و در خلوت به من می گفت چه قدر این جوان با هوش است و چه قدر در بین همه گرفتاریها ذهنش متوجه این مسائل است که معلوم می شود در ظرف هفته فکرش متوجه بوده. یک وقت در سعدآباد بودیم آقای حسین شکوه شعری از حافظ خواند که تصویر می کنم این غزل بود:

زان می صاف کز او پخته شود هر خامی گرچه ماه رمضان است بیاور جامی
بعد عرض کرد باقی غزل را در یاد ندارم ولی قطع دارم دکتر غنی همه غزل را در نظر دارد. شاه باقی غزل را خواستند من خواندم. نمی دانم در کدام شعر بود که حقیقه تکانی خورد و فرمود من خیلی کم به ادبیات خودمان آشنا هستم و همین قدر احساس می کنم که پایه گفتار اینها به چه درجه است. انقلاب روحی اعلیحضرت محسوس بود. وقتی بیرون آمدیم مرحوم قزوینی در خلوت به من گفت من مهر و محبت این جوان را در قلب خودم منقوش می بینم

زیرا به عقیده من کسی که شعر خوب در او اثر نکند حکم چوب و سنگ را دارد و از زندگان محسوب نمی شود. امروز دیدم در شنیدن فلان شعر برقی در چشم شاه زد و طوری قیافه اش منقلب شد که حس کردم این جوان یک پارچه جان است. چند دفعه شاه بعد از آن مجلس می فرمودند از حافظ صحبت شود. همین طور یک دفعه من این غزل را خواندم:

دوش با من گفت پنهان رازدانی تیزهوش کز شما پنهان نشاید کرد راز میفروش، الی آخر
باز همان حال بود و باز قزوینی که آن قدر دقیق بود ذوق می کرد.

یک دفعه اعلیحضرت از فردوسی پرسیدند. آقای قزوینی شرح مفصلی از فردوسی و اهمیت او و مخصوصاً مقدمه فردوسی و هجویه محمود خواند و صحبت کرد. یک دفعه آقای دهخدا را فرمودند از اشعار خودش بخواند. مرحوم حاج سید نصرالله بعضی رسائل را گاهی می خواند و از آن صحبت می کرد. گاهی صحبت تحقیقات متفرقه و مجالس انسی بود.

یک دفعه دیگر از مجالس مفصل این بود که اعلیحضرت خطاب به آقای قزوینی فرمودند از میرزا تقی امیرکبیر صحبت کنید. آقای قزوینی فرمودند دکتر غنی مدتی در حالات او سیر کرده و کتاب مفصلی هم در این موضوع نگاشته است تصور می کنم ایشان خوب وارد به موضوع باشند. من مفصلاً از حالات میرزا تقی خان و مکتب قائم مقام و حوادث آن دوره و مرگ محمد شاه و سلطنت ناصرالدین شاه هفده هیجده ساله و سه سال و نیم صدارت امیر و اصلاحات اساسی او و تشخیص او برای اصلاح مملکت و سیاست خارجی و داخلی و مفاسد مردم و بالاخره مظنون ساختن شاه و تبعید و قتل او در فین کاشان و شرح مجملی از بعضی کارهای او و مبادله مکاتبه بیسن او و شاه، همه مجلس به آن صحبت گذشت. مرحوم قزوینی در همان ساعت که بیرون آمدم با کمال کنجکاوی گفت تو هیچ حدس می زدی که وقتی صحبت امیر بشود که این همه مناسب خوانی کنی و هرچه را مستقیماً باید تذکر داد به طور حکایت امیر گفتی. گفتم نه قبلاً در فکر نبودم ولی در طی صحبت متذکر شدم.

خلاصه این مقالات آن که آن مجالس که تا قبل از مسافرت من به امریکا ادامه داشت بسیار ممتع و مفید بود - خدا رحمت کند مرحوم حاج سید نصرالله را وقتی در بین خودمان مشوره گفت خوب است برنامه ای برای هر مجلسی معین کنیم. من گفتم نه لطف مجلس می رود و به شکل کلاس و درس و کنفرانس درخواست خواهد آمد و خسته کننده خواهد بود بگذارید این پادشاه جوان به طوری که الان هست به صرافت طبع هرچه می خواهد مطرح کند و با کمال سادگی و بدون تصنع و تکلف صحبت بشود.

از صفات مخصوص قزوینی مناعت عجیب او بود. به قول حافظ:

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم
 همت بلندی داشت، همت بسیار بلندی از سر عالم گذشته بود و دنیا و مافیها در ترازوی او
 مثقالی وزن نداشت. تمام حواس او صرف علم و حقیقت بود و بس. بسیار بسیار قانع بود،
 طلبه به تمام معنی کلمه بود نه آن که قناعت کند و دلش چیزهایی بخواهد. خیر اصلاً چیزی
 نمی خواست. سبک زندگی او این بود صبح سحر حرکت می کرد یکی دو فنجان چای با
 نان و پنیری یا یک فاشق مربایی می خورد. ظهر یک بشقاب آب سبزی و قدری سبزی
 پخته و حبوبات می خورد و شب هم مثل ناهار چیزی. شبانه روزی چند فنجان چای
 می خورد. در قدیم به چای و سیگار انس زیادی داشت ولی در اواخر چای بسیار کم
 می خورد و سیگار هیچ نمی کشید. هر کس به خانه اش می آمد پذیرایی او این بود که
 فوری دخترش یک فنجان چای و لیمومی آورد. در لباس هم بسیار ساده بود. فوق العاده سرما
 اذیتش می کرد. به تهران که تشریف آورد من عباي آستر دار کلفت و پوستین برای او فکر
 کردم و از خراسان پوستین و عبا خواستم. آقای جم پوستینی کابلی خوبی خدمتشان فرستاد
 که قبول کرد و مثل طفل معصومی ذوق می کرد که این پوستین و عبا عجب نعمتی ست.

به طوری که از معاش او اشاره شد مرحوم فروغی در دوره پهلوی و همچنین مرحوم
 حبیب الله خان شیبانی که از ارادتمندان او بود از طرف دولت ایران ماهیانه ای ماهی صد
 تومان که بعد دوپست تومان شد به عنوان تبعات علمی از طرف وزارت فرهنگ برای ایشان
 برقرار کردند. البته دائماً هم وزارت فرهنگ از او کار می خواست یعنی مثلاً برای هزاره
 فردوسی از ایشان مقاله ای طلبیدند و ایشان آن مقاله سودمند و شاهکار عظیم یعنی مبحث
 مقدمه نثری شاهنامه را با آن استقصاء نوشتند، یا مثلاً کتاب تفسیر ابوالفتوح رازی که چاپ
 می شد از ایشان مقدمه خواستند که باز آن مقدمه عالی که کسی تا نخواند نمی فهمد معنی
 تتبع و احاطه علمی چیست و به نظر من مقدمات ایشان بر هر کتابی که نوشته اند چندین
 مقابل متن ارزش دارد، یا برای جشن هفتصدمین سال سعدی خواستند که ایشان هم شرکت
 فرمایند ایشان مقاله «مدوحین سعدی» را نوشتند.

موقعی که به ایران آمدند بعضی کتب را احاله دادند که ایشان طبع و تحشیه کنند که
 یکی از آنها کتاب شدالآزار بود و حق تألیفی به ایشان می دادند. پس از حوادث ۳
 شهریور که زندگی فوق العاده گران شد حقوق ایشان بانصد تومان شد ولی هیچ کفایت
 نمی کرد و به سختی افتادند - اعلیحضرت باز به صرافت طبع روزی علا را خواستند و
 فرموده بودند این مرد بزرگ در واقع در تهران مهمان من است باید کمک خرجی برای او

فرستاد. شما پنج هزار تومان پول نقد برای این که احدی نفهمد ببرید و از طرف من بدهید که کمکی باشد. مرحوم قزوینی قبول کرد و من که به جزئیات زندگی این مرد بزرگ وارد بودم و هیچ چیز در زندگی او بر من مکتوم نبود و از الف تا یاء را با من مشاوره می‌کرد، فرمود پادشاه است استثناست قبول می‌کنم. از آن سال هر سال اعلیحضرت آن پنج هزار تومان را می‌فرستادند.

خدا رحمت کند. در تهران در هفت ماه قبل یعنی چهارم آبان ۱۳۲۷ که به تهران رفتم و اندکی بیش از دو ماه در تهران بودم یعنی تا پانزدهم دی که به طرف ترکیه حرکت کردم هر روز یا گاهی روز در میان خدمتشان می‌رسیدم. می‌فرمودند قرض ندارم و یک روز با کمال سادگی گفتند خرج دفن و کفن در تهران خیلی زیاد است. تحقیق کرده‌ام اقلاً هزار تومان خرج دارد ولی خوب است قرضی ندارم و برای دفن و کفن هم دارم به اضافه چیزکی هست برای سوزان و مادرش، خانه تهران و پاریس هست. خیلی متأثر شدم و گفتم آقای قزوینی این چه صحبتی ست، شما هر وقت ناخوش می‌شوید به فکر مرگ می‌افتید. با همان واقع بینی و رئالیسم مخصوص به خود و بدون تأثر و هیجان فرمودند فلانی مگر انسان نمی‌میرد خوب تحقیق کرده‌ام به اضافه مقدمات فراهم است شاید هم با این ناخوشی نمیرم ولی خوب چند ماه بعد بالاخره فکر مردن را باید داشت.

من از ۱۹۲۴ میلادی که برای تکمیل تحصیل طب یعنی تخصص در امراض داخلی به پاریس رفتم با ایشان آشنا شدم. البته نام ایشان معروف بود ولی ذهنم نمی‌رفت که نوعاً میرزا محمد خان با سایر اهل ادب متفاوت است او عالم است و عالم متبحری ست و در عرض علمای بزرگ تاریخ است. مجلس اولی که ایشان را دیدم در کتابخانه ملی پاریس بود که به اتفاق ایشان چهار ساعت بعد از ظهر با یکی از خراسانیها که آن وقت در پاریس بود یعنی آقای علی بزرگ نیا (صدرالاشراف) بعد از آشنایی در کتابخانه رقتیم به کافه ای در کوچه ریولی چای خوردیم تا ساعت هفت با هم بودیم در آن مجلس هم زیاد جلوه نکرد. زیرا میرزا محمد خان در برخورد به اشخاص بسته به این بود چه صحبتی پیش آید ممکن بود عادی ترین صحبتها پیش آید او وارد می‌شد و می‌گفت و می‌شنید. اتفاقاً در چند روز بعد از آن ملاقات که فصل تابستان پیش آمد من سفری به برلن رفتم دو ماه در آن جا بودم بعد به هلاندرفتم، از آن جا به لندن رفتم بعد به بلژیک آمدم تا در پائیز آن سال که به پاریس برگشتم. در طی این مسافرت در آلمان و هلند و لندن بسیاری از اهل فضل و مستشرقین را دیدم از جمله در لندن و کامبریج با مرحوم ادوارد براون ملاقات کردم. ملاحظه کردم ابهت علمی قزوینی در بین اهل علم به درجه ای ست که مزیدی بر آن متصور نیست. وقتی در

صحبت و مباحثه کسی از قول میرزا محمد خان استشهداد می کند دیگر حرف قطع می شود و در واقع حکم «قال ارسطو» را دارد، در قرون وسطی در بین فلاسفه که استشهداد از ارسطو قاطع مباحثه بود، یک نوع سلطنت روحانی و علمی داشت. این احساس مرا بیشتر کنجکاو کرد و چون به پاریس برگشتم کاغذی به ایشان با پست شهری نوشتم که من اندکی بعد از آن مجلس ملاقات به مسافرت رفته بودم حالا کمال میل را به زیارت شما دارم تمام روزها از دو ساعت بعد از ظهر آزاد هستم هر جا و هر وقت و هر روز معین فرمایید حضورتان شرفیاب شوم. جوابی با پست پنوماتیک رسید که روز شنبه در بعد از ظهر من می آیم به هتل شما (من در آن وقت در هتل دله اوبسرواتوار در چهارراهی که خیابان سن میشل در مقابل مجسمه کاونتوو پلته تمام می شود و خیابان اوبسرواتوار شروع می شود منزل داشتم). بلافاصله کاغذی دیگر با پست پنوماتیک رسید که معذرت می خواهم شنبه را گرفتارم اگر برای شما فرق نمی کند روز دوشنبه دو بعد از ظهر به همان هتل خواهم آمد والا بنویسید. فوری جواب نوشتم که دوشنبه منتظر خواهم بود. ساعت دو تمام بعد از ظهر در روز معین آمدند زیرا از خصوصیات قزوینی دقت غریب به حد و سواس او بود در رعایت وقت و قول که باز طبیعی و فطری او بود. تشریف آوردند و در اطاق من بودند. مرتباً چای می خوردند و سیگار می کشیدند تا ساعت هفت مجلس طول کشید و از هر دری سخن به میان آمد ساعت هفت استدعا کردم با هم برویم شام بخوریم قبول نکرد گفت منتظر من هستند. بعدها دانستم که هیچ جا شام و ناهار نمی خورد جز با زن خود. به اضافه گوشت حیوانی نمی خورد و رژیم داشت و اگر قزوینی مهمانی را می پذیرفت استثنائی بود و برای اشخاص معینی. مثلاً در تهران منحصر بود به منزل بنده یا دهخدا یا مرحوم حاج سید نصرالله و مرحوم فرزین.

ولی در همان ساعت هفت که حرکت کردند خودشان از روی میل و صرافت طبع فرمودند اگر میل دارید و مانعی ندارید من دوشنبه دیگر هم همین ساعت دو می آیم و مجلس سوم هم فرمودند و بعد مرتباً این روز را تشریف می آوردند. چند جلسه بعد فرمودند هفته ای یک روز کم است اگر میل دارید روزهای جمعه هم بر آن افزوده شود. من که هر مجلس بیشتر فریفته و شیفته می شدم با کمال میل و افتخار قبول کردم. از همان مجلس اول و دوم من به فکر افتادم که مواضعی را که مطرح می شود قبلاً فکر کنم و ساخته و پرداخته باشد که استفاده ببرم. این است که در هر مجلس سؤالی مطرح می کردم و در پایان هر مجلسی پس از رفتن ایشان که همیشه ساعت هفت می رفتند و پنج ساعت تمام با هم بودیم من مشغول یادداشت نوشتن می شدم و مسائل مطرح شده را و نظر ایشان را می نوشتم. آن یادداشتها بسیار مفید و متمتع است و اگر روزی منتشر شود مورد استفاده خواهد بود.

تا دو سال حال بدین منوال ادامه داشت تا من موقتاً به ایران برگشتم و در اواخر ۱۹۲۶ به پاریس رفتم و تا دهم نوامبر ۱۹۲۸ در پاریس بودم. شبی که وارد پاریس شدم فوری با پست فوری پنوماتیک به ایشان عریضه ای عرض کردم. فردا دو بعد از ظهر تشریف آوردند و آقای عباس اقبال آشتیانی هم که در پاریس مشغول گذراندن امتحان لیسانس بود و تحصیل و تتبع می کرد با ایشان بود و من اولین دفعه ای که اقبال را دیده ام آن روز است و بعدها آن مجالس هفته [ای] دوروز ادامه پیدا کرد با این فرق که دیگر این مجلسها در منزل ایشان در کوچۀ پشت پارک مونسو منزل شخصی ایشان در طبقه هفتم بود و اقبال هم بود. انس و حشر بیشتر از پیش شد و حقیقتاً بزرگترین لذت من استفاضه از محضر ایشان بود. بعد که همه می خواستند خدمت قزوینی برسند، قرار شد روزهای دوشنبه روز عمومی باشد که همه می آمدند. در این مجالس فضلالی مستشرقین که مسیو مینورسکی از اشخاص ثابت آن جلسه بود که هر دوشنبه حاضر بود و بعضی ایرانیان یا اشخاصی که عبوراً به پاریس آمده بودند می آمدند، روزهای جمعه را خصوصی و سه نفری بودیم. در خلال این احوال کاغذی قزوینی با پنوماتیک می نوشت که مثلاً فردا شب شام طلبگی دارم بیا یید با هم بخوریم.

من در عمرم محضری با برکت تر و مفیدتر و روحانی تر و ساده تر و بی پیرایه تر از این مجالس ندیده ام. قزوینی آدم غربی بود عشق غربی به قصص و حکایات داشت از قصص قدمای عرب و عجم و نوادر و لطائف ملل مختلف خیلی می دانست. روح شناس بزرگی بود عجائبی را که در عمر خود دیده بود با مره زیاد نقل می کرد. ذوق غربی داشت بسیار لطیف طبع بود. گاهی یک گیللاس شراب می خورد به موسیقی خیلی علاقه مند بود. موسیقی کلاسیک اروپا را هم خوب می شناخت، ماهی دو سه بار با زنتش به سینما و موزیک و تئاتر می رفت. نویسندگان کلاسیک همه ملل را می شناخت و خوب خوانده و فهمیده بود. شاید کم کسی در دنیا زبان عربی را به آن خوبی و جامعیت می دانست و غور در ادب و شعر و نظم و نثر عربی کرده بود. در حواشی کتب غالباً یادداشتها را به زبان عربی می نوشت زیرا بیشتر طبیعی او بود، در زبان فارسی احاطه لغوی غربی داشت. زبان فرانسه را هم به همین جامعیت می دانست مثل یک نفر پروفیسور اکول نورمال فرانسه می دانست، ریشه لغت را می دانست، معنای حقیقی و مجازی را می دانست، اصل لاتینی یا یونانی یا اصل دیگری که داشت می فهمید. آلمانی و انگلیزی به حدی می دانست که در مراجعات و تتبعات علمی عاجز نماند. ترکی جفتایی و مغولی قدیم را می دانست و زیاد کار کرده بود.

تمام کلاسیکهای فرانسه را خوب می شناخت به آناتول فرانس علاقه غربی داشت خیلی او را می ستود و روشن بینی و تهور فکری این مرد را عجیب می دانست و از طراز

بزرگان درجه اول حساب می کرد. وقتی به من فرمودند آناطول فرانس یک عیب دارد، گفتم چیست؟ گفت این است که چون انسان کتب او را می خواند باقی نثر نویسا برای او بيمزه می شوند و رغبت به خواندن سايرين نمی کند.

کتبی را که من از آناطول فرانس ترجمه کرده ام همه به تشویق و ترغیب و تاکید ایشان بوده است. مکاتبه علمی زیاد داشت یعنی او هیچ وقت مباشر به چیزنویسی نمی شد مگر به طور استثنا با اشخاص خیلی معدود، ولی سؤالات علمی که می شد جواب می داد. و اگر این کاغذها روزی چاپ شود بسیار بسیار مفید خواهد بود و تالیف گرانبهایی ست. من شخصاً قریب دویست و پنجاه مکتوب از مرحوم قزوینی دارم که بعضی از آنها به اندازه یک رساله مفصل است و بعضی چند سطرى بیشتر نیست. در مواضع مختلف و بعضی از آنها حکم رسائل بزرگانی امثال ابوعلی سینا را دارد. حالا با چه قدر مراجعه و تتبع جواب می نوشت خدا می داند. ممکن است گاهی جواب کاغذ چند روز وقت او را بگیرد ولی او دین اخلاقی می دانست که جواب بدهد. از تعارف گریزان بود و حقیقه آزرده می شد و بدش می آمد. به حدی خاضع و فروتن بود نه در ظاهر بلکه باطناً و روحاً این امتیاز بزرگ یک نفر عالم را داشت.

در سادگی زندگانی و در طرز فکر در امور معاشی و خارج از دائره کار علمی و بیگناهی حقیقه حکم یک طفل غیر بالغ را داشت، سرگردان بود. دو جفت جوراب خریدن برایش مسأله بود مشکل و به واقع در این کارهای معاشی عاجز و زبون شمرده می شد. همین مرد از طرف دیگر مظهر تمام بزرگان دنیا بود یعنی مثلاً در چشم من قزوینی تمام بزرگان تاریخ را مجسم می کرد. من تمام انبیاء و اولیا و بزرگان و معاریف علم را در او محسوس و مجسم می دیدم و در عالم خیال او را آینه ای می شمردم که از همه آنها حکایت کند و لطیفتر از همه این بود که خود قزوینی هیچ واقف نبود چه قدر عظیم و بزرگ است و اگر کسی او را تجلیل می کرد متعجب می شد. خودش نمی دانست چه قدر اخلاش و رفتارش پاک و بی غش است.

به طور قطع می توان گفت که در تمام عمر او یک فکر غلط و موزی و یک اندیشه ناروا و یک کذب و خلاف حقیقت در دماغ او مرتسم نشد. قطع دارم قزوینی که آن قدر در عالم سادگی عجیب از خود بیخبر بود، هیچ حدس نمی زد که مرگ او عزای ملی محسوب خواهد شد.

وقتی مرحوم تیمورتاش در ۱۹۲۸ به پاریس آمد. از قبل از ورود او آقای علا که وزیر مختار بود به آقای قزوینی و همه ایرانیان نوشته بود که استقبال کنند. البته قزوینی نرفت.

بعد متحد‌المال به ضمیمه کاغذ خصوصی رسید که در فلان روز در هتل ریتز دیدن کنند، باز نیامد. آنچه من اصرار کردم قبول نمی کرد که من با یک وزیر و امیر کاری ندارم چرا بیایم. بالاخره به زحمتی یک روز با هم رفتیم و مرحوم تیمورتاش به حدی سرفراز شد و تشکر و خضوع کرد که مافوق نداشت و فوری عرض کرد که آقای علا شاهدند و یادداشت کرده اند که خودم عزم شرفیابی داشتم. در همان مجلس و در نتیجه بیانات قزوینی راجع به بعضی نسخ نادر زبان فارسی تصمیم گرفت که چندین نسخه از آن نسخ عکسبرداری شود و قزوینی برای هر یک مقدمه ای نگاشت که فعلاً در کتابخانه مجلس موجود است.

مردی بود متوسط القامه، لاغر نحیف خیلی رنگ پریده، همیشه سوء هضم داشت و مزاجش حساس بود. به این حال بسیار بسیار پرکار بود و خستگی ناپذیر بود و سواس و دقت او در کارها ضرب المثل بود. کوچکترین مانع حواس او را پرت می کرد. راستگویی و صراحتش ضرب المثل بود. فوق العاده با انصاف بود و هر کس را در همان قسمت خویش می دید، همین که کسی را مستعد یا فاضل و عالم می دید با آغوش گشوده از او استقبال می کرد.

در تاریخ ملل و نحل به حدی ورزیده بود و در تواریخ اسلامی و از آن میان در تاریخ مغول و اسماعیلیه و نیز تاریخ ادب و ادبا داهیه ای بود، صحبتش هیچ وقت تمامی نداشت، حوصله و پشت کارش بی نظیر بود. در نوامبر ۱۹۲۸ به ایران آمدم و مکاتبه مستمری داشتم تا آن که در ۱۹۲۹ ایشان به تهران تشریف فرما شدند. از کار مرتب قزوینی در اروپا و ایران روزنامه خواندن او بود. در پاریس یک روزنامه صبح می خواند و روزنامه «تان» را عصر. در ایران هم روزنامه مرتب می خواند. به جریانهای کارهای دنیا واقف بود و به طوری که گفته شد موضوعی نبود که جلب نظر او را ننماید مثلاً کمتر کسی دیده ام به این پایه علاقه مند به شناختن گلها و سبزیها و درختها باشد. اسم لاتینی و فارسی و عربی یا لغات دیگر هر گلی را می دانست، فرق آن، انواع آن. اگر چیز تازه ای می دید، می پرسید، یادداشت می کرد، بعد تحقیق می کرد تا مسلم می شد که چیست. مخصوصاً به گل علاقه غربی داشت. در زمان حیات مرحوم فرزین هفته ای یکی دو شب سه چهار نفری با هم بودیم آقای کلنل علینقی وزیر می هم بود که ساز می زد و غزلیات حافظ می خواند. آقای دکتر میر هم می آمد، همیشه ساکت بود ولی قزوینی فوق العاده او را دوست داشت او هم مثل پروانه دور شمع بود. گاهی مرحوم حاج سید نصرالله و مرحوم ذکاء الملک بودند گاهی آقای ادیب السلطنه سمعی. شب نشینی را دوست داشت و هیچ وقت خسته نمی شد واقعاً تا صبح حاضر بود بنشینند. اصلاً او هیچ وقت به ساعت نگاه نمی کرد. همین طور مقارن ظهر قیدی

به ساعت معین ناهار نداشت. بعد از ظهر ساعتی راحت می کرد.

خیلی کم خواب بود، روزی یک ساعت تمام تند راه می رفت و این تنها ورزش او بود. واقعاً تمام دنیا و تمام لطائف طبیعت در او نهفته بود.

من در مصر بودم شنیدم ایشان مبتلی به پروستات شده و در ریضخانه رضانور در تهران عمل کرده اند و پروفیسور یحیی عدل جراح بوده دکتر میر و دکتر عزیزی هم مواظب حال او بوده اند. قبل از عمل، اعلیحضرت آقای ادیب السلطنه را می فرستند که به فلائی بگویند اگر میل دارند به اروپا بروند من وسائلی تهیه می کنم که خودشان و خانمشان و دخترشان بروند و در آن جا عمل و معالجه کنند. قزوینی ترجیح می دهد در تهران عمل شود. تقریباً یک سال و نیم قبل در اوائل ۱۳۲۷ عمل می کنند و عمل بسیار خوب و مفید واقع می شود. هشتاد روز در ریضخانه بوده اند ولی بعد از آن دیگر ضعف و هزال زیاد داشتند. من روز بعد از ورود به تهران بعد از شرفیابی حضور اعلیحضرت خدمت ایشان رفتم در بستر بودند ولی کار می کردند و ناخوشی عبارت از روماتیزم مفاصل، روماتیزم نقرسی بود که مفاصل مخصوصاً انگشتان دست ورم کرده بود و همین مانع از حرکت بود. مداوا هم می شدند مجالس مشورت طبی ترتیب داده شد و دکتر فرهاد را بردم که برق و حرارت بدهند. در همان حال با همان انگشتان در بستر می نشستند و روی تخت خواب رحلی می گذاشتند که کتاب جلوشان باز بود و همان مرکب قرمز و بنفش پهلوی دست و مشغول تصحیح و تحشیه کتب و کارهای علمی بودند. دخترشان فوق العاده به کتب پدر آشنا بود. سوزان دانماً کتبی را از قفسه ها بیرون می آورد و کتبی را به جای خود برمی گرداند - بعد از جنگ عمومی کتب خود را از پاریس خواستند و کتبی که از من و سایرین به عاریت داشتند پس دادند. به هر حال قوای فکری و دماغی همان قوای همیشه بود جز این که ضعف بدنی بیشتر بود.

تا آن که روز جمعه ششم خرداد ۱۳۲۸ [در اصل ۱۳۲۷] مطابق ۲۱ رجب ۱۳۶۸ و ۲۷ مه ۱۹۴۹ در سن هفتاد و چهار سال قمری وفات نموده اند.

به ظاهر یک نفر است که مُرد، ولی در معنی حکم مرگ هزاران را دارد به قول یکی از

قدما:

از شمار دو چشم یک تن کم در حساب خرد هزاران بیش
همه می میرند ولی بسیاری از مردم زندگی نکرده می میرند و در واقع سقط می شوند. موجودی
به دنیا می آیند و چندی می لولند و نابود می شوند. در این میان گاهی اشخاصی پیدا
می شوند که به بشر و تاریخ و زندگی اوزیبا می و قیمت می دهند. به قول یکی از بزرگان،
عمر بشر سه بُعد دارد طول و عرض و عمق. چیزی که مهم است و غالب مردم ناظر به آن

نیستند عرض و عمق است، طول آن چندان اهمیت ندارد. بسیاری از این مردم عرض و عمق زندگی شان صفر است. اگر هزار سال هم زندگی کنند نان زیادی خورده اند و حکم خزنده و چرنده ای را در ترازوی دنیا دارند و بعضی از آنها از جهت اثبات که چیزی ندارند حکم مار و عقرب و حیوانات درنده و سبع را هم دارند حالا در این میان یک قزوینی و امثال آن بزرگوار نادراند.

به طوری که رادیو خبر داده روز یکشنبه دانشگاه تهران تعطیل کرده و برای تشییع جنازه مرحوم به مسجد سپهسالار رفته اند. ساعت ۲۰-۷ دقیقه روز بعد یعنی روز یکشنبه هشتم خرداد ۱۳۲۸ عده کثیری از علما و دانشمندان و رجال و محترمین و عموم دانشجویان در مسجد سپهسالار حاضر می شوند و جنازه او را به روی شانه تا خیابان سیروس حمل می کنند. دسته های گل بیحد از طرف دانشکده ها و مدارس بر او نثار می کنند- از بزرگان آقای حکیمی، آقای سید حسن تقی زاده و سایرین بوده اند. در همان روز در مجلس شورای ملی دکتر معظمی پشت تریبون شرح عظمت ایشان را تذکر می دهد. از تربیت شدگان و باریافتگان مرحوم قزوینی مبرزترین آنها عباس اقبال آشتیانی ست که از سالها قبل تا آخر عمر آن مرحوم مصاحب و همکار ایشان بودند. مرحوم قزوینی چند نفر را در سلیقه علمی می پسندید، یکی آقای تقی زاده بود که در واقع باز تربیت شده خود ایشان بود. بدیع الزمان فروزانفر را می پسندید و فروزانفر هم استفاده زیاد از ایشان می برد. بعضی جوانها را تشویق می کرد و قریحه آنها را می پسندید- به اطلاعات و شامه لغوی دهخدا خیلی معتقد بود. اسمعیل مرآت، آقای شکوه الملک، کلنل وزیری، دکتر میر، دکتر رضانور و جمعی دیگر را هر کدام به دلیلی بسیار دوست می داشت.

امروز صبح این خبر رادیو را که دیشب مریم خانم قریب شنیده و یادداشت کرده بودند، آقای جمشید قریب آوردند و به ملاحظه این که شب من مکدر نشوم، شب نفرستاده بودند. تمام روزم تا الآن که ساعت نه بعد از ظهر است متوجه این مرد بزرگ بوده و حقیقه روحاً مجروح و خسته شدم. پس از مدتی افسردگی تسلیت خاطر خود را در آن دانستم که این سطور را روی کاغذ بیاورم.

امیدوارم وقت و مجالی پیدا شود به تفصیل شرح بزرگواریهای ایشان را بنویسم که حق عظیمی بر گردن شخص من دارند و در یک قسمت زندگی من حکم خضر راه و پیر دلیل و مرشد راهنما را داشته اند. فعلاً به همین مختصر قناعت می شود.

لازم آمد چون که بر دم نام او شرح کردن رمزی از انعام او...

نقد و بررسی کتاب

حبیب برجیان

دکتر عبدالحسین زرین کوب

از گذشته ادبی ایران:

مروری بر نثر فارسی، سیری در شعر فارسی،

با نظری بر ادبیات معاصر،

تهران، انتشارات بین المللی الهدی، ۱۳۷۵، ۵۹۵ص، ۱۸۰۰ تومان

ایام رمضان سه سال پیش بود، طبق قرار قبلی به دیدار استاد زرین کوب - که یادش به خیر باد - رفتم. در دفتر کارش، آپارتمانی نزدیک خانه اش در محله بهجت آباد تهران، از من پذیرایی کرد. موضوع ملاقات مقاله ای بود از او که از فارسی به انگلیسی ترجمه کرده بودم. پس از بازخوانی و ایراد تصحیحات لازم، کارمان تمام شد و سخن از چیزهای دیگر به میان آمد. از استاد درباره تالیفات تازه اش پرسیدم. کتاب سفید رنگی را از روی میز تحریرش برداشت و به من داد و آزرده خاطر گفت: این کتاب مدتهاست چاپ شده و برای پخش آماده است ولی هشت ماهی می شود که در وزارت ارشاد «گیر کرده» و از پروانه انتشار خبری نیست. البته خودم می دانم که موضوع چندان جدی هم نیست، چون کتاب راجع به گذشته ادبی ایران است و کمترین ربطی به سیاست ندارد. قضیه این است که حضرات قصد آزار دارند کافی ست همین حالا گوشی تلفن را بردارم و از وزیر علت توقیف را جويا شوم تا فوراً دستور پخش چند هزار نسخه ای که در چاپخانه عاطل مانده صادر

شود. اما من زیر بار این کار نخواهم رفت.

پس از اندکی تأمل افزود: کاش یک نفر نقدی بر کتاب می نوشت و در یکی از مجلات برومیزی چاپ می کرد تا آقایان در برابر کار انجام شده قرار گیرند و بلکه کتاب از قید اسارت آزاد شود. در وقت خداحافظی نسخه کتاب را به من داد و گفت: این نسخه شخصی من است و می بینید که در جای جای آن تصحیحاتی با مداد هست، ولی چون شما را به مطالعه آن علاقه مند می بینم، نزد شما بماند.

با وجود مشغله زیاد مشغول مطالعه و تهیه یادداشت شدم. در سفر بودم و کار به کندی پیش می رفت، از این گذشته، کتاب چنان فشرده نوشته شده که تهیه خلاصه ای از آن ناممکن می نمود. تامل به درازا کشید تا آن که در نمایشگاه کتاب تهران کتاب را در معرض فروش دیدم. آن گاه نفسی به راحتی کشیدم که کتاب آزاد شده بود و معرفی آن دیگر ضرورت نداشت.

سال بعد باز به دیدار استاد رفتم. محفل دوشنبه ها در خانه اش آن روز با عید فطر مقارن شده بود و قدری بیش از تعداد معمول دوستان و آشنایان گرد آمده بودند. بارعام هفتگی استاد بود. نسخه اماتی را به دکتر زرین کوب باز گرداندم به گمان این که از غلط گیریهای مطبعی در چاپ بعدی استفاده شود. کتاب را به من پس داد و با تقاضای من پشت جلد آن را به رسم اهداء امضاء نمود. سپس چند جای کتاب را نشانم داد که در نسخه های انتشار یافته سانسور شده بود.

دریفا که آن ملاقات آخرین دیدار ما بود. ماهها گذشت تا چندی پیش در میان پوشه هایم چند برگه یافتم که حاوی یادداشتهایم از کتاب یاد شده است. با وجودی که یادداشتها ناقص است و کتاب اکنون در تصرف نیست، بر آن شدم تا چیزی بنویسم تا هم سرگذشت چاپ و پخش کتاب، آن قدر که بر این نگارنده معلوم است، پنهان نمانده باشد و هم از آن دانشمند کم نظیر - که چند ماهی پیش نیست که رخت از جهان بر بسته - یادی شده باشد.

از گذشته ادبی ایران همچون تألیف دیگر مرحوم زرین کوب ایران در گذشت روزگاران (سه جلد) از آثار دوران کهولت استادی ست که عمری را در همدمی گذشته و حال تمدن و فرهنگ ایران به سر رسانید. از مطالعه یکایک جوانب و زوایای آن آغاز کرد و مناظر گوناگونش - از دین تا تاریخ و از فلسفه تا عرفان و از نظم و نثر تا نمایشنامه و رمان - همه را منزل به منزل و پله پله با دقتی در خور محقق طراز اول سنجید و بررسی و نوشت و در دوره اخیر زندگی به تقریر حاصل و چکیده مطالعات خود کمر همت بست. زرین کوب خود

می گفت که در نگارش کتابهای یاد شده جز آثار پیشین خویش از مراجعه به تألیفات دیگر بی نیاز بوده است. هم از این روست که این آثار برخی دانستنیها را ناگزیر مکرر می کند اما در عوض آفاق گسترده تری را به خواننده عرضه می دارد.

بنای کار کتاب بر ایجاز و پرهیز از اطناب است و از آوردن حواشی و توضیحات و از ذکر اقوال و شواهدی که تفهیم مطالب را برای عموم خوانندگان آسان کند، احتراز شده و تنها مراجعی دستچین و عرضه شده که خواننده علاقه مند را در مطالعات آینده راهبر باشد. کتاب با عبارتهای ذیل آغاز می شود:

این نوشته چیزی که از روی آن تمام جزئیات تاریخ ادبیات ایران را بتوان آموخت، نیست. اگر فایده ای خاص از مطالعه آن عاید شود برای کسانی است که تاریخ ادبی ایران را در جای دیگر مرور کرده اند و از تأمل در این نوشته می خواهند جزئیات پراکنده را در اذهان خویش تا حد ممکن در نوعی وحدت، نظام و انسجام بخشند - و حق آن است که از جزئیات مذکور در تاریخ ادبیاتهای مبسوط بسیاری دور انداختنی یا فراموش کردنی است و جز با رهایی [از] پاره ای از جزئیات لاطایل نمی توان معلومات جزئی و نامرتبط را قانونمند کرد و در یک ترکیب واحد و کلی به صورت «علم» در آورد و رابطه علت و معلولی را بین اجزاء و مراحل متنوع مجموع فعالیت ادبی از آغاز تا زمان حاضر برقرار ساخت (صفحه: ت).

آشنایی با نظام کتاب در نظر اول به دست نمی آید. بخشهای نود و دوگانه آن سرفصل ندارد و به شماره گذاری بسنده شده است. هر بخش مقاله ای کوتاه است (جز بخش آخر که تفصیلی است) و از نظر موضوعی کمابیش دنباله بخش پیشین است. نخست به نثر و سپس به شعر پرداخته شده، با رعایت توالی زمانی آثار، و نسبت مقالات ناظر بر نثر به مقالات ناظر بر شعر حدوداً ۲ به ۳ است. بخش آخر بررسی جامعی است از ادبیات نوین ایران. هرچند این کتاب مانند تاریخ ادبیات در ایران زنده یاد دکتر ذبیح الله صفا جنبه دایرةالمعارفی ندارد، کمتر شاعر یا نویسنده قبلی است که نامش غایب باشد. شمارش فهرست اعلام نشان می دهد که نام پانصد تا ششصد مؤلف و کتاب در کتاب مورد گفتگوی ما آمده است. آن دسته از اهل ادب که در قالبهای سبکی و دورانی می گنجند، به اجمال یا دسته دسته معرفی می شوند، حال آن که کسانی که منشأ آثار بزرگ بوده اند، چهره شان پررنگ تر ترسیم می شود.

چند بخش آغازین کتاب مصروف توضیح این بحث نظری شده که چگونه می توان نثر ادبی یا شعر حقیقی را از کلام عادی باز شناخت. «تعبیر ادبی امری است که بین شعر و نثر مشترک است و آن هر دورا از زبان محاوره ممتاز می کند و سخن را خواه موزون باشد و

خواه نباشد از محدوده ادراکات و تعبیرات عادی بیرون می آورد» (ص ۱۳). پس «آنچه در زبان ادب نثر، خوانده می شود سخنی ست که در قید وزن و آهنگ قراردادی معمول در شعر محدود نیست اما محاوره عادی هم تا وقتی متضمن یک تعبیر literary expression نباشد نثری که در مقابل شعر باشد نیست» (همان جا). به طور کلی مؤلف مباحث زبان شناختی و تاریخی و لغوی و مذهبی و علمی و فنی را، چه در نثر و چه در کلام منظوم و مقفی، به تاریخ تحول زبان و فرهنگ حواله می دهد و با اشاره ای می گذرد. مثلاً نمونه های نخستین نثر دری را که از نظر تاریخ زبان فارسی حائز اهمیت بسیار است، از مقوله سخنی که مشتمل بر جنبه نیرومند ادبی باشد، نمی داند.

در بررسی نثر هزار ساله فارسی دری، دکتر زرین کوب سبکهای گوناگون نثر را متضمن اکثر ویژگیهایی می داند که برای تاریخ شعر فارسی قائل شده اند و، بنابراین، تفکیک آشنای سبکهای خراسانی و عراقی و هندی و «بازگشت» را به ساحت آثار منشور نیز تعمیم می دهد. اگر ملک الشعراء بهار در سبک شناسی نثر فارسی را بیشتر از روی شیوه انشای نویسندگان به دوره های هفتگانه تقسیم می کند، زرین کوب علاوه بر این کیفیت، اسباب و عوامل اجتماعی و تحولات فکری را در جدا کردن سبکها از یکدیگر کارگر می داند. به عقیده وی سبک ساده و سرراست نثر خراسانی از آن جهت جای خود را به شیوه کلام مصنوع سبک معروف به عراقی می دهد که با احداث مدارس نظامیه و رواج مباحث کلامی و فلسفی در عهد سلجوقی روح فرهنگ اهل مدرسه دبیران و وزیران زمان را تحت شعاع می گیرد و ایشان را به استعمال الفاظ مصنوع و تعبیرات پیچیده وامی دارد. (این بحث در ملیت و زبان شاهرخ مسکوب در حد کمال عرضه شده است). همین طور با انقراض نسل منشیان و مستوفیان و انحطاط مدارس که محل تربیت اهل ادب بود، در عصر تیموری و صفوی، طبقه متوسط از جمله کسبه و اهل بازار میداندار صحنه ادب می شوند و گرایش به زبان گفتار را تا حد ساده نویسی ساختگی و بازاری پسند به ارمغان می آورند.

نثر فارسی از نظر گاه ادبی کمتر به پای شعر می رسد و قلمرو نثر گسترده‌تری را ندارد، چه بسیاری از آنچه در ادبیات ملل دیگر به نثر اختصاص یافته. در ایران در عرصه شعر متجلی شده است. نثر فارسی «بخشی از کار قصه پردازی را به شعر وا گذاشته» و «تا همین اواخر با نوع رمان و نمایش آشنایی نیافته است و از انواع روایی و نمایشی بهره بسیار ندارد» (ص ۲۴). بنابراین «اگر این نیم قرن بلافاصله پس از پایان عهد مشروطه را در مجموع روند گذشته ادبی ایران عصر رونق و کمال نثر فارسی بخوانند، مبالغه آمیز نیست» (ص ۵۶۵). با این همه، نثر دیرین فارسی دارای وسعت و تنوع چشمگیر است و «بررسی

آن مانند بررسی شعر فارسی لطف و جاذبه خاص» دارد (ص ۲۴). نثر دری نیز «مثل شعر دری سیمایی مشخص و مستقل داشت و از همان آغاز، پیدایش فرهنگ تازه ای را در آفاق دنیای اسلامی مژده داد که هم اسلامی محسوب می شد و هم از زبان عربی مستقل بود» (ص ۸۴-۸۵).

از جذاب ترین مباحث کتاب ریشه یابی ادبیات فارسی دری در متون فارسی میانه و در ادب تازی ست. آن اندک مایه ای از ذخایر ادب ایران ساسانی که در قالب خط پهلوی به یادگار مانده در نه بخش پیاپی کتاب به نقد و سنجش کشیده شده که از هر جهت تازگی دارد. اما ادبیات ساسانی نه در اسناد پهلوی- که موبدان نگاهبانانش بوده اند و بنا بر این بیش از آن که ادبیات به معنی خاص کلمه باشد، ناظر بر فقه و شریعت زردشتی ست- بلکه در نوشته های تازی و فارسی سده های نخستین هجری منعکس است. این نکته را که زبان تازی در صدر اسلام اندوخته ای ناچیز داشت و چیز عمده ای جز اشعار جاهلیت را شامل نمی شد- بلکه با تکیه بر ادب ایران بود که نیرو گرفت- مؤلف بارها از زبان عربی نویسان و تازی تباران بازگویی می کند. آنچه به عنوان «ادب» به زبان تازی رسید نه تنها درونمایه خود را از ادب پهلوی به وام گرفت بلکه شیوه انشای آن، از رسم تضمین شعر در متون نثر و صنعت سیاق اعداد و طرح لغز و چستان گرفته تا آیین نامه نگاری و روش تقریر مدعا در طرز پرسش و پاسخ و جز اینها، همه پیشاپیش در مکتب دبیران ایرانی آزموده و پرداخته شده بود. و همین ذخیره گرانمایه بود که با افزوده هایی بعدها در عصر سامانی و غزنوی به وسیله ایرانیان از زبان تازی اخذ و اقتباس شد و به نظم و نثر فارسی مسترد گردیده. «مایه میراث دیرینه فرهنگ پهلوی نیز به آنچه در عهد اول عباسی تحت عنوان ادب به زبان عربی به وجود آمد رونق و تعالی یک فرهنگ زنده و جوشان بخشید و چندی بعد به صورت بضاعتی که به صاحب آن باز گردد در فرهنگ و زبان دری نشانه هایی تازه از تاثیر عربی، اما در واقع از میراث خود تحت عنوان ادب باقی گذاشت» (ص ۸۵).

نکته دیگری که بی اشاره به آن نمی توان گذشت قلم خود مؤلف است. دکتر زرین کوب پخته و سنجیده می نوشت و سخنش از داوریهای سرسری و شتابزده خالی بود. گفتار و کتابتش به هم نزدیک بود و آنچه را در ذهن داشت گویی بی هیچ گونه تکلفی بر کاغذ می آورد. کلامش صراحت و ظرافت را با هم داشت و گاه به ضرورت صنعت ایهام را نیز با استادی به کار می بست. برای نمونه درباره امیری فیروز کوهی می نویسد: «با آن که از هر عیبی خالی نیست واجد هیچ لطف و کمالی هم نیست» (ص ۵۴۵). با این همه، هستند کسانی که نثر زرین کوب را نمی پسندند و می گویند عبارات طاقت فرسا و

جمله های تو در تو دارد و از لغات مغلق و اصطلاحات نامألوف انباشته است. حقیقت هم همین است که نوشته های وی مطبوع طبع افراد آسان یاب نیست. نثر زرین کوب پژواکی از دریای متلاطم اندیشه اوست که کاسه شیوه های مرسوم و معتاد گنجایش آن را ندارد. وی اندیشه وری بود که حرفی تازه برای گفتن داشت و برای بیان مکونات ذهن خویش تمامی ذخایر زبان را از کهنه و نو به یاری می طلبید و از به کار بردن ساختارهای کهن و مصطلحات اهل مدرسه در کنار مضامین نو و حتی برخی واژگان خاص زبان گفتار پروا نداشت. خلاقیت اندیشه و انسجام درونی بیان ملاطی بود که این مصالح به ظاهر ناجور را به هم می پیوست و به سخنش لطف و جاذبه می بخشید. با آن که بر زبانهای اروپایی تسلط داشت و شیوه تحقیق را در مکتب زمان آموخته بود، اندیشه و آثارش رنگ و بوی اصیل ایرانی داشت و همان گونه که در فکر صاحب مکتب بود، در نثر هم صاحب سبک بود و در این می کوشید تا زبان مادری اش، در عین حفظ اصالت، کمیت و کیفیت زبانهای نیرومند اروپایی را احراز کند. زرین کوب در زمره نویسندگان نه چندان پرشماری است که با خواندن آثارشان پی می بریم که ناتوانی فارسی امروزه یک خصیصه فطری زبان، بلکه (به قول مرحوم خانلری) از ضعف اندیشه گویشوران امروزین آن است. یادش گرامی و روانش شاد باد.

نیوبرک، ۱۸ دی ۱۳۷۸

محمد استعلامی

عبدالغفور روان فرهادی

خواجه عبدالله انصاری

مجموعه تصوف و عرفان (۳)*

مترجم: دکتر مجدالدین کیوانی

نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ ش

* در شماره پانز ایران شناسی، این مجموعه را (Curzon Sufi Series) به طور کلی، و نخستین کتاب آن را معرفی کردیم. در شماره زمستان ۱۳۷۸، دومین کتاب آن مجموعه، و اینک سومین و چهارمین کتاب «مجموعه تصوف و عرفان» را از نظر خوانندگان می گذرانیم.

سومین کتاب از «مجموعه تصوف و عرفان» نشر مرکز، رساله ای ست شامل سرگذشت و معرفی آثار خواجه عبدالله انصاری، که اصل انگلیسی آن را دکتر عبدالغفور روان فرهادی دانشمند سرشناس معاصر افغانی نوشته، و پس از معرفی هر اثر ترجمه انگلیسی نمونه هایی از آثار پیر هرات را بر آن افزوده است. مترجم همراه با ترجمه مطالب مؤلف، نمونه هایی را که از آثار فارسی انصاری ست، از متن اصلی نقل کرده، و آنچه را از آثار عربی اوست، از ترجمه انگلیسی روان فرهادی به فارسی برگردانده است، و خاصه در مورد کتاب پر حجمی مثل ذم الکلام که به زبان عربی ست و هنوز به چاپ نرسیده، جز این راهی نبوده است.

کتاب خواجه عبدالله انصاری پس از فهرست مطالب و جداول و ضامنه، با پیشگفتار مترجم آغاز می شود که یک معرفی کوتاه از خواجه عبدالله است که «از افراط کاریهای بعضی از صوفیان تن می زد و می کوشید تا حد اعتدالی میان طریقت و شریعت برقرار کند»، سماع صوفیان را نمی پسندید، شطحیات بر زبان نمی آورد، ابراز کرامت را از جانب اولیاء درست نمی دانست، و می گفت: «بر ولی واجب است که کرامت بیوشد... و طالب استقامت باشد، نه طالب کرامت (مقدمه مترجم، ص: دوازده)». «کوتاه سخن آن که انصاری از صحو و سکر، راه اول را برگزیده بود. او صوفی هشیاری بود اما به نظر می رسد که مبتلا به عبوس زهد نبود» (مقدمه مترجم، ص: سیزده).

مقدمه مترجم با خلاصه ای از سرگذشت و شرح احوال و آثار دکتر عبدالغفور روان فرهادی ادامه می یابد، «دانشمند، سیاستمدار، جامعه شناس، ادیب و عارف افغانی که علاوه بر مقالات متعدد در عرفان و شخصیت انصاری، در ۱۳۳۵ ش کتابی با عنوان پیر هرات، نوشته انصاری شناس فرانسوی سرژ دو بورکوی (Beaurecueil, Serge de Laugier) را از فرانسه به فارسی برگرداند، و منازل السائرین شیخ الاسلام (انصاری) را که همین دانشمند فرانسوی ویرایش و چاپ کرده بود، همراه با ترجمه فارسی آن، به انضمام مقایسه ای میان مندرجات این کتاب با دو کتاب دیگر انصاری صد میدان و علل المقامات - به چاپ رساند».

پس از مقدمه مترجم، پیشگفتار مؤلف می آید که در آن روان فرهادی نخست به کارهای پژوهشگران مقدم بر خود - ولادیمیر ایوانوف، هلموت ریتز، و سرژ دو بورکوی اشاره می کند، و از معاصرانی که او را در این کار یاری کرده اند - دکتر ابراهیم گمرد، دکتر لئونارد لويسون (Leonard Lewisohn) پروفیسور حامد الگار (Hamid Algar) و یان ریچارد (Ian Richard) سپاسگزاری می کند.

متن کتاب خواجه عبدالله انصاری، دو بخش دارد: یک بخش کوتاه که خلاصه سرگذشت پیر هرات است، و بخش دوم که در هشت قسمت جداگانه آثار او را معرفی می کند، و از هر کتاب نمونه ای پیش چشم خواننده می گذارد. در ترجمه حاضر، گزیده هایی که از آثار فارسی انصاری ست، با اصل اثر مقابله شده و عبارات متن اصلی نقل شده است. مؤلف در شرح احوال خواجه عبدالله، نخست منابع کار خود را نام برده، و آن گاه سلسله نسب پیر هرات را آورده- که پشت هشتم ابو ایوب خالد بن زید آزدی از یاران پیامبر اسلام است- و سپس از سالهای تحصیل و مطالعه و سیر و سلوک خواجه، معلومات دقیقی به دست داده است. از وقایع قابل ذکر زندگی پیر هرات دیدار او با ابوسعید ابی الخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی ست (ص ۸). موفق ترین و پرحاصل ترین سالهای زندگی او، سالهای ۴۴۵ تا ۴۵۵ هجری ست که شهرت او به عنوان یک مرشد و مدرس عرفان و تصوف در سراسر امپراطوری سلجوقی و نیز در قلمرو خلافت عباسی پیچیده بود (ص ۹). در روزگار الب ارسلان سلجوقی، رقیبان او بارها کوشیدند که شیوه تدریس و ارشاد او را بدعت به شمار آورند و توفیقی به دست نیاوردند. انصاری پس از گذراندن یک زندگی پر فراز و نشیب و در مجموع بسیار موفق، در سالهای پیری نابینا شد، و با این حال از تدریس و ارشاد باز نایستاد، و در همان سالها منازل السائرین را به زبان عربی تقریر کرد و شاگردانش آن را نوشتند. خواجه عبدالله از مسلمانان فرقه سنی حنبلی بوده، و به نظر دکتر روان فرهادی، سرگذشت او نیز در موارد بسیاری به احمد بن حنبل شباهت داشته است (ص ۱۲ و ۱۳). اما پس از آن که ابن تیمیه در اواخر قرن هفتم هجری، و پس از او محمد بن عبدالوهاب در قرن دوازدهم هجری «جنبه های خشک و سخت گیرانه» مذهب حنبلی را تبلیغ و تأکید کردند و مذهب وهابی پیروان بیشتری یافت، کسانی چون پیر هرات که عرفان و تصوف را پایه ارشاد خود ساخته بودند، در نظر وهابیان بدعت گذار به شمار آمدند (ص ۱۵). سرگذشت پیر هرات در این کتاب، با جدولی پایان می یابد که سلسله ارتباط او را با مکتب احمد بن حنبل، و فاصله فکری او را با ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب و وهابیان نشان می دهد.

در بخش دوم- که بیش از هشتاد درصد کتاب را در برمی گیرد- دکتر روان فرهادی نخست به این نکته می پردازد که بیشتر آثار پیر هرات را خود او فقط تقریر کرده، و نگارش آنها را شاگردان و مریدان او انجام داده اند، و به همین دلیل طبقات الصوفیه او «یادداشتهای درسی خام و ناپرداخته ای» ست، و کتابهای صمدیدان و منازل السائرین، شباهت به یادداشتهای یادآوری کننده ای دارد که دانشجویان رشته های نظری برای

آمادگی در روزهای امتحان تهیه می کنند (ص ۲۰). در نسخه های آثار او نیز که از قرن نهم به بعد باقی مانده، غالباً اختلاف عبارات بسیار است و حکایت از آن دارد که کاتبان در آنها به اقتضای فهم یا اعتقاد خود تصرفاتی کرده یا گاه مثلاً مناجات نامه ای نوشته اند که پاره هایی از عبارات مناجات پیرهرات را نیز در بر دارد (ص ۲۱). در مورد هریک از هشت اثری که مؤلف آنها را از خواجه عبدالله می داند - کشف الاسرار، ذم الکلام، طبقات الصوفیه، صدمیدان، منازل السائرین، علل المقامات، مقولات و اندرزها، مناجات - برای هر اثر یک یادداشت مقدماتی در کتاب آمده، و پس از آن گزیده هایی از متن آثار خواجه با پاره ای توضیحات و ضمائم همراه است، در واقع آنچه از محتوای این بخش دوم به ترجمه نیاز دارد همان «یادداشت های مقدماتی است و بعضی از توضیحات مهم که به دنبال گزیده ها می آید. در مورد بعضی از آثار نیز، دکتر روان فرهادی جدولهایی بر کتاب افزوده که محتوای کتاب و گاه نوعی طبقه بندی مفاهیم آن را دربر دارد. چند پیوست و یک کتابنامه نیز در پایان کتاب افزوده شده، که برای درک بهتری از کتاب، و نیز برای مطالعه وسیعتر روی آثار پیرهرات خواننده را یاری می کند.

*

کارل دبلیو. ارنست

روزبهان بقلی

مجموعه تصوف و عرفان (۴)

مترجم: دکتر مجدالدین کیوانی

نشر مرکز، تهران ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ ش.

چهارمین کتاب از «مجموعه تصوف و عرفان» نشر مرکز، اثری ست از Carl W. Ernst استاد بخش مطالعات مذهبی در دانشگاه کارولینای شمالی، درباره احوال و آثار «روزبهان بقلی» شیرازی، صوفی نامدار قرن ششم هجری. روزبهان عارف پرشور و حالی ست که در زمان خود، و نیز در قرن هفتم و هشتم شهرت و اعتباری داشته، و پس از آن گویی غبار فراموشی بر سیمای او نشسته، و به نظر دکتر مجدالدین کیوانی مترجم کتاب، «بیان بیش از حد استعاری، کاربرد صور خیال در حد افراط و...» این غبار فراموشی را بر چهره و آثار او نشانده، و زبان نوشته های او را «پیچیده و دیریاب» ساخته است (مقدمه مترجم، ص ۱ و ۲).

روزبهان در میان دو قطب سکر و صحو در تصوف اسلامی، مانند حلاج و بایزید گرایش به سکر دارد، و اساس طریقت او بر عشق ورزی و جمال پرستی ست، و رسیدن به کمال معنوی را هم از همین طریق دانسته است، و به همین دلیل آثار او - خاصه عهبرالعاشقین - به فهم مضامین سخن شاعرانی چون عطار، مولانا، عراقی و حافظ کمک می‌کند. (از اینها گذشته، شناختن و شناساندن عالم روحی و فضای ذهنی روزبهان از نظر روان‌شناسی دین و عرفان جالب و ارزشمند است... سخنان به ظاهر غیر عادی (سطحیات) او حکایت از جهانی پر رمز و راز و خیال انگیز دارد که تصورش برای ذهنهای عادی ناممکن می‌نماید... او یک بار خویشتن را در فضایی از نور می‌بیند که خداوند پیش او می‌آید، بار دیگر خود را بر کوه طور و خدای را در باغهای ازل رؤیت می‌کند...) (مقدمه مترجم، ص ۲ تا ۴). و در این گونه موارد زبان و مضامین سخن او فقط برای کسانی قابل درک است که «در علوم ظاهر و باطن مستحضر و بر اصطلاح ارباب تحقیق واقف» باشند (مقدمه مترجم، ص ۵). مترجم در مقدمه خود، این کتاب کارل ارنست را گامی مبارک در جهت شناساندن روزبهان بقلی می‌داند و به اهمیت روزبهان نامه - شامل دو زندگی نامه به قلم دو تن از نوادگان روزبهان - نیز اشاره می‌کند، که به همت شادروان محمد تقی دانش پژوه انتشار یافته، ولی جنبه های تحلیلی و انتقادی آثار و اندیشه های روزبهان را در بر ندارد (مقدمه مترجم، ص ۶).

مؤلف در پیشگفتار کتاب، روزبهان را «شخصیتی فراموش شده در پژوهشهای صوفیانه» توصیف می‌کند، و می‌گوید: «سنت تصوف چنان گستره عظیمی دارد که ما فقط با تعداد انگشت شماری از بزرگان آن آشنایم» (ص ۱). در همین پیشگفتار می‌خوانیم: «روزبهان بقلی زندگی نامه ای به عربی و فارسی آکنده از گزارش رویت‌های پرشور و حالات وجد آمیز بر جای نهاده که بر حسب فلسفه ما بعدالطبیعه با مبنای قرآنی تفسیر شده، و دارای سبکی بسیار شاعرانه است. او در زمانی می‌زیست که تصوف پس از قرن‌ها در خلوت و بدون تشریفات بودن، رفته رفته به حرکتی با پایگاه وسیع اجتماعی تبدیل می‌شد... اگر کسی بخواهد روزبهان را با شخصیتی در تاریخ دینی غرب مقایسه کند، می‌تواند او را آمیزه ای از سنت آگوستین St. Augustine (۳۵۴ - ۴۳۰ میلادی) و هیلدگارد بینگنی Hildegard of Bingen (۱۰۹۸ - ۱۱۷۹ میلادی) در نظر گیرد. روزبهان همچون آگوستین تأثیر عمیقی بر تفسیر کتاب آسمانی در سنت دینی خود داشت... نیز به مانند هیلدگارد زندگانی آمیخته با رویت‌های تند و پرشوری داشت که مواد خام برای بیان در قالب استعاره و شیوه های پر رمز و راز در اختیار او می‌گذاشت...» (ص ۱۰ و ۱۱).

پیشگفتار مؤلف با یک «بررسی اجمالی تحقیقات دربارهٔ روزبهان» و اشاره به کارهای لویی ماسینیون، ولادیمیر ایوانف، هانری کُربن، دکتر محمد معین، محمد تقی دانش پژوه، دکتر جواد نوربخش و چند تن دیگر ادامه می‌یابد، و او در این بررسی اجمالی، معلومات دقیق و فشرده‌ای به خواننده می‌دهد که حاکی از احاطه و آگاهی وسیع او دربارهٔ روزبهان و آثار اوست، و به دنبال این پیشگفتار نیز یادداشت‌هایی می‌آید که فهرست دقیقی از آثار پژوهشگران دیگر را نیز در بر دارد. در همین پیشگفتار ارنست از هدفهای پژوهش خود نیز سخن می‌گوید، و با توجه به سه منبع اصلی سرگذشت روزبهان - کشف الاسرار خود او، اولیاء نامهٔ روح الجنان، و تحفة اهل العرفان- می‌کوشد که «تجربه‌های عرفانی مطرح شده در تالیفات روزبهان را از طریق تحلیل شیوهٔ شطحیات او در حوزهٔ ولایت و قداست به روشنی تبیین و توصیف کند» (ص ۱۶ و ۱۷). پیش از ورود به متن اصلی، مؤلف نمودارهایی عرضه می‌کند که خلاصهٔ تاریخ طریقهٔ روزبهانیه، و سند خرقهٔ روزبهان را مطابق روایات منابع سه گانه به دست می‌دهد.

متن کتاب روزبهان بقلی سه بخش است: بخش اول زندگی روزبهان است، ولادت او در یک خانوادهٔ اهل دیلمان که در دین تعصب و تجربهٔ خاصی نداشتند، رشد و بیداری او و تجربه‌های روحانی او در سالهای کودکی و بلوغ، و سرانجام پیوستن او به طریقت صوفیان. این که به نظر ماسینیون او در کتابخانهٔ رباط بنوسالبه در شیراز، آثار حلاج را خوانده باشد، و ارتباط او با صوفیان نامدار دیگر و آثار و اندیشه‌های آنها، مطالبی است که در صحت و سقم جزئیات آنها حکم نمی‌توان کرد. در همین بخش، مؤلف از طریقهٔ روزبهانیه نیز سخن می‌گوید، و از فراز و نشیبهایی که این طریقه در طی هشتصد سال گذشته با آن رو به رو بوده است. نیز سندی را ارائه می‌کند که سلسلهٔ انتقال پیشوایی این طریقه را تا سید مرتضی زبیدی- که تا اوایل قرن سیزدهم هجری می‌زیسته- در بر دارد، و تأثیر روزبهانیه را در شاعران و نویسندگان قرون بعد، و در فرقه‌های دیگر صوفیه مطرح می‌کند. یادداشت‌های این بخش نیز راهنمای سودمندی است برای خواننده‌ای که در جستجوی دانش بیشتر دربارهٔ روزبهان و روزبهانیه باشد.

بخش دوم کتاب دربارهٔ «ساختار درونی ولایت» است، با تکیه بر کتاب کشف الاسرار روزبهان، یک «زندگی نامهٔ خود نوشت» که در آن روزبهان «زندگی درونی» خود را بیشتر به تصویر می‌کشد و می‌گوید: «والله در تمام مدت تا این زمان که پنجاه و پنج سال دارم، روز یا شبی بر من نگذشته که کشفی از عالم غیب برای من حاصل نشده باشد» (ص ۵۱)، و بدنهٔ اصلی کشف الاسرار او هم گزارش همان کشفها و

رویتهاست، که می‌کوشد آنها را توصیف کند، اما سرانجام به این نتیجه می‌رسد که: لیس کَمِثْلَهُ شَيْءٌ (ص ۷۹). بسیاری از این رویتها همراه با گشودن درهای آسمان است و در فضایی چون معراج (ص ۸۳). و باز، در پایان این بخش یادداشتهای آقای ارنست برای مطالعه‌ای وسیعتر می‌تواند خواننده را یاری و رهنمایی کند. کوشش بی‌دریغ و صمیمانه مترجم نیز قابل ذکر است که بسیاری از نقل قولهای کتاب را با کشف الاسرار و آثار دیگران روزبهمان مقابله کرده، و نقل دقیق و درست را پیش چشم خواننده گذاشته است.

بخش سوم کتاب درباره «تأسیس یک طریقت صوفی» است، و به عبارت دیگر گرد آمدن مریدانی که با دلبستگی و اعتقاد، پیروی از روزبهمان را برگزیده، و ارشاد و تربیت او را مایه وصول به حق دانسته اند. همان مریدان بوده اند که خانقاه روزبهمان - و پس از مرگش مرقد او - را در شیراز زیارتگاه ساختند. روزبهمان علاوه بر هدایت یاران خانقاهی خود، برای بسیاری از عامه اهالی شیراز نقش اجتماعی نیز داشت، خود او و پس از او فرزندان و نوادگانش روایتی نزدیک با فرمانروایان فارس داشتند. با این حال طریقت روزبهمانیه پس از چهار نسل از نوادگان او، اندک اندک زیر غبار فراموشی رفت، و مرقد او نیز چند قرن صورت یک زیارتگاه نداشت، تا این سالهای اخیر که هانری کربن و دکتر محمد معین همراه با نشر آثار او، به زنده کردن خاطره‌های او نیز کوشیدند (ص ۳۷ و ۱۸۹). در آغاز قرن هشتم هجری دو زندگی نامه یا مناقب نامه روزبهمان به دست دو تن از نوادگان او نوشته شد: یکی تحفة اهل العرفان از شرف الدین ابراهیم، و دیگر روح الجنان از شمس الدین عبداللطیف، دو برادر که پشت چهارم روزبهمان بوده اند (ص ۱۹۲). در این دو مناقب نامه برای نشان دادن حالات روحانی روزبهمان، از کشف الاسرار او استفاده کرده اند، و مؤلف نمونه‌هایی از آن موارد را در مقایسه عباراتی از کشف الاسرار با تحفة اهل العرفان و روح الجنان نشان داده است. این بخش سوم از نظر شناساندن شخصیت روزبهمان و حالات روحانی او، فصلی فشرده و پر مایه است، و در ترجمه فارسی آن نیز بیان مترجم چنان است که خواننده را به دنبال می‌کشد. در ادامه همین بخش، گفتگو از فرزندان روزبهمان و پیوندهای سیاسی روزبهمانیه مکمل سودمندی ست بر معلومات گوناگون و جامعی که آقای کارل ارنست در کتاب خود آورده است.

پس از سه بخش اصلی، کتاب خاتمه‌ای دارد که در آن مؤلف با نقل گوشه‌هایی از کشف الاسرار روزبهمان، نشان می‌دهد که او چگونه خود را وارث همه انبیاء و اولیاء می‌داند و آنها را صحنه‌گذار برتری خویش می‌بیند (ص ۲۳۳ تا ۲۳۶). در همین خاتمه می‌خوانیم که نواده‌های روزبهمان هم احتمالاً ادعاهای اغراق آمیز او را باور نداشته و بسیاری از رویتها

و روایت‌های او را در روح الجنان و تحفه اهل العرفان نیاورده اند (ص ۲۳۷). کتاب دو پیوست هم دارد، یکی در معرفی آثار روزبهان با یک طبقه بندی موضوعی که نام چهل و پنج اثر فارسی و عربی را در بر دارد. بسیاری از این آثار هنوز به صورت دستنویس در کتابخانه‌ها باقی مانده و به چاپ نرسیده، یا کتابها و رساله‌هایی ست که در دو مناقب نامه روزبهان یا کشف الاسرار خود او یاد شده و نسخه‌ای از آنها در دست نیست. پیوست دوم در باره معراج بایزید یا شطحیات بایزید است که روزبهان آن را به عربی و به فارسی در آثار خود آورده، و آقای ارنست با مقایسه دو تحریر فارسی و عربی، نمونه‌هایی از آنها را به دست داده است. پس از این پیوستها، فهرست منابع و فهرست الفبایی کتاب می‌آید، و به پایان این اثر سودمند می‌رسیم.

موتراک، ۱۴ نوامبر ۱۹۹۹

جلال متینی

دکتر منوچهر پارسا دوست

شاه تهماسب اول

صفحات ۱۰۳۸، بها ۵۵۰۰ تومان

شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۷۷

این سومین کتاب تألیف دکتر پارسا دوست است درباره دوره صفویه که پس از دو کتاب دیگر او - روابط دیپلماسی شاه عباس اول با اسپانیا و پرتغال (تهران، ۱۳۴۵)، و شاه اسماعیل اول (تهران، ۱۳۷۵) - اخیراً در تهران به چاپ رسیده است.

در این کتاب دوران زندگانی شاه تهماسب اول (۹۱۹-۹۸۴ ه. ق.)، دومین پادشاه سلسله صفویه که بیش از ۵۰ سال پادشاهی کرد از جهات مختلف مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته است. کتاب با پیشگفتار مؤلف آغاز می‌گردد که در آن عشق به ایران و تاریخ ایران و ضرورت آشنایی عمیق با تاریخ به چشم می‌خورد با این استدلال که «اگر می‌خواهیم وضع امروز خود را به درستی بدانیم باید گذشته خود را با دقت و موشکافی مورد بررسی قرار دهیم» (ص ۱۵). سپس زندگی شاه تهماسب در هفت بخش، و هر بخش در چند فصل در ۹۳۳ صفحه همراه با «بخش ضمائم» در ۷ قسمت (۹۳۵-۹۶۴)، فهرست «منابع فارسی» و «منابع انگلیسی و فرانسه» (۹۶۵-۹۸۴)، و فهرست اعلام (۹۸۳-۱۰۳۸) از نظر خواننده می‌گذرد.

بخش اول، «سالهای ناتوانی پادشاهی» که کوتاه ترین بخش کتاب است به آغاز زندگی تهماسب میرزا می پردازد. وی در دو سالگی به فرمان پدر به حکومت خراسان «از سرحد سمنان و دامغان تا کنار آب آمویه [رود جیحون]» منصوب می گردد، در حالی که امیرخان موصولو، لئه او و امیرالامرای خراسان، و امیرغیاث الدین محمد با «منصب صدارت عالی و...» با سپاه کافی همراه وی روانه شرق ایران می گردند تا مردم خراسان دلگرم گردند و بدانند سرزمینی که بارها مورد حمله های ازبکان قرار گرفته و قحطی شدید نیز دمار از روزگار ساکنان آن بر آورده است، مورد عنایت مخصوص پادشاه است. تهماسب میرزا و همراهان در ۹۲۲ وارد هرات می شوند و پس از مدتی به شرحی که در کتاب آمده است در ۹۲۸ بر اثر اختلاف بین امیرخان موصولو و امیرغیاث الدین محمد، و کشته شدن شخص اخیر به دست اولی از هرات به تبریز باز می گردند در حالی که در وضع خراسانیان تغییری حاصل نشده بوده است. شاه اسماعیل اول در سال ۹۳۰ درگذشت و تهماسب میرزا که کمی بیش از ده سال داشت به پادشاهی نشست در حالی که «مبارزه قدرت در دربار صفوی» بین قزلباشان و ایرانیان صاحب مقام از یک طرف، و بین سران قزلباش با یکدیگر از سوی دیگر آغاز شده بود. زیرا «تا هنگامی که شاه اسماعیل زنده بود، جاذبه شخصیت، قدرت رهبری، پُر دلی و دلاوری او مانع از گردنکشی سران قزلباش بود». به علاوه آنان «شاه اسماعیل را به عنوان مرشد کامل دوست داشتند و او را چون خدای زنده ستایش می کردند» (ص ۳۴)، در حالی که تهماسب میرزا نه مرشد کامل بود و نه صفات پدر را داشت. ولی مردی زیرک و حسابگر بود که از ایجاد رقابت بین دسته های قزلباش برای پیشرفت کار خود سود می جست (ص ۴۰).

مؤلف در بخش دوم، «شاه تهماسب و همسایگان»، که طولانی ترین بخش کتاب است (ص ۵۵ - ۳۶۷)، نخست به ازبکان می پردازد و از عبید خان ازبک «که سردار جنگجو، توسعه طلب و در مذهب تسنن متعصب» و در آرزوی تصرف خراسان بود و حملات ششگانه وی به ایران مرحله به مرحله یاد می کند، و نیز از حضور شاه تهماسب در حملات دوم و سوم عبید خان به ایران که به پیروزی ایران در نبرد جام می انجامد. موضوع مهمی که در این بخش به آن اشاره گردیده آن است که سلطان سلیمان پادشاه مقتدر عثمانی که با دودمان صفویان دشمنی خاص داشت و با قدرت عظیم خود زمامداران اروپا را دچار بیم و هراس کرده بود، به تحریک ازبکان علیه ایران نیز می پرداخت و «افزون بر توپ و تفنگ، سربازان جنگاور و آموزش دیده ینی چری را نیز به فرارود فرستاد تا ازبکان را به فنون جنگ بیشتر آشنا سازند» (ص ۱۱۰). آقای دکتر پارسا دوست سپس در این بخش

جنگهای عثمانی و ایران را مطرح می‌سازد و انگیزه‌های هجوم سلطان سلیمان را در ۸ مورد بر می‌شمارد و از چهار حمله‌ی وی به ایران یاد می‌کند. شاه تهماسب جوان در این جا با دولت عثمانی مقتدری سر و کار داشت که لشکریانش تا وسط اروپا رسیده بودند، سلطان سلیمان یک سال و نیم از دوران پادشاهی خود را صرف حمله‌های اول و دوم خود به ایران کرد ولی پایداری شاه تهماسب و لشکریان ایران اجازه نداد که او به مانند اروپا، بخشی از ایران را نیز تصرف کند، گرچه بغداد را متصرف گردید که آن هم بر اثر خیانت تکلویان و مخالفت آنان با شاه تهماسب بود. در فاصله‌ی حمله‌های سوم و چهارم سلطان سلیمان، «القاس میرزا» برادر شاه تهماسب راه نافرمانی در پیش می‌گیرد و علم استقلال بر می‌افرازد و دعوی سلطنت می‌کند و چون موفق نمی‌گردد، به دشمن یعنی سلطان سلیمان پناهنده می‌شود و به کمک او به ایران لشکرکشی می‌کند و از جمله شهرهای مختلف ایران را غارت می‌کند ولی سرانجام کشته می‌شود. مؤلف کتاب در این جا به حسن تدبیر و دلاوری و موقع شناسی شاه تهماسب در پاسخ به حملات سلطان سلیمان تصریح می‌کند (ص ۱۸۱-۱۸۳). خوشبختانه پس از حمله‌ی چهارم سلطان سلیمان به ایران، با صلح آماسیه به جنگهای بیست ساله‌ی ایران و عثمانی پایان داده می‌شود. شاه تهماسب با پایداری سرسختانه و مدبرانه، «همراه با جنگ و گریزها و سپس هجومهای مکررش به عثمانی، سلطان سلیمان را بیش از آنچه گمان داشت در شرق امپراتوری گرفتار ساخت» و توانست اراده‌ی خود را بر سلطان عثمانی تحمیل کند. سفیر و نیز در دربار عثمانی، ظاهراً از زبان همه‌ی اروپا بیان مسیحی که مقهور سلطان عثمانی شده بوده اند حاصل جنگهای طولانی سلطان سلیمان را با ایران «مشیت باری تعالی» برای جلوگیری از اضمحلال مسیحیان خوانده است (ص ۲۳۶-۲۳۸). در همین بخش، پناهندگی سلطان بایزید، فرزند سلطان سلیمان، با فرزندانش به ایران همراه دوازده هزار سپاهی به شرح مورد بحث قرار گرفته است که هم پذیرایی از این جمع بسیار دشوار بوده است و هم حضور این همه سرباز دشمن در ایران خطرناک بوده است. با آن که بر طبق صلح آماسیه، پناهندگان بایست به کشور خود عودت داده شوند، شاه تهماسب می‌کوشد روابط پدر و پسر را التیام بخشد، ولی وقتی در می‌یابد که سلطان بایزید در صدد کشتن اوست، وی و فرزندانش را به فرستادگان سلطان عثمانی تحویل می‌دهد و نمایندگان سلیمان آنان را در قزوین می‌کشند و جنازه‌ی آنها را به مرزمی برند و آن گاه جایزه‌ای را که شاه تهماسب برای این کار تقاضا کرده بوده است به نمایندگان شاه تحویل می‌دهند. در ماجرای پناهندگی بایزید، فقط این اقدام شاه تهماسب یعنی گرفتن جایزه به هیچ وجه قابل توجیه نیست. مؤلف پس از این امر به روابط شاه تهماسب با

سلطان سلیم دوم و سلطان مراد سوم جانشینان سلطان سلیمان می پردازد. در بخش سوم کتاب، «کشور گشایی شاه تهماسب» مورد بحث قرار گرفته و از فتح قندهار و شروان و شکی و سیستان سخن به میان آمده است و نیز از حمله های مکرر او به گرجستان.

در بخش چهارم، «شاه تهماسب و هما یون شاه»، در حدود یک صد صفحه کتاب به فراز و نشیب روابط این دو تن اختصاص داده شده است. موضوع از این قرار است که هما یون پس از پدرش، ظهیرالدین محمد با بر به تخت پادشاهی هند نشست، ولی با مخالفت شیرخان سوری افغانی فرمانروای بنگال و برادرش کامران میرزا و عده ای دیگر قرار گرفت و سرانجام صلاح در آن دید که به ایران پناهنده شود. این کار انجام شد و پی آمدهایی نیز برای ایران داشت. موضوع جالب توجه آن است که شاه تهماسب در این ماجرا می کوشید وی به مذهب شیعه بگردد!

در بخش پنجم کتاب، «شاه تهماسب و دشواریهای داخلی»، مؤلف می نویسد شاه تهماسب برادر خود سام میرزا و دو فرزند وی و نیز پسر خود اسماعیل میرزا را در قلعه قهقهه زندانی می سازد و سپس فرمان قتل سام میرزا و دو فرزند وی و نیز دو فرزند القاس میرزا - برادر دیگر خود را که سالها پیش علم طغیان برافراشته بود - صادر می کند، گرچه خود برخلاف حقیقت، منکر صدور چنین دستوری می شود. در این بخش شورش گیلانیان و شورش تبریز نیز به شرح ذکر گردیده است.

در بخش ششم، «کشورداری شاه تهماسب»، موضوعهای زیر در ۱۵۰ صفحه مورد بحث قرار گرفته است. در فصل سیاست داخلی: شاه تهماسب و مذهب، باده گساری و عشرت جویی، توبه وی و انگیزه های آن، ادعای کاذب او در باب خویشاوندی با امامان شیعه، نگرانی از امیران قزلباش، دعوت عالمان مذهبی عرب، ضعف قدرت پادشاهی، تمایل به کاهش قدرت قزلباشان، قدرت مهم اجتماعی گرجیان، موقعیت ایرانیان صاحب مقام در برابر قزلباشان، فروش مقامات مملکتی، حرمسرا و بدگمانی و ترس شاه، انتقال پایتخت به قزوین. و در فصل سیاست خارجی: از روابط شاه تهماسب با عثمانی و هند و سند و دکن و پرتغال و انگلستان و جمهوری و نیز یاد شده است.

در بخش هفتم، «سالهای پایانی شاه تهماسب»، بیماری شاه و اختلاف سران قزلباش، مرگ شاه تهماسب و پی آمدهای آن مورد بحث قرار گرفته است. آن گاه مؤلف در همین بخش به «ارزیابی شاه تهماسب» پرداخته است. دکتر پارسادوست دوران پادشاهی وی را به دو دوره تقسیم می کند: دوره اول به صلح آماسیه با عثمانی در سال ۹۶۲

می انجامد. در این دوره از وی به عنوان پادشاهی نام می برد که توانست ایران را در برابر ازبکان و عثمانیان حفظ کند. اهمیت این موضوع هنگامی بیشتر جلب توجه می کند که بدانیم وی در رویارویی با ازبکان و پیروزی بر آنان «در نبرد جام فقط ۱۶ سال داشت و از ۲۱ سالگی نیز درگیر هجومهای بنیان برانداز سلطان سلیمان با لشکریان انبوه و توپخانه سنگین وی بود. او با توانایی شایان تحسین همه هجومهای مکرر ترکان عثمانی و ازبکان را دفع کرد و به خاک آنان نیز هجوم آورد» (ص ۸۰۶) و به قول رومر، وی «سرزمینی را که از پدرش به ارث برده بود تقریباً دست نخورده حفظ کرد». از یاد نبریم که وی از ۹۳۹ یعنی ۲۳ سال پیش از صلح آماسیه توبه کرده بود و شیعی مذهب تمام عیاری از آب درآمده بود، ولی این امر مانع از آن نگردیده بود که در مقابل دشمنان سنی خود کوتاه بیاید. ولی از سال ۹۶۲ به بعد «دنیای وی در درون اتاقهای دولتخانه و در آغوش زنان زیبای حرمسرا گذشت. او اوقات خود را یا با زنان می گذرانید یا با شریعتمداران» (ص ۸۰۷) و به کارهای عجیب دست می زد چنان که فی المثل «یک روز تمام را فقط صرف گرفتن ناخن انگشتان می کرد و یک روز تمام را در حمام به پا یان می رساند». در این حال دیگر به امور کشور و مردم نمی پرداخت چنان که مدت ۱۴ سال حقوق لشکر را نداد، قریب بیست سال از قزوین خارج نگردد. توجه وی به زنان موجب گردید که زنان حرمسرا در رتق و فتق امور نقش مهمی به عهده بگیرند. وی علاوه بر زنان خود، با دیگر زنان حرمسرا نیز به مشورت می پرداخت و دخترش پریخان خانم که شوهر کرده بود و به خانه شوهر نرفته بود، هم در زمان پدر و هم پس از مرگ او نقشی بسیار مهم در امور کشور بر عهده داشت. از سوی دیگر از زمانی که توبه کرد، در دشمنی با سنیان راه افراط در پیش گرفت، چنان که وقتی عبیدالله خان نامه ای به وی نوشت و در آن «قرلباشان را متهم کرد که مسجدها را تبدیل به طویله خران، مستراح و شرابخانه کرده اند» شاه تهماسب به وی پاسخ داد «مسجدی که وجود آن» بر آرای باطله... شیاطین و ملاعین است» چه فایده ای بر آن مترتب است» (ص ۸۰۹). گمان نبرید که عبید خان و سلطان سلیمان در تعصب و شیعه کشی دست کمی از این مرد داشته اند. همه سر و ته یک کرباس بوده اند. شاه تهماسب پس از توبه، دیگر به نقاشی و خوشنویسی که مورد علاقه اش بود توجهی نکرد، و نیز با آن که تا سال ۹۶۲ به نوازندگان و خوانندگان توجه بسیار داشت، پس از آن نواختن ساز و شنیدن آن را ممنوع کرد و «فرمان داد دست کسی که ساز نواز قطع گردد» (ص ۸۶۵). حرص و خست و مال اندوزی او خود داستانی دراز دارد و این که چگونه با تمام اسلام پناهی، چون به او می گویند به مسکوکات موجود در خزانه نیز زکوة تعلق می گیرد، برای فرار از پرداخت زکوة دستور می دهد

مسکوکات سیم و زر را به خشت بدل کنند و به قلعه قهقهه بفرستند. جایزه گرفتن از سلطان عثمانی در برابر تحویل پناهندگان چنان که گذشت نیز از حرص او به جمع آوری مال حکایت می کند.

شاه تهماسب وقتی درگذشت، بر سر جانشینی او بین دو گروه قزلباشان نزاع خونین در گرفت. پسرش حیدر میرزا در شب مرگ پدر در کنار او بود و می پنداشت که جانشین او خواهد شد، ولی قزلباشان طرفدار اسماعیل میرزا پسر دیگر شاه تهماسب، قدرت برتر را در دست داشتند، حیدر میرزا چون از وضع وخیم خود مطلع گردید، برای حفظ جان خود به حرمسرا پناه برد و لباس زنانه بر تن کرد، ولی به دست مخالفان افتاد و سرش را بریدند و «سر خون چکان را از بالای بام ایوان دولتخانه به میان طرفدارانش که به در حرم نزدیک شده بودند انداختند». در آن آشوب و غوغا جسد شاه تهماسب «در کنار حوض تالار، در روی تخته ای افتاده بود»، جنازه سه روز و دو شب بر زمین بود تا جسدهای شاه و حیدر میرزا را دفن کردند (ص ۷۸۵-۷۹۳).

به نظر نگارنده این سطور سلسله صفویه از نظر کسانی که به ایران می اندیشند و به تمامیت ارضی ایران معتقدند و دفاع از آن را وظیفه خود می دانند از جهات متعدد شایسته احترام بسیار است. زیرا پس از سقوط شاهنشاهی ساسانیان در برابر حملات تازیان مسلمان و اشغال نظامی ایران تا قیام شاه اسمعیل اول، ایران هرگز از وحدت جغرافیایی و سیاسی برخوردار نبود. و این شاه اسمعیل و جانشینانش بودند که پس از گذشت نه قرن وحدت سیاسی و جغرافیایی را به ایران بازگردانیدند. رسمیت مذهب شیعه در ایران نیز یادگار آنان است که البته با کشتار بسیار سنیان انجام شد. امروز کسانی هستند که حکومت ولایت مطلقه فقیه را در ایران یادگار آن سیاست می دانند و بدین جهت پادشاهان صفویه را مورد طعن و لعن قرار می دهند، و یا می گویند اگر ما شیعه نشده بودیم عثمانیان بر ما نمی تاختند، در صورتی که توجه ندارند سلطان سلیمان بر اروپا بیان مسیحی و مسلمانان سنی مذهب شمال آفریقا به همان صورتی حمله برد که بر ایران شیعی، ولی در ایران برخلاف اروپا و آفریقا کاری، آن چنان که آرزومی کرد، از پیش نبرد. بگذریم از پیشرفت چشمگیر هنر در ایران عصر صفوی و...

آقای دکتر پارسا دوست برای تألیف این کتاب با مراجعه به کتابهای گوناگون به جمع آوری اسناد و مدارک مختلف و مقابله آنها با یکدیگر و ارزیابی آنها پرداخته و حاصل کار را در کمال حوصله در کتاب مورد بحث در اختیار خوانندگان علاقه مند قرار داده است. وی در هر مورد به چند کتاب و سند مراجعه کرده و سپس به ارزیابی آنها پرداخته و

نظر خود را نیز بیان داشته است. او حتی از ذکر ماده تاریخیایی که به سبک آن زمان برای موضوعهای مختلف ساخته شده، در این کتاب خودداری نکرده، همچنان که صفحاتی را به وضع ادبیات فارسی، نقاشی، و موسیقی در دوره شاه تهماسب اختصاص داده است. وی در بخش «امروز نه آن باشیم که دیروز بودیم» هموطنان را به همفکری و همکاری دسته جمعی صاحبان عقیده‌های مختلف برای از بن کردن ریشه‌های عقب ماندگی و رسیدن به یک جامعه سالم و پیشرفته» (ص ۹۳۲) دعوت کرده است، با ذکر این موضوع که «عصر ما، عصر نبرد اندیشه‌ها، و میدان مبارزه نیز فضاهاى سر بسته است. در عصر ما، میدان جنگ به تالارهای سازمان ملل متحد و سازمانهای بین المللی و منطقه‌ای و... کشیده شده است. دیروز قدرت یلان در نیروی بازوی آنان [بود] و امروز در قدرت اندیشه آنان است...» (ص ۹۳۱). ناگفته نماند که نویسنده این سطور آرزوی کند کاش چون مؤلف کتاب شاه تهماسب اول به سازمانهای بین المللی و... این چنین خوشبین بود.

ایران‌شناسی در غرب

حشمت مؤید

IRANZAMIN
Echo der Iranischen Kultur
XI. Jahrgang
Ausgabe 2/3 (Neve Folge)
Herbst 1998-Winter 1999

ایران زمین
صدای فرهنگ ایران
سال یازدهم
شماره ۳/۲ ، سری جدید
پائیز ۱۹۹۸ - زمستان ۱۹۹۹

این مجموعه نخستین مجلد فصلنامه ایران زمین است، شامل دو شماره، که به لطف مدیر آن آقای علی رهبر به ایران‌شناسی می‌رسد، و در حد کتابی سنگین است در ۳۲۶ صفحه، با ۵۶ مقاله و شعر و قصه و سوگنامه و یادداشت‌های کوتاه و بلند در دورشته اسلام‌شناسی و ایران‌شناسی، به قلم گروهی از متفکران و نویسندگان و شاعران، و نیز مردان صاحب نام کشورداری و سیاست، که بعضی برای درج در همین فصلنامه نوشته شده و نخست بار است که انتشار می‌یابد، و بعضی دیگر از کتاب یا مجله یا مأخذ دیگری برگرفته شده است.

بررسی این همه مقاله و ترجمه میسر نیست و در این نوشته کوتاه ناچار به ذکر عنوانها و مؤلفان و کما بیش اشاره ای به محتوا و موضوع هر کدام اکتفا می‌شود. چنان که گذشت موضوع نوشته‌ها عموماً مربوط به اسلام و ایران است جز آن که سخنان رئیس‌جمهور سابق آلمان کارل فریدریش وایتزساکر (Weizsaecker)، و رئیس

جمهور کنونی آن کشور رومن هرتسوک (Roman Herzog)، هر دو البته از دیدگاه دیگری نوشته شده است، مقاله وایتزسکر، «به کجا می رویم؟» (ص ۲-۱۲) که قبلاً در ۱۹۹۷ منتشر شده بوده است، بیانگر ایده آلهای هر روشنفکر بشر دوست امروزی ست و اندیشه های او را درباره «جنگ و صلح»، «انسان و طبیعت»، «فقر و ثروت»، «دموکراسی و سیاست جهانی»، و «راه وجدان» ارائه می دهد. وی سخن خود را با این عبارت آغاز می کند: «به جرأت می گویم که صلح جهانی، یعنی نابود ساختن نهاد جنگ، هدف دیرباز معنی دار [نوع بشر] است».

سخنان کوتاه آقای هرتسوک نیز درباره صلح و تفاهم مردم عالم است (۱۷-۱۸). گفتار کوتاه یوهانس راو (Rau)، نخست وزیر ایالت راین وستفال نیز در پشتیبانی از اندیشه همزیستی ست به جای دگرستیزی (۱۹-۲۰).

تفکیک مقالات به دو بخش اسلامی و ایرانی طبعاً کاملاً دقیق نیست چون ایران و اسلام در هر دو دسته مقالات البته مورد نظر و گفتگوست. زیربنای مقالات بخش اول کمابیش مسأله رویارویی اسلام و مسیحیت (و آئین یهود)، یا شرق اسلامی در برابر غرب مسیحی ست، و انگیزه اصلی همه گفتارها، بیش از آن که اصرار در اختلافات و دامن زدن به شعله خصومت‌های گذشته باشد، کوششی ست در اثبات هماهنگی اصول ادیان و لزوم دوستی میان ملت‌های شرق و غرب. در تعدادی از این مقالات، کتاب بحث انگیز استاد هاروارد ساموئل هانتینگتون (Huntington) به نام «نبرد تمدنها» (*Clash of Civilizations*)، چاپ سال ۱۹۹۳، مورد گفتگو و نظرهای موافق و مخالف است. لحن این مقالات عموماً ملایم است و نویسندگان آن با تأکید بر ریشه های مشترک مسیحیت و اسلام در عقاید دینی بر لزوم دوستی و همکاری تأکید می ورزند. گاهی نیز به دلیل شواهد تاریخی، از بیدادی که استعمارگران اروپا به مدت تقریبی دوسده بر کشورهای اسلامی روا داشته اند، به ملتها و دولتهای اروپا (و امریکا) هشدار می دهند که راه گریز از جنگهای آینده ترک استکبار و ته مانده های سنت استعمار است. در مقابل این گروه، استاد سوری دانشگاه گوتینگن آقای بسام طیبی، با لحنی پرخاشگر که چندان دور از سبک و سلیقه آل احمد نیست، مغرب زمین را مسؤول بی سامانی اوضاع جهان می شناسد و بی آن که آشفتگی و فقر و فساد و ستمگریهای حاکم بر جوامع اسلامی امروز را از اندونزی و پاکستان و افغانستان گرفته تا مصر و سودان به زبان بیاورد، از مفاخر گذشته این ملتها یاد می کند و آنها را همچون مدعیان طلبکار در برابر غرب می نهد (۱۳۲-۱۴۳). خانم اشپولر-اشتگمن (Spuler-Stegeman) معتقد است که مسیحیت سرازیری دره زوال را می پیماید

در حالی که بر خلاف آن در همه جای دنیا می‌شنویم که اسلام دین مردم جهان در قرن آینده است (ص ۱۶۷). بعضی از مقالات این بخش علاوه بر آن که منزه از این گونه شعار دادنهای خیابانی ست، از نقطه نظر علمی نیز در سطحی بسیار بالاست. از آن جمله مقاله اسلام‌شناس معروف و ممتاز استاد فان اس (Van Ess) است به عنوان «آمادگی اسلام برای گفتگو» که قبلاً در کتاب «مسیحیت و ادیان جهانی» (*Christentum und Weltreligionen*) تألیف همو و هانس کونگ (Kueng) انتشار یافته بود. کونگ تا وقتی آراء خود را در تعارض با اصول کلیسای کاتولیک اظهار نکرده بود، سمت استادی الهیات کاتولیکی در دانشگاه توینگن را داشت. وی در یکی از سالهای نزدیک به انقلاب اسلامی همراه با استاد فان اس برای گفتگویی صلح‌آمیز با روحانیون انقلابی به ایران رفت. شرح دیدارهای این دو با آیات عظام همان وقت در روزنامه‌های معتبر آلمان انتشار یافت. بخشی که کونگ در آن کتاب راجع به «اجتماع ادیان ابراهیمی یهودیان، مسیحیان، و مسلمانان» نوشته بود، در این فصلنامه بار دیگر به چاپ رسیده است. (ص ۲۹-۴۶).

بخش دوم فصلنامه که مقالاتی مربوط به ایران و ایران‌شناسی عرضه می‌دارد، متنوع‌تر و آموزنده‌تر و نیز دور از هدفهای تبلیغاتی گاه‌کینه‌توزانه بخش سابق است. مقاله اول از آقای سوندرمن (Sunderman)، استاد دانشگاه برلن است درباره رفتارمانی و کیش او با یهودیان (ص ۱۸۰-۱۸۱). ایران‌شناس فقید اتریشی، الفونس گبریل (Gabriel) درباره گیاهان و جانوران در تفکر مذهبی ایرانیان نوشته است (ص ۱۸۶-۱۸۳).

مقاله مانفرد لورنتز (Lorenz)، استاد دانشگاه برلن، درباره نفوذ فارسی در تاجیکی ست. وی نظر کسانی را که تاجیکی را زبانی مستقل می‌دانند یا نمی‌دانند شرح داده و تفاوت‌های واقعاً ناچیزی را که قرن‌ها جدایی از ایران بر آن زبان تحمیل کرده است، هم در دستور زبان و هم در معنی واژه‌ها و نفوذ روسی در آن، شرح داده است. اکنون تاجیکی کم‌کم به عنوان زبانی جدا از فارسی در دانشگاه‌ها جا می‌افتد و کسی نمی‌پرسد که آیا این شکاف و اختلاف میان فارسی و تاجیکی عمیق‌تر است یا میان انگلیسی آکسفورد و انگلیسی ده‌ها میلیون‌زاعه نشینهای شهرهای امریکا، یا استرالیا و نیوزیلند و جز آن؟ آیا زبانی که مردم مراکش تکلم می‌کنند و حتی می‌نویسند همان عربی دمشق و قاهره است؟ بنده هرگز نشنیده‌ام که در دانشگاهی انگلیسی رایج در بنگال یا پاپوا نیوگینی درس بدهند یا گرامر عربی شمال آفریقا تألیف کنند و یا این زبان را به نامی جز عربی بخوانند. در همه عالم یک زبان انگلیسی هست و یک زبان عربی. فقط زبان ماست که به سه نام فارسی و دری و تاجیکی خوانده می‌شود! ناچیز بودن اختلاف میان تاجیکی و فارسی بخصوص در شعر

هویدا است. صدها شعر ایرانیان و تاجیکان و افغانان را در هم بریزید و بدون ذکر اسامی گویندگان از یک استاد مدعی بپرسید که آنها را از یکدیگر تفکیک کند تا معلوم شود که اصرار در این تثلیث زبان شناختی تا چه پایه دور از حقیقت خود این سه «زبان» است. استاد گروپ (Gropp) راجع به سومین کنفرانس ایران باستان و اوستا که از ۳ تا ۱۰ اکتبر ۱۹۹۸ در هامبورگ تشکیل شده، گزارشی آموزنده و دقیق نوشته است (ص ۱۹۴-۱۹۸).

مقاله بالنسبه مفصل خانم (یا آقای) A. Shiloah زیر عنوان «موسیقی اسلامی» شاید علمی ترین و بدیع ترین مقاله این مجموعه باشد (ص ۱۹۹-۲۲۳). در این مقاله گذشته از معلومات فنی و تاریخی، تصویر چند برگ از یک کتاب موسیقی ایرانی و گراور آلات سنتور و عود و قانون، چنان که در نسخه های کهن دیده می شود، و توضیحات دقیق درباره انواع موسیقی شرقی و نت نویسی چند سرود و آهنگ بر ارزش آن افزوده است. در فهرست نویسندگان کتاب، نام و معرفی این دانشمند از قلم افتاده است.

مقاله «بازار قزوین در عصر قاجار» نوشته اویگن ویرت (Eugen Wirth) فصلی است از کتاب همین استاد به عنوان «قزوین: برنامه شهرسازی صفوی و بازار عصر قاجار» (برلن، ۱۹۹۷)، شامل اطلاعات عالمانه و خواندنی با چندین عکس و طرح و جدول، و یادی از دوره های آبادی و سپس زوال اهمیت این شهر و خرابیهایی که تحولات تاریخی از قبیل تغییر پایتخت به اصفهان و ایجاد جاده هایی که مرکزیت تجاری قزوین را از میان برده و نیز زلزله های مهیبی که بسیاری از آثار و عمارات را ویران کرده است (ص ۲۲۴-۲۳۹). مقاله کوتاه بعدی درباره «باغ فردوس ایرانی» (منظور البته باغ فردوس مشخص طهران نیست بلکه باغ ایرانی است که واژه فردوس = بهشت بر آن اطلاق می شده است)، بخش کوتاهی است از کتابی آلمانی به عنوان «شعر باغها» (*Die Poetik der Caerten*) که سه مؤلف: چارلز مور، ویلیام میچل، و ویلیام ترنبول (Moore, Mitchel, Turnbull) در ۱۹۹۱ منتشر کرده اند. یک صفحه این مقاله نقشه قسمتی از اصفهان عصر صفوی را نشان می دهد که در آن محلهای باغ درویش، باغ مو (انگور)، باغ تخت، باغ وزیران، چهل ستون، هشت بهشت و باغ توت مشخص گردیده است (ص ۲۴۰-۲۴۴).

نوشته بعد حکایت خنده دار یک نقال است که در قهوه خانه ای واقع در زیر یکی از طاقهای سی و سه پل با دروغهای شاخدار از تجربیات خودش در آلمان جمعیتی از زن و مرد را سرگرم می کند. این حکایت از کتاب «فرود آمدن اضطراری در ترکمنستان» (*Not landing in Turkmenistan, 1996*) تألیف پتر شوئت (Schuett) انتخاب شده است.

(۲۵۴-۲۵۸). مقاله بعد درباره صلاح الدین ایوبی نوشته ارنست بارچ (Bartsch) است که در بخش پایانی معرفی نویسنده‌گان از او یاد نکرده و هویتش را ننوشته‌اند. دو مقاله بعد درباره فردریک دوم و سهم او در جنگهای صلیبی ست، یکی به قلم خانم زیگرید هونکه (Hunke) و دومی از ریموند شویرمن (Scheuerman). این دو مؤلف علاقه مند به رویدادهای جهان عرب و روابط قدیم و جدید آلمان و اعراب هستند (ص ۲۶۶-۲۷۷).

کورت شارف که سابقاً دفتری از اشعار فروغ فرخزاد را ترجمه کرده بود و حال رئیس مؤسسه گوته در استانبول است، مقاله بعدی را درباره نیما یوشیج نوشته است (ص ۲۷۹-۲۸۵). تحریر ساده و کوتاهی از افسانه گنبد سیاه هفت پیکر به قلم دکتر عباس میلانی که در ۱۹۹۰ در کتابی موسوم به *King of the Benighted* در امریکا و به نام منوچهر ایرانی منتشر شده بود، در فصلنامه نقل شده است (ص ۲۸۶-۲۹۱). ترجمه آلمانی این کتاب به عنوان «پادشاه سیه پوشان» در ۱۹۹۸ چاپ شده است.

ترجمه غزلی از مولانا (ص ۲۹۲)، ترجمه داستان کوتاهی از فهیمه فرسایبی به نام «هفت تصویر (?)» (*Sieben Bilder*) به قلم تورج رهنما و برگرفته از مجموعه ای حاوی داستانهای مربوط به زنان در ایران (*Frauen in Persien, 1986*)، و بالاخره مقاله فاضلانۀ کوتاهی در باره کاغذ ابری و طرز ساختن و سیر تحول و نام آن در چندین کشور، به قلم رنه سالمن (*Rene Salmen*)، ص ۳۱۴-۳۱۸، قسمتهای نهایی فصلنامه است. گاهی در فواصل این مباحث و مقالات، شعری و نکته ای کوتاه می بینیم که خواندن آن بی شباهت به استراحتی کوتاه در راه یک سفر طولانی نیست. بخشی نیز از ترجمه آلمانی سفرنامه سال ۱۸۷۳ ناصرالدین شاه به اروپا که مجموع آن به صورت کتابی مستقل زیر عنوان «حرمی در مملکت بیسمارک» (*Ein Harem in Bismarcks Reich*) در ۱۹۸۳ چاپ شده بود در این فصلنامه نقل شده است، لابد برای تفریح خاطر خوانندگان (ص ۲۴۵-۲۵۳). بنده این کتاب را در همان وقت انتشار خوانده بودم و قویاً در امانت یا فارسی دانی مترجم- در حقیقت در هر دو- شک دارم. جایز است که یکی از آلمانی دانهای ایرانی اصل و ترجمه این سفرنامه را با یک دیگر بسنجد و نشان بدهد که چگونه مسخرگی یا بیسوادی یک مترجم، بد را بدتر کرده است.

علاوه بر همه این مطالب، گزیده ای کوتاه از فیلسوف متاله بزرگ یهودی مارتین بوبر (*Martin Buber, 1878-1965*) نقل کرده‌اند که طبعاً بسیار نغز و حکیمانه است خاصه برای آنان که درهای آسمان را بسته می‌دانند و حقایق دینی را مطلق و لن یتغیر

می پندارند. سه مقاله نیز در سوگ سه تن از رفتگان سالهای اخیر نشانه هشیاری و حق شناسی ناشران فصلنامه ایران زمین است: یکی مرحوم دکتر عبدالجواد فلاطوری که سالهای بسیار در آلمان زیست و به مقام استادی رسید، در شناساندن مذهب شیعه به حلقه ای از دانشدوستان آلمان و اصلاح تصور عوام از اسلام سخت کوشا بود و در ۱۹۹۶ درگذشت. (ص ۸۰-۸۶). دوم یادبودی از داستان نویس ممتاز ایران صادق چوبک است (ص ۳۰۹-۳۱۳). سوم مقاله ای در سوگ استاد بسیار بزرگ اسلام و ایران شناس سوسی فریتز مایر (Fritz Meier) است که درست در هشتاد و ششمین سالروز تولدش، دهم ژوئن ۱۹۹۸، درگذشت (ص ۳۰۵-۳۰۸). فریتز مایر در تسلطی که بر عرفان اسلامی داشت و وسعت خارق العاده معلومات عمومی و نیز دقت کم نظیری که در تحقیق داشت و آثار قلمش را حجت فاطم می ساخت، از نوادر روزگار بود. گروهی از بزرگان اسلام و عرفان شناس امروز شاگردان مکتب او هستند. از جمله آثار مهمی که وی تصحیح و منتشر کرد یکی فوائح الجلال و فوائح الجمال اثر نجم الدین کبری ست (۱۹۵۵)، دیگر فردوس المرشدیه در شرح احوال و مقامات شیخ ابواسحق کازرونی (۱۹۴۸) و اشعار مهستی گنجوی (۱۹۶۳). مقدمه های ذیقیمی که وی بر هریک از این آثار نوشته از یادگارهای پایدار هنر خاورشناسی ست. اما شاهکار او شاید دو کتاب بیمانندی باشد که یکی را درباره شیخ ابوسعید ابوالخیر نوشته است و دومی را درباره بهاء الدین ولد، پدر مولانا رومی. مجموعه مقالاتش که به همت یکی از شاگردانش در سه جلد گرد آمده و به نام «سنگهای بنا» (Bausteine) منتشر شده است گنجی از ذخایر گرانبهای دانش و پژوهش است. مایر انسانی بود افتاده و کم حرف و در دوستی سخت وفادار، و معلمی بود مهربان که شاگردانش او را در حکم پیر و مراد محترم و معزز می داشتند.

فصلنامه ایران زمین اشعاری نیز از چند گوینده ممتاز قدیم و معاصر ایران ترجمه و عرضه کرده است. از آن جمله اند: رومی، جامی، سپهری، و فریدون مشیری. نام استاد شفیعی کدکنی در فهرست آخر کتاب آمده است ولی بنده شعری یا مقاله ای از او در کتاب نیافتم.

پشت جلد این فصلنامه آراسته به عکس یکی از آثار هنرمند ارجمند نامدار بانو ایران درودی به نام «گر گرفته» است که به عقیده این ارادت مند می بایست در قلب فصلنامه یا دست کم چند خطی در معرفی این هنرمند و نویسنده گرانقدر جا داده شود.

این معرفی فهرست وار که اسامی بسیاری از مؤلفان مقالات از سر ناچاری در آن نیامده است، گویای کوشش و همت بلند و بصیرت آقای علی رهبر است، که چنین گلچین

معرفتی فراهم آورده اند. باید افزود که در آغاز فصلنامه نامه هایی از چند شخص شهیر خطاب به آقای رهبر هست که در آن از دریافت دفترهای سابق ایران زمین تشکر کرده و خدمت فرهنگی ایشان را ستوده اند. از آن جمله است نامه جناب وایتز سکر رئیس جمهور دانشمند آلمان که برای آقای رهبر یک سند افتخار است.

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

توجع دریایی

Au Carrefour des Religions Melanges
 Offerts a Philippe Gignoux
 ed. Rika Gyselen (Res Orientales VII)
 Leuven, Belgium: Peeters Press, 1995

«در چهاراه مذاهب آمیخته»

تقدیم به فیلیپ ژینو

صفحات: ۲۱۱

فیلیپ ژینو یکی از ارزشمندترین محققان و ایران شناسان فرانسوی ست که در سی سال گذشته درباره تاریخ و ادبیات و مذاهب ایران به مطالعه و تحقیق پرداخته است. اهمیت کار او در آن است که به اسناد فرهنگی (Material culture) برای بازسازی تاریخ و فرهنگ ایران ساسانی توجه خاص کرده است. او در اوائل کارش به جمع آوری آثار این دوره، به خصوص سکه ها و مهرهای ساسانی پرداخت که آنها را می توان در *Studia Iranica* چاپ پاریس یافت. ژینو فقط به جمع آوری این آثار اکتفا نکرد، بلکه کتیبه های کردیر، موبد بزرگ قرن سوم میلادی و چند کتاب پهلوی را نیز ترجمه کرد و درباره مذهب زرتشتی نیز مطالعات مهمی انجام داد.

در کتاب حاضر، مقالات ۲۶ تن از دانشمندان و محققان که به افتخار فیلیپ ژینو نوشته و به وی اهدا کرده اند چاپ شده است. تمام مقاله ها درباره ایران نیست و ما در این مقاله، تنها به معرفی مقاله هایی می پردازیم که به ایران اختصاص دارند.

مقاله A.D.H. Bivar درباره تشابه نقش پادشاهان ساسانی در حال شکار است با نگاره میترا. نویسنده تاکید می کند که پادشاهان در این نقوش مظهر داور مرگ و زندگی هستند. او به این نتیجه می رسد که آیین میترا به همراه دین زرتشت در دوران ساسانی رواج داشته و این موضوع را می توان در نقشهای ظروف دوره ساسانی نیز دید.

Duchesne-Guillemin با بررسی نظریات مختلف درباره زرتشت و دین او، نشان می دهد که چه اندازه درباره این پیامبر و آیینش نظریات متفاوت اظهار شده است. او این

مهم را نیز یاد آور می شود که دانشمندان قرن نوزدهم و بیستم فقط با در دست داشتن ۱۷ یسنا از اوستا، زرتشت را به گونه های مختلف معرفی کرده اند و با تکیه بر تخیلات خود او را از عارف تا کسی که فقط به فکر تشریفات مذهبی بوده است نمایانده اند.

R.E. Emmerick مقاله خود را درباره نسخه های خُتنی کتابخانه انستیتو سنت پیترزبورگ نوشته، و ۷۴ کلمه خُتنی را از لحاظ دستوری و ساختار آنها مورد توجه قرار داده و تفسیر کرده است. این مقاله تعداد زیادی واژه به فرهنگ ختنی افزوده است. یکی از مهمترین نکات در این متون، کلمه ختنی Pharra است که همان «فرّ» فارسی ست. در گذشته این کلمه فقط به عنوان یکی از کلمات مخصوص در مذهب بودایی فرض شده بود، و این اولین بار است که در متون ختنی نیز این کلمه را به معنی فرّ می توان یافت.

R.N. Frye درباره کیش زرتشتی در شرق و غرب ایران و تفاوت توسعه آن در این دو منطقه به تحقیق پرداخته است. نویسنده پس از بحثی درباره رواج این دین در زمان هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان، بر این باور است که با توجه به جو مکانی و زمانی نباید گمان برد که در آن دوران یک دین واحد زرتشتی در تمام فلات ایران وجود داشته است. وی در پایان مقاله به این نتیجه می رسد که دولت و دین سازمان یافته ساسانی در غرب ایران با حمله اعراب به ایران سقوط کرد، ولی در شرق ایران، چون این مذهب سازمان تشکیلات خاصی نداشت، اوضاع دیگری به وجود آمد. به گفته نویسنده، در دوران ساسانیان بازرگانان مقام والایی نداشتند، ولی در شرق ایران، سغدیان مردمی تاجر پیشه بودند و چون دین اسلام با نظر موافق به تجارت می نگرست، بازرگانان به خصوص در شرق ایران سریعتر از دیگران به دین اسلام گرویدند و در زمان خلفا نیز داد و ستد خود را توسعه بخشیدند.

G. Gnoli درباره یک سنگنوشته آرامی که در اواخر قرن دوم یا سوم میلادی نوشته شده به تحقیق پرداخته و در پایان مقاله ترجمه ای از آن را ارائه داده است. او به خصوص درباره کلمه «شکار» به بحث پرداخته و به این نتیجه رسیده است که این کلمه آرامی sqrt از زبان ایرانی وام گرفته شده است.

F. Grenet در مقاله جالب خود درباره تصاویر محلی به نام دختر نوشیروان در افغانستان که در قرن هشتم میلادی نقش شده سخن گفته است و آن نگاره را که قبلاً اهورامزدا می پنداشتند با میترا یکی دانسته و برای اثبات آن دلایل قانع کننده ای ارائه داده است. یکی دیگر از مقالات ارزنده این مجموعه را R. Gyselen درباره مهرهای موبدان ساسانی نوشته است. وی تمام مهرهای موجود را در این مطالعه گرد آورده و با مطالعه

تصاویر آنها به نتیجه های جالبی رسیده است. از جمله این که در دربار ساسانی، مراسم مذهبی متفاوتی وجود داشته و آن به علت ستایش دیگر ایزدان مانند میترا و آناهیتا بوده است. نویسنده با استفاده از نقشهای روی مهرها تفاوت آنها را نشان داده است و در پایان مقاله اسامی تمام مغهایی را که بر روی مهرها دیده می شوند ارائه داده است.

J. Harmatta درباره مذاهب مختلف در شرق امپراطوری ساسانی تحقیق کرده و درباره تطبیق انواع مذاهب در امپراطوری کوشان به مطالعه پرداخته و به این نتیجه رسیده است که با تسخیر این امپراطوری به توسط ساسانیان در قرن چهارم میلادی، این مذاهب در شرق شاهنشاهی ساسانی همچنان ادامه یافتند.

یکی دیگر از مقاله های جالب درباره دخمه های پارسیان و کارکرد و ساختن آنهاست همراه با نقشه دخمه. در این مقاله موبد فیروز کوتوال (Kotwal) درباره دلیل گذاشتن جسد انسان در دخمه ها به بحث پرداخته و اظهار داشته است که از این راه، پس از پاک شدن اجساد در زیر نور خورشید و سپس خورده شدن آنها توسط لاشخورها، زمین را از نجاست پاک می کنند. به گفته وی در حدود یک صد دخمه در هند و پاکستان یافت می شود که این بسیار جالب است. مؤلف درباره آماده کردن دخمه ها و ساختن آنها و مراسم لازم اطلاعات مهمی داده است و در پایان مقاله نیز درباره کارکرد معنوی دخمه به بحث پرداخته و گوشزد نموده است که موبدان با کمک مراسم مذهبی نیزنگ و مانتراهای مقدس، با نجاستی که در دخمه ها وجود دارد، با اهرمن مبارزه کرده و آنها را در آن جا از بین می برند. در این کتاب چند مقاله هم به متون پهلوی و ترجمه آنها اختصاص داده شده است:

P.G. Kreyenbroek قسمتی از متن پهلوی «دادستان دینگ» را که در قرن نهم نوشته شده و درباره اوضاع زرتشتیان اطلاعات مهمی به ما می دهد ترجمه و تفسیر کرده است. قسمت ترجمه شده درباره اوضاع زردشتیان در قرن نهم میلادی و مسؤولیت موبد آن زمان منوچهر است.

مقاله ای از زنده یاد احمد تفضلی دانشمند گرانمایه ایرانی در باره فصل ۲۶ کتاب دینکرد در این مجموعه چاپ شده است. نام این فصل در دینکرد، ارتشتاران می باشد که ترجمه هجدهمین نسک اوستاست، بخشی از اوستا که اکنون در دست نیست. این مقاله اطلاعات مهمی درباره سپاهیان در اختیار ما قرار می دهد و نشان می دهد که در آن زمان درباره وسایل جنگی، آذوقه، و لباس قوانین به خصوصی وجود داشته است. همچنین درباره طبقات مختلف سپاه و کارهایی که قبل یا بعد یا در حین جنگ باید انجام داد مطالبی را تذکر داده شده است.

G. Lazard با نگاهی به اشعار عمر خیام، به خصوص ۱۶ رباعی از او و برداشت خیام از مذهب به این نتیجه رسیده که این شاعر و دانشمند قرن یازدهم میلادی منکر خدا بوده است.

P. Lecoq درباره گاماتا، مغ معروف جانشین کمبوجیه تحقیق کرده است. در کتیبه بیستون، داریوش درباره تجدید نظم در امپراطوری سخن گفته است. نویسنده به قسمتی از کتیبه پرداخته که مربوط به ساختن معابدی است که گاماتا خراب کرده بوده است. در این قسمت به کلمه *ayadana* بر می خوریم. لوکک بر این نظریه است که با توجه به کتیبه مشابه با بلی آن نباید پنداشت که *ayadana* به معنی معبد است. او با استفاده از منابع یونانی مانند هرودوت یادآوری می کند که ایرانیان مجسمه یا معبد نمی ساختند، پس نمی توان این کلمه را معبد دانست، او کلمه *ayadana* را نوعی از مراسم خاص مذهبی معنی کرده است. ملیکیان شیروانی در مقاله خود درباره جامه‌هایی که نام رکاب دارند تحقیق کرده و هویت آنها را مشخص ساخته است.

مقاله جالب دیگر نوشته A. Panaino اوستا شناس ایتالیایی است که درباره سه بهشت در دین زرتشتی به مطالعه پرداخته و با مقایسه با متون هندی، یونانی، و میانرودانی تأثیر و نفوذ و اصل این باور میانرودانی را در مذهب زرتشتی نشان داده است. این نظریه بسیار مهم است چون در پانویس مقاله احتمال نفوذ فرهنگ و مذهب میانرودان را در چند موضوع مختلف ذکر کرده و اهمیت این تمدن را در شکل گیری تمدن ایران یادآور شده است.

J. Russell در مقاله خود با نگاه به سه متن فارسی که به خط ارمنی نوشته شده، ادامه

نفوذ و تبادل فرهنگی بین دو ملت را بین قرون سیزدهم تا پانزدهم نشان داده است. S. Shaked در باره مهرهای متعلق به یهودیان در زمان ساسانیان تحقیق کرده و فهرست کاملی از آنها را ارائه داده است. وی همچنین کتیبه کوچکی را نیز که در هیمالیا به خط و زبان عبری نوشته شده و چند شیء دیگر با خط عبری را که متعلق به دوران اسلامی است ترجمه کرده است.

دو مقاله Simis Williams و W. Sundermann ترجمه دو متن مهم به زبان سغدی است

که درباره اوضاع بازرگانی مانویان اطلاعاتی به دست می دهد.

P.O. Skjareso در باب مذهب زرتشتی و جهان بینی مانوی تحقیق کرده و تئوری‌های گوناگون درباره رابطه دین مانوی با دیگر ادیان به بحث پرداخته و در پایان به این نتیجه رسیده است که کردیر در جواب گویی به باورهای مانوی درباره مکان روح انسان پس از مرگ در مذهب خود، داستان سفر روحش به آن دنیا را که در کتیبه او می توان یافت

اختراع کرده است.

در آخرین مقاله، M. Tardiau دربارهٔ مذهب مانوی و نفوذ منابع سریانی در شکل‌گیری یکی از این اعتقادات به تحقیق پرداخته است.

در این کتاب همچنین فهرست تمام مقاله‌ها و زندگینامه ژینو به توسط R. Gyselen گردآوری و چاپ شده است. با نگاهی به نوشته‌های ژینو عمق کار این دانشمند آشکار می‌شود. کتاب «در چهارراه مذاهب آمیخته»، یادبود شایسته‌ای است برای فیلیپ ژینو، ایران‌شناس نامدار.

بخش تاریخ، دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، فولرتن

گلاستی در امثارات فارسی

تیسفون و بغداد در گذرگاه تاریخ

نوشته دکتر شیرین بیانی (ندوشن)، ناشر: جام (جامی؟)، (خیابان دانشگاه، کوچه میترا، پلاک ۷)، تهران، ۱۳۷۷، صفحات: ۳۲۸، بها ۱۴۰۰۰ ریال

فهرست مطالب: مقدمه؛ پیشگفتار؛ فصل اول: بنیاد بغداد، بغداد اساطیری...؛ فصل دوم: هفت شهر مدائن، بلاش گرد (ولشکیا، بلاش آباد، ساباط)،...؛ تیسفون؛ فصل سوم: سقوط تیسفون - مدائن و پس از آن، چگونگی نبردها، تیسفون پس از سقوط، غنائم...؛ فصل چهارم: بغداد عهد اسلامی،...؛ اوج شکوفایی بغداد در زمان خلیفه هارون الرشید؛ فصل پنجم: ایران در رویارویی با بغداد، تغییر پایتخت...؛ فصل ششم: دگرگونی در امر خلافت و نفوذ ایرانیان در دستگاه عباسی، آل بویه و دستگاه خلافت...، روی کار آمدن سلجوقیان؛ فصل هفتم: جانشینان طغرل سلجوقی و بغداد...؛ فصل هشتم: تجدید نیروی دستگاه خلافت...، المستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی؛ فصل نهم: نظری کلی بر سیمای بغداد در عهد اسلامی،...؛ فصل دهم: تهاجم مغول و سقوط بغداد...؛ فصل یازدهم: بغداد در دوره ایلخانی، نقش مسیحیت در سقوط بغداد...؛ فصل دوازدهم: سیمای بغداد در عهد ایلخانی...، بغداد در شامگاه عهد ایلخانی، و اما بار دیگر تیسفون و ختم کلام؛ فهرست منابع و مآخذ؛ فهرست اعلام - مکانها؛ فهرست اعلام - نامها.

خانم دکتر شیرین بیانی در مقدمه کتاب نوشته است: «مطالبی که در کتاب حاضر مطرح می گردد، مربوط می شود به چگونگی تولد، جوانی، توسعه، نیرو گرفتن و سپس مرگ شهرهایی بس عظیم و مهم که در منطقه «میانرودان» (بین النهرین) وسطی قرار گرفته بوده است. منطقه ای که بین دو رود مهم دجله و فرات واقع است...» (ص ۹). وی افزوده است درباره مطالب مورد بحث در این کتاب «بسیار کتابهای تاریخی

نگاشته شده، چه از جانب شرقیها و چه از جانب غربیها؛ ولی کار حاضر تنها به نحوه زندگی و چگونگی تحول، بسط، گسترش، عظمت، ضعف و یا بهتر گفته شود فراز و نشیب شهرها پرداخته است، و می توان آن را «جغرافیای تاریخی» این منطقه بسیار مهم جهانی نام نهاد» (ص ۱۰). خانم بیانی از روی بصیرت درباره این دو شهر نوشته است: «به جرأت می توان ادعا کرد که تولد، جوانی، کهولت و مرگ دو شهر تیسفون و بغداد که دومی جای اولی را گرفت، از پدیده های شگرف جهان به شمار می آید. اولی تعلق به دوران پیش از اسلامی داشت؛ و دومی متعلق به هر دو دوره بود. اولی برای همیشه از بین رفت، و دومی هنوز نکاپویی دارد؛ منتها با تفاوتی بس آشکار. تیسفون در حدود نهصد سال چون الماسی بر تارک جهان شرق درخشیدن داشت، همه دیدگان را به خود خیره ساخته بود، از کانونهای حل و فصل مسائل سیاسی، فرهنگی و بازرگانی جهان متمدن آن روز بود؛ و بغداد، پس از مرگ این شهر، حدود یانصد و اندسال این نقش مهم را برعهده گرفت. هنگام نگاشتن این سرگذشتها، نبض نپنده این دو شهر را در زیر قلم خود احساس می کردم که با زیر و بمهای تاریخی و بلایای آسمانی، گاه تند و گاه کند می زد؛ و سرانجام آن اولی از تپش بازا ایستاد...» (ص ۱۱).

این کتاب را باید به دقت خواند و آن گاه خط بطلان بر گفته ها و نوشته های کسانی کشید که برای خوش آمد آل سعود در عربستان سعودی و صدام حسین در عراق و شیوخ قطر و کویت و امارات متحده و اسلام شناسان فرنگی مدعی می شوند که ایرانیان با آغوش باز اسلام را پذیرفتند! نگارنده این سطور در مقاله «یکی داستان است بر آب چشم، حمله عرب به ایران» (ایران شناسی، سال ۷، ش ۱، بهار ۱۳۷۴، ص ۱۰۹-۱۵۱) براساس اسناد معتبر مورخان مسلمان در قرون پیشین، نشان داده ام که این ادعا دروغ محض است. در کتاب مورد بحث نیز از جمله به نقل از ابن مسکویه می خوانیم که به مثنی یکی از فرماندهان عرب گفتند: «اگر بتوانی ناگهان بر آن جا [بغداد] تاخت ببری، به خواسته ای کلان رسی؛ خواسته ای که مسلمانان را تازه اند بس خواهد بود؛ و با آن بر دشمنان خویش برای همیشه چیره خواهند ماند». پس از جنگی سخت به قول بلعمی دو هزار شتر با بارهای گوناگون گرفتند و بین خود تقسیم کردند؛ و خمس آن را نزد عمر به مدینه فرستادند.... بلاذری در این باره چنین می نویسد: قبل از شروع نبردها، اعراب به چشم طمع به آن بازار می نگرستند؛ و پس از پیروزی و غارت «جیبهای خویش را به زرو سیم آکنده و هرچه را که حمل آن آسان بود، با خود بردند و همه را غارت کردند» (ص ۸۲-۸۳)، و آن گاه به تیسفون حمله بردند. فرمانده سپاه سعد بن ابی وقاص بود، ابتدا سوره جهاد را خواند و سپس با تکبیر حمله را آغاز کرد. ناگفته نماند که مردی به نام سلمان فارسی در کنار دست سعد بود و نقش مترجم و راهنما را برعهده داشت. هنگامی که در نبرد تیسفون مسلمانان از دجله می گذشتند، به نقل طبری و دینوری «ایرانیان باقی مانده ابتدا بهت زده به آنان می نگرستند و سپس فریادی می زدند: «دیوان آمد، دیوان آمد»، و به یکدیگر می گفتند «به خدا با انسانها جنگ نمی کنید، با جینیان جنگ می کنید». برای آن که به نقش سلمان پارسی یا فارسی، ایرانی که علیه ایرانیان به دشمن پیوست بیشتر آشنا شویم روایت طبری را نقل می کنم: «مسلمانان وی را دعوتگر پارسیان کرده بودند» و به قول ابن مسکویه «وی بیک تازیان بود، تریزان بود (و مترجم و سخنگوی اعراب در کشاکش جنگها، سلمان با مردم گفتگو می کرد؛ و این چنین آنان را به اسلام و قبول پیروزی مسلمانان دعوت می کرد: «اصل من از شماست، و دلم به حالتان می سوزد. شما را به سه چیز می خوانم که به صلاح شماست: این که

مسلمان شوید و برادران ما باشد.... وگرنه جزیه دهید، وگرنه با شما منصفانه جنگ می کنیم، که خدا جنایتکاران را دوست ندارد» (ص ۸۴-۸۵). ناگفته نماند که سلمان روشن نساخته است که مقصودش از «جنایتکاران» چه کسانی بوده اند.

پس از سقوط تیسفون، سعد بن ابی وقاص وارد شهر شد؛ و پس از گردآوری اموال شهر به «کاخ سفید» وارد گردید» و پس از گردش در قصر، نماز شکر به جای آورد؛ و این آیه را خواند: «کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین» یعنی: چه بسیار باغ و بستانها و چشمه های آب و کشتزارها و مقام و منزلتهای عالی و ناز و نعمت وافر که در آن غرق بودند، رها کردند و رفتند». سعد در شهر منزل نکرد، بلکه در همین قصر سکنی گرفت [به این می گویند: تواضع اسلامی]. به قول بلعمی: «به ایوان فرود آمد» و سه سال در آن جا مقیم شد تا جنگ جولاء در سال ۱۹ هـ. و آن گاه سلمان پارسی را در تیسفون به ولایت گماشت و خود شهر را ترک کرد... اما دستور داد تا ایوان تبدیل به «نمازخانه» گردد. منبری در آن نهاد؛ و خود هشت رکعت نماز گزارد، «سیاسداری فتح را». آن گاه فرمان داد تا نماز جمعه و نماز عید نیز در آن جا برپا شود...» (ص ۸۹-۹۰).

کتاب براساس اسناد معتبر تألیف شده است و اهل تحقیق را به کار می آید. ناگفته نماند که زمان آن رسیده است که محقق بیطرف درباره این سلمان پارسی کتابی بنویسد و نقش این ایرانی «شریف» را علیه هموطنان و همزبانانش روشن سازد.

«ظفرنامه» حمدالله مستوفی به انضمام «شاهنامه ابوالقاسم فردوسی» (به تصحیح حمدالله مستوفی)

چاپ عکسی از روی نسخه خطی مورخ ۸۰۷ هجری در کتابخانه بریتانیا (Or. ۲۸۳۳)، زیر نظر: دکتر نصرالله پور جوادی و دکتر نصرت الله رستگار؛ پیشگفتار از: دکتر نصرت الله رستگار؛ ناشران: مرکز نشر دانشگاهی ایران؛ انتشارات آکادمی علوم اتریش، تهران ۱۳۷۷- وین ۱۹۹۹، صفحات: به اندازه ۲۱ X ۲۹ سانتیمتر، صفحات: پیشگفتار: ۱۷ + متن کتاب و فهرست مطالب: ۱۵۸۰ + پیشگفتار به زبان آلمانی: ۱۹، بها (؟)

حمدالله مستوفی که نام او را «حمّد» هم ذکر کرده اند از مردم قزوین و ساکن آن جا بود. وی تاریخ نویس و شاعر اواخر دوران حکومت ایلخانان در ایران بود. دو اثرش تاریخ گزیده و زهت القلوب از متون معتبر تاریخ و جغرافیا در زبان فارسی ست. اثر دیگر او کتاب حاضر است. «این تاریخ منظوم» که در قالب مثنوی و به تقلید از شاهنامه فردوسی در بحر متقارب سروده شده و در سال ۷۳۵ هجری به پایان رسیده است، شامل هفتاد و پنج هزار بیت است. این نسخه «همراه است با شصت هزار بیت از شاهنامه فردوسی». مستوفی برای تهیه یک متن قابل اعتماد و مورد پسند خود از شاهنامه نسخ متعددی از آن را دیده و با یکدیگر مقابله کرده بود. این اشتغال ادبی، اولین کار علمی او بوده است و آخرین کارش «ذیلی» می باشد که به همین ظفرنامه نوشته است. تاریخ کتابت نسخه خطی ۸۰۷ هجری ست. آقای دکتر رستگار از سه نسخه خطی موجود ظفرنامه، نسخه کتابخانه بریتانیا را مورد استفاده قرار داده، زیرا به دو نسخه دیگر این متن محفوظ در

استانبول دسترسی نداشته است.

ظاهراً «اولین کار ادبی و علمی مستوفی... تهیه یک نسخه قابل اعتماد و مضبوط از شاهنامه فردوسی بوده است. در پس این کار ارزنده بود که مستوفی هرچند خود را شاعری همسنگ فردوسی نمی داند، سرانجام بر اثر اصرار و تشویق دوستان و هم به این خاطر که بعد از فردوسی تا آن روزگار کسی تاریخ ایران بعد از اسلام را به نظم نکشاده بود، راه و شیوه فردوسی را در پیش می گیرد و «بر آن گونه شعری بلند» می سراید» (ص: شش پیشگفتار).

فهرست کلی ظفرنامه عبارت است از مقدمه ای: در ستایش خرد، در آفرینش کائنات، در نصیحت و نکوهش جهان، سبب نظم کتاب، سپس متن ظفرنامه در ۳ بخش: بخش اول کتاب: «قسم الاسلامیه من کتاب ظفرنامه» (ص ۱۰-۵۰۷) که در تاریخ اسلام است تا خلافت المستصم بالله؛ بخش دوم «قسم الاحکامیه من ظفرنامه فی ذکر العجم» (ص ۵۰۸-۸۹۱) از پادشاهان صفاری و سامانی تا حمله مغول به ایران؛ بخش سوم «قسم السلطانیة من کتاب ظفرنامه فی ذکر المغول» (ص ۸۹۵-۱۴۷۳) است که در آن نخست به «اصل نژاد ترک و مغول» و «ذکر اغوز خوان [خان] اولین صاحب دولت ترکان» پرداخته و این بخش را با پادشاهی ابوسعید بهادر خان اولجا یو به پایان رسانیده است. موضوع قابل توجه آن است که شاهنامه فردوسی از ص ۱ تا ۱۴۷۳ در حاشیه ظفرنامه نوشته شده است و از صفحه ۱۴۷۴ تا ۱۵۵۹، متن و حاشیه کتاب به شاهنامه اختصاص یافته است.

و اما به نظر بنده، علاوه بر آن که با چاپ کتاب حاضر، ظفرنامه برای اولین بار در اختیار علاقه مندان قرار می گیرد و صاحب نظران می توانند آن را از جهات مختلف مورد مطالعه قرار دهند، اهمیت دیگر کتاب در شاهنامه فردوسی ست که حمدالله مستوفی در قرن هشتم هجری به سلیقه خود آن را بر اساس تعداد قابل توجیهی از نسخ خطی شاهنامه «تصحیح» کرده است. مستوفی درباره نابه سامانی نسخه های خطی شاهنامه می گوید:

نبوده کسی را به تقییح آن	هوایی شده نامه شوریده حال
سخنهای او را شنیدیم نخست	به قولی صحیح و به لفظی درست
که بودش عدد شصت باره هزار	همه بیتها چون در شاهوار
وز آن نسخه ها اندر این روزگار	کمایش پنجاه دیدم شمار
در آن بیت بد بود هم ریخته	شبه وار با در بر آمیخته
چو دیدم بسی نسخه هاء چنین	از آن نامه گشتم دل اندوهگین... (ص ۷)

اگر عده «پنجاه» در این بیت از مبالغات شاعرانه نباشد، بررسی ۵۰ نسخه - حتی ده پانزده نسخه خطی شاهنامه که تاریخ کتابت همه آنها مقدم بر سال نظم ظفرنامه بوده است - حائز کمال اهمیت است. زیرا در زمان ما قدیمترین نسخه موجود شاهنامه، یکی نسخه فلورانس است (نیمه اول شاهنامه، مکتوب به سال ۶۱۴) و پس از آن نسخه لندن (به شماره Add. 21103 مکتوب به سال ۶۷۵).

این، کار استاد جلال خالقی مطلق است که لااقل بخشهایی کوتاه از شاهنامه تصحیح حمدالله مستوفی را با نسخه تصحیح خود مقابله فرماید و اعلام دارد اعتبار نسخه های خطی که در دست مستوفی بوده تا چه حد است، و آیا بخشهایی که استاد خالقی مطلق «الحاقی» تشخیص داده است در نسخه مستوفی هست یا نه.

انسان در شعر معاصر (درک حضور دیگری)

با تحلیل شعر نیما، شاملو، اخوان و فروغ فرخزاد

نوشته محمد مختاری، انتشارات توس (تهران، اول خیا بان دانشگاه)، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحات: ۶۴۵،

بها ۲۸۰۰ تومان

فهرست مطالب کتاب مفصل است و در این جا به رؤس آنها اشاره می‌کنم: «درآمد» (ص ۹-۲۷)؛ «درک حضور دیگری»؛ «انسان دوستی سنتی» (ص ۲۹-۱۶۹)؛ «نیما: همه را با تن من ساخته اند» (ص ۱۷۱-۲۶۹)؛ «شاملو: توفان کودکان ناهمگون می‌زاید» (ص ۲۷۲-۴۲۷)؛ «اخوان: روح سیه پوش قبیله» (ص ۴۳۳-۵۵۷)؛ فرخزاد: نهایت تمامی نیروها پیوستن است پیوستن» (ص ۵۵۹-۶۳۵)؛ منابع فارسی و اروپایی (۶۳۶-۶۴۵).

محمد مختاری را از سالهای پیش می‌شناسم. فارغ التحصیل رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی، مشهد بود. درست به خاطر دارم که عموماً در چه قسمت کلاس می‌نشست. چند درس هم با من داشت. اهل تفکر و اندیشه بود. هر سخنی را به سادگی نمی‌پذیرفت بی آن که کارش به تندی بکشد. بدیهی ست دوستدار آزادی و دموکراسی بود و ناراضی از این که اوضاع بر وفق مراد نیست. پس از انقلاب نیز در سال ۱۳۵۸ در «کانون نویسندگان ایران» در شمار صاحب نظران بود و به اخراج ۵ تن از اعضای برجسته کانون نویسندگان به سبب «نقض عملی اصول دموکراتیک و منشور کانون» رای داد زیرا آنان برخلاف رأی اکثریت با برگزاری «شبهای آزادی و فرهنگ» مخالفت کرده بودند. وی در «درآمد» کتاب آن حادثه را - بی آن که نام آن ۵ تن را ببرد - یاد کرده است و آن گاه به انتقاد جامعه روشنفکران پرداخته که «غالباً هر کس در پی آن است که دیگران پیروش باشند»، «هر کس خود را محق می‌داند که از زبان همه سخن بگوید و به جای همه تصمیم بگیرد و هر گونه مخالفت با این خود منسوب کردگی را مخالفت با مصالح عمومی بینگارد و حتی خیانت به حساب آورد. این در حالی بود که همه از اتحاد نیز سخن می‌گفتیم. اما مقصودمان انگار پیروی دیگران از ما بود. همه خواستار دموکراسی بودیم، اما از این که در عمل مجال حرف و کار و زندگی را از دیگری دریغ کنیم، ابایی نداشتیم. ابایی و ویژگی و مشخصه همچنان برقرار هست و هست... جالب توجه ترین بخش مشکل نیز در این است که هر یک غالباً در حرف و سخن همین ایرادها و انتقادها و مسائل و پیشنهادها را داریم، منتهی همیشه دیگری و دیگران را مسؤول آن می‌دانیم...»، و آن گاه محمد مختاری به ماجرای اخراج آن ۵ تن می‌پردازد و می‌نویسد «مگر ماجرای «پیشنهاد اخراج» نیز از دایره چنین مشخصاتی بیرون بوده است؟» و نتیجه می‌گیرد که می‌گوید کار ما هم درست نبوده است...» (ص ۱۴).

مختاری می‌گوید «طرح مسایل انسانی و گرایش به ارزشهای جمعی و فردی انسانی، یک نواندیشی تفکیک ناپذیر از شعر معاصر بوده است...». او تأکید می‌کند «که من در این بررسی فقط در پی نقد معرفت شناسی شعر معاصر در زمینه مسائل انسانی ام و بس...»، چه «اکنون فرهنگ انتقادی ما بس فراتر از آن خود بینهای کودکانه و تنگ فکریهاست که نقد و بررسی را به «میج گیرها» و «پنه زدنها» و «نفی کردنهای کلیشه ای» مبتذل و بازاری و به نرخ حقارتهای روزمره تبدیل می‌کرده است. آن گونه برخوردارها که از شأن شعر و شاعران و انسان به دور است...» (ص ۲۰-۲۱).

چنین نویسنده و منتقدی را قریب دو سال پیش در تهران کشتند همراه کشتن دیگرانی چند، و آب هم از آب تکان نخورد. در این مدت به گزارش روزنامه‌ها حکومت اسلامی ایران از صدر تا ذیل دسته جمعی و انفرادی به دنبال قاتل مختاری و دیگران می‌گردند ولی هنوز کسی را نیافته‌اند زیرا ظاهراً قاتل و آمر قتل از اجنه و از «ما بهتران» بوده‌اند!

رباعیات حکیم عمر خیام

به اهتمام صادق هدایت، کتابخانه و مطبعه بروخیم، خیابان ناصریه، طهران، ۱۳۰۳ خورشیدی همراه با «مقدمه بر «رباعیات حکیم عمر خیام» نوشته ناصر پاکدامن، و «بعد التحریر» به قلم هسو، نشر افسانه (Afsane, Box 26036, 750 26 Uppsala, Sweden)، سال ۱۳۷۶، صفحات: ۱۳۰، بها (؟)

آقای ناصر پاکدامن به کار جالب توجهی دست زده است که در خور قدردانی ست. نخست آن که رباعیات حکیم عمر خیام صادق هدایت را که در سال ۱۳۴۲ قمری (معادل مرداد ۱۳۰۲ - مرداد ۱۳۰۳) در تهران به چاپ رسیده است و امروز کمتر کسی حتی از علاقه مندان خیام و صادق هدایت از آن اطلاعی دارد، با چاپ افست، به همان صورتی که ۷۶ سال پیش در تهران چاپ شده در اختیار همگان قرار داده است. این کتاب را هدایت پیش از سفر به اروپا در بیست و یکی دو سالگی خود تألیف کرده بوده و البته این به جز کتاب ترانه های خیام اوست که در سال ۱۳۱۲ به چاپ رسیده است. هدایت کتاب مورد بحث را با مقدمه ای در ۳۲ صفحه (در قطع جیبی و با حروف درشت) آغاز کرده و ۲۰۱ رباعی خیام را به چاپ رسانیده است، و پس از آن یک صفحه «غلط نامه»، و در صفحه بعد مطلبی به امضای «هدایت و بروخیم» چاپ شده است بدین مضمون که چون کار با عجله انجام شد اغلاطی در کتاب دیده می شود که آن را بر اساس «غلط نامه» اصلاح کنید و مهمتر آن که «پس از طبع آن [رباعیات حکیم عمر خیام] یکی دو نسخه خطی از رباعیات خیام به دست ما آمد که رباعیات ذیل در آنها وجود نداشت و چنان که معلوم می شود از خیام نیست علی الخصوص که پس از دقت مختصری به دست می آید که سبک بیان و تفکر در آنها موافق سبک و فلسفه خیام نیست...»، و آن گاه مصراع اول چهار رباعی ذکر شده، و بعد این عبارت آمده است: «امیدواریم خوانندگان محترم به نظر عفو و اغماض در ما بنگرند. هدایت و بروخیم». ذکر نام ناشر در کنار نام ویراستار نیز بسیار قابل توجه است. ظاهراً هدایت جوان نخستین کسی ست که در آن روزگار مقدمه ای تحقیقی بر یک کتاب نوشته است.

دکتر پاکدامن در مقدمه خود از کسانی که به این کتاب هدایت در نوشته های خود اشاره کرده اند نام برده و مطالبی از آنان نقل نموده، تفاوت تعداد رباعیات خیام را در دو کتاب هدایت ذکر کرده، مقدمه صادق هدایت را بر کتاب نخستین مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده است. با آن که هدایت از نسخه خطی کتابخانه بادلیان آکسفورد استفاده کرده است، نه تنها تمام آن رباعیات را در کتاب خود نیاورده است، بلکه رباعیات «اضافی» نیز در کتاب او دیده می شود که مأخذ آنها را ذکر نکرده است. دکتر پاکدامن درباره این که چرا هدایت به خیام پرداخته است، توضیح می دهد که در آن سالها چند تن از روشنفکران و اهل قلم و اندیشه ایران به خیام پرداخته اند و می افزاید که لافل در میان اینان، یعنی گروهی از نخبگان فکری ایران

سالهای پس از مشروطیت و پس از جنگ جهانی اول جلوه ای از روند عمومی تری را آشکار نمی کند که جامعه را به سوی عرفی شدن و جدیدیت سوق می دهد؟» سپس چند تن از آنان را نام می برد و نیز از جمله نشان می دهد که ترجمه حال حکیم عمر خیام به قلم سعید نفیسی در آن سالها در قیاس با مقدمه صادق هدایت، نوشته ای بسیار ضعیف است.

وی در «بعداالتحریر» به نقل از مسعود خیام مولف کتاب زار بر سر سبزه گریست (چاپ آرش، سوئد ۱۳۷۵) مطالب قابل توجهی درباره جا به جایی مقبره خیام در سال ۱۳۴۱ نقل کرده است به علاوه مؤلف این کتاب از جمله نوشته است پس از انقلاب اسلامی «انقلابیون نیشابور تمام الواح [آرامگاه خیام] را با سنگ سمباده حذف کرده اند». نام دبیرستان خیام را نیز به علامه طباطبایی تغییر داده اند.

وی همچنین بعضی از لغزشهای هدایت در ترانه های خیام را یاد می کند، و این موضوع را از نظر دور نمی دارد که کار محمدعلی فروغی در رباعیات خیام با الهام از کار صادق هدایت بوده است، ولی فروغی در کتاب خود مطلقاً از صادق هدایت و کتابش یادی نکرده است. مسعود خیام از این امر به عنوان یک «اشتباه چاپی» یاد می کند. زیرا فروغی «به خوبی معنای انتحال و المام و نقل و سلخ را می دانسته، بدون تردید از هدایت به عنوان آغازکننده راه نام برده است متأسفانه اما این نکته از حروف سربری در چا پخانه جا افتاده است» (۱)

ذکر این موضوع بیفایده نیست که رباعیات فروغی در سال ۱۳۲۰ به خط نستعلیق چاپ شده است نه با حروف سربری. ولی به راستی چرا محمد علی فروغی ذکاء الملک در مقدمه کتاب خود، از رباعیات حکیم عمر خیام صادق هدایت یاد نکرده است؟

خاطرات جعفر شریف امامی

ویراستار: حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران (شماره ۷)، مرکز مطالعات خاورمیانه، دانشگاه هاروارد، صفحات فارسی: ۳۰۸ + انگلیسی ۲۲، بها (۴)

انسان وقتی کتاب خاطرات شریف امامی (۱۲۸۹-۱۳۷۷ خورشیدی) را در دست می گیرد و به خواندن خاطرات مردی می پردازد که «حدود ۲۵ سال در سمتهای وزیر، سناتور، نایب توله بنیاد پهلوی، رئیس اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران، رئیس مجلس سنا و نخست وزیر مسؤولیت» داشته و پس از انتخاب به ریاست مجلس سنا به سمت استاد اعظم لژ بزرگ ایران منصوب» گردیده (ص ۱)، متوقع است که وی در روزگار در به دری در مصاحبه نه ساعته خود با آقای دکتر حبیب لاجوردی، لاف چند کلمه حرف درست و حسابی از گذشته خود و ایران به میان بیاورد که آیندگان را به کار آید، ولی این انتظار بیجایی ست از چنین مردانی.

پدر او ملقب به نظام الاسلام معمم بوده و در دستگاه سید محمد امامی، امام جمعه وقت تهران خدمت می کرده است و یقیناً به همین سبب بود که وقتی در اواخر رژیم شاهنشاهی، «تب اسلام» در ایران بالا گرفت، برای بار دوم به نخست وزیری منصوب شد و به کارهای مورد پسند «روحانیون» پرداخت که هیچ اثری هم نداشت. او دوبار در دوران جوانی از طرف دولت برای تحصیل به آلمان و سوئد اعزام گردید. پس از

مراجعت از آلمان «در منطقه جنوبی راه آهن به عنوان معاون سرکارگر قسمت نصب با حقوق ماهانه چهار صد ریال مشغول به کار شد» (ص ۱). همین معاون سرکارگر راه آهن است که به مقامهای سناتوری، و نخست وزیری در ایران رسید. آن وقت هنوز برخی را عقیده بر آن است که ایران کشور «هزار فامیل» بوده است. او در مصاحبه خود با آقای حبیب لاجوردی از رضاشاه با احترام یاد کرده است. محمد رضاشاه را رهبری وطن پرست خوانده ولی سبک مدیریت او را نمی پسندیده است (ص ۴، ۶). در آغاز مصاحبه، گفته است که «حاضر نیست درباره زندگی خصوصی شاه و شاهدخت اشرف صحبت کند» (ص ۷). وی گفته است پس از انقلاب اسلامی، کتابخانه و خانه خود را در اختیار دولت موقت قرار داده است و نیز حساب بانکی خود را «تا درآمد آن خرج نگهداری کتابخانه شود. هدا یای او مورد قبول شورای انقلاب قرار می گیرد، اما پس از چند ماه کتابها به قم منتقل و خانه او مصادره شد» (ص ۸). شریف امامی در این مصاحبه «درباره تجربیات خود در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ توضیح چندانی» نداده است (ص ۱۰).

اما مطالبی که شریف امامی به طور خصوصی و به هنگام صرف ناهار - نه برای ضبط در مصاحبه تاریخ شفاهی - با ویراستار کتاب درباره فراماسونری، آشنایی با آیت الله محمد حسین بهشتی، خروج آیت الله خمینی از عراق، انتقال دارایی بنیاد پهلوی به دولت جمهوری اسلامی، شاه، و بنیاد پهلوی گفته و در پیوست شماره ۴ کتاب (ص ۲۸۳ - ۲۹۰) چاپ شده بیشتر از تمام متن مصاحبه ۲۸۲ صفحه ای او قابل استفاده است.

باغهای خیال هفت قرن مینیاتور ایران

نوشته ان ماری گورکیان و ژان پیر سیکر، ترجمه پرویز مرزبان، مجموعه هنر: دبیر مجموعه: داریوش شایگان، نشر و پژوهش فرزانه روز، (خیابان سهروردی شمالی، کوچه شهرناش، شماره ۷۳، صندوق پستی ۵۷۶-۱۹۶۱۵، ۱۵۵۹۷)، تهران ۱۳۷۷، صفحات: ۲۳۵ بها (؟)

فهرست مطالب: شروع مطلب (ص ۱)؛ سرا بهای گذشته (ص ۶)؛ نقاشی مغولی (سده های هفتم و هشتم هجری) (ص ۱۸)؛ تیموریان و ترکمانان (ص ۲۴)؛ بهزاد و دوران طلایی مکتب هرات (۸۷۳ تا ۹۱۳ ه.ق.). (ص ۳۰)؛ دوران عظمت صفویان: شاه اسماعیل و شاه طهماسب (۹۰۸ تا ۹۸۴ ه.ق.). (ص ۳۷)؛ میانجیگری قزوین (۹۸۴ تا ۱۰۰۷ ه.ق.). (ص ۴۴)؛ مکتب اصفهان (۱۰۰۷ تا ۱۱۳۵ ه.ق.). (ص ۴۶)؛ تجسم بخشی به غیبت (ص ۵۳)؛ باغهای بیابان (ص ۵۸)؛ عروج نظاره گر (ص ۶۰)؛ سیری در عالم خیال (ص ۶۹)؛ شرح عکسهای «سیری در عالم خیال» (ص ۱۶۹)؛ فهرست اعلام (ص ۲۳۵).

متن فرانسوی کتاب مورد بحث به نام *Les jardins du désir* در سال ۱۹۸۳ در پاریس و به توسط انتشارات Phebus منتشر گردیده است.

در معرفی کوتاه این کتاب آمده است: «دعوی بلند پروازانه نویسندگان کتاب حاضر بر این است که ما را با عالمی که مینیاتور - و در معنایی گسترده تر، هنر نگارگری در ایران - در آن پیدا پیش یافت، رشد کرد، و به کمال رسید آشنا کنند. این دو تن، صد و سی مینیاتور را یکجا گرد آورده اند، به امید آن که رمز و راز هر یک را بگشایند. شماری از آنها، که در مجموعه های خصوصی نگهداری می شوند، برای نخستین بار در این کتاب انتشار می یابند».

در معرفی مؤلفان کتاب آمده است: «ان ماری گورکیان و ژان پیر سیکر مدت بیست سال است که با یکدیگر همکاری داشته و اشتیاقی مفرط به هنر آسیا از خود نشان داده اند. خانم گورکیان آخرین فرد باقی مانده از خاندان قدیمی ست که... طی مدتی بیش از یک قرن در تهران، بمبئی، پاریس، لندن و نیویورک کسب شهرت کرده اند... [وی] به عنوان یکی از خبرنگاران برگزیده هنرهای ایران، در همه ابعاد گسترده آن شناخته شده است». آقای سیکر تاکنون دو کتاب: «فضای رؤیا» (هزار سال نقاشی چینی)، و «قلمرو نگاه» (هزار سال نقاشی ژاپنی) به ترتیب با همکاری فرانسواچنگ و موریس کویو تألیف کرده است و «در تألیف کتاب حاضر نیز بصیرت خود را با تبحر خانم گورکیان در هم آمیخته است».

دو هنرشناس خارجی از هنر نگارگری ایران با نام «ایران» یاد کرده اند نه با نامهای معمول سیاسی - بازرگانی «هنر اسلامی» یا «هنر عربی»، و چون ایرانی نیستند دیگر نمی توان به آنان برجسب شووینست یا میهن پرست افراطی ایرانی زد. آنان به هنر ایران به همان چشم نگریسته اند که به هنر هزار ساله چین یا ژاپن، بی آن که آثار هنری آن دو کشور را به دین و مذهب عمومی ساکنان این کشورها منسوب سازند. این دو به حق نوشته اند: «... رویداد زیانبار دیگر این که نگارگر ایرانی که به عللی چند - مهمتر از همه دینی و سیاسی - مکلف بوده پیشه خود را همه وقت پوشیده بدارد هیچ گاه آثارش را امضاء نمی کرده است...». آنان می نویسند: «نتیجه این که نگارگری ایران از دربار در باختر زمین به خطا ارزیابی شده است: چرا که به تبع پیوند بنیادینش با هنر اختصاصی مینیاتور - در قطع کوچک نسخ خطی - طبعاً بر ملاک منطقی ظاهرین و تا حدی شتابزده چون هنری به همان مقیاس «کوچک اندازه» که «کم مقدار» مورد داوری قرار گرفته است... این رویداد ناشی از کاهلی ذهنیت مغرب زمین بوده، که از همان وهله نخست در حساب نیابوده است «بزرگی» واقعی از مرز چنین اندازه گیریها در می گذرد» (ص ۱-۲).

این که مؤلفان نوشته اند نگارگران ایرانی مهمتر از هر عاملی از نظر «دینی، سیاسی» مکلف بوده اند پیشه خود را پوشیده بدارند یا آثار خود را امضاء نکنند و عموماً هنر خود را در بین صفحات کتابها از چشم محتسبان مخفی بدارند، بدین علت بوده است که در اسلام تصویر جانداران حرام است بی قید و شرط. چقدر ما به تأسف است که امروز برخی از خارجیان و به تقلید آنان بعضی از هموطنان ما آثار هنری ایرانی را چنان که گفتیم از نظر سیاسی و بازرگانی «هنر اسلامی» می خوانند نه «هنر ایرانی».

معرفی این کتاب در این بخش مجله ایران شناسی، ریختن بحر است در کوزه. کتاب را باید به دقت خواند و دید چگونه مؤلفان کتاب، تاریخ ایران را در هفت قرن دوره به دوره، از نظر هنری مورد بررسی عالمانه قرار داده و سپس «راز و رمز» هر یک از یک صد و سی مینیاتوری را که در کتاب آورده اند گشوده اند. کتاب مطلقاً از نوع کتابهای تجارتی ای نیست که مینیاتورهای ایرانی را با چاپ رنگین در اختیار مشتریان عادی قرار می دهند.

با سعدی در بازارچه زندگی

نوشته صدرالدین الهی، انتشارات تاک (Tak Publishing, P.O.Box 99197 Emeryville, CA.)
 ۹4662)، کالیفرنیا، ۲۰۰۰/۱۳۷۸، صفحات: ۱۶۶، بها ۱۵ دلار یا معادل آن.

فهرست: اشاره... (به نقل از گلستان سعدی)؛ سبب تألیف کتاب؛ جور استاد به زجوب پدر؛ پای سفره؛ اشک پدر؛ عهد وارونه؛ حاجت مشاطه نیست؛ آیین خاک کردن کتاب؛ شب وصال؛ درس حبیب؛ بیا که ما سپر انداختیم؛ حال دل در وزن غزل؛ معلم عشق؛ در رفتن جان از بدن؛ زندان باد؛ من اگر نظر حرام است؛ سرود سگ گزیدگان؛ سرای سپنج؛ دست بر سینه یا دست آزاد؛ بوی دلاویز گل؛ فقیه کهن جامه تنگدست؛ سر آن ندارد امشب؛ به پایان آمد این دفتر.

آقای دکتر الهی از بیست و دو مقاله مستقلی که در این کتاب آورده با لفظ یادداشت یاد کرده و نوشته است: «در این یادداشتها، من با سعدی که در ادب فارسی از او به شیخ اجل و یا شیخ یاد می شود زیسته ام یعنی شیخ در زندگی من ایستاده است. بنا بر این، این مقالات نه از مقولات تحقیق ادبی ست و نه داوری نیک و بد در حق او. برخلاف بسیاری از کارها که در مورد سعدی صورت گرفته است قصد هیچ تجزیه و تحلیلی از هیچ دست در میان نبوده، بلکه این حکایات قصه شیفنگی یک ایرانی عادی ست به درخت برومند چند صد ساله ای ایستاده در بازارچه زندگی، که در سایه اش می توان نشست، بر شاخه اش می توان آویخت، به نغمه مرغان شاخسار می توان گوش داد، با همسایه روبرویی می توان از او سخن گفت. و از جامع بعلبک تا آن سوی ختا و خوارزم لبخند حکیمانه او را دید». وی سعدی را «سلسله صف روزنامه نویسان» می پندارد که سفر می کرده، با خوب و بد می نشسته... و حاصل سیر و سفرها و نشست و برخاستها پش را - که غالباً بیرونی ست نه درونی - ساده، قاطع و روشن نوشته و مثل گزارشی برای ما به جا نهاده است». او می افزاید که «در نگارش این یادداشتها سعی شده است که سیمای سعدی به صورت همراهی همیشه حاضر و ناظر در زندگی سالهای سال ما ایرانیان نشان داده شود و تأثیر او بر رفتار و گفتار روزانه ما نگاشته آید».

مقاله های کتاب مستقل است. در هر یک از آنها با شخصی روبرو می شویم، در یکی دو مورد با خود نویسنده یا پدرش، با دکتر خانلری، دکتر صدیق، میرزا جعفر حکیم الهی لواسانی و پسرش شمس الدین حکیم الهی، دکتر هوشیار و درس و بیزش دبیری او، دکتر صورتگر و درس سخن سنجی او، تیمساری سرشناس، نویسنده معروف کتابهای عاشقانه ماه، دکتر اعتبار و سخنانش با شاه، حبیب یغمايي، عطار الجزایری که در مدرسه کتاب گلستان خوانده بوده و شعر «گلی خوشبوی در حمام روزی...» را با لهجه عربی برای نویسنده کتاب خوانده است و... آنچه این مقالات مستقل یا یادداشتهای پراکنده را که با تری روشن و شیرین و روان نوشته شده است به یکدیگر مربوط می سازد بیت یا بیتهایی ست از سعدی که یکی از کسانی که نام بردم در سر بزنگاه به عنوان «حرف آخر» بر زبان می آورد که کاملاً مناسب حال و مقام است. مقصود نویسنده کتاب آن است که سعدی برخلاف بیشتر شاعران ما روی سخنش با مردم عادی روزگار خود بوده است و نیز با چنین مردمی در روزگاران بعد. انتخاب نام «با سعدی در بازارچه زندگی» اشاره به همین موضوع است.

صنعت گاز ایران از آغاز تا آستانه انقلاب

مصاحبه با محسن شیرازی، پیشگفتار: فرخ نجم آبادی، ویراستار: غلامرضا افخمی، آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، مجموعه توسعه و عمران ایران ۱۳۲۰-۱۳۵۷، ناشر: بنیاد مطالعات ایران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹، صفحات: ۲۳+ ۱۸۸، بها (؟)

کتاب مشتمل است بر مقدمه ۶ صفحه ای ویراستار، و پیشگفتار ۱۳ صفحه ای فرخ نجم آبادی از صاحبمنصبان عالیرتبه شرکت ملی نفت ایران...، و سپس ۵ بخش کتاب: بخش یکم: از آغاز اشتغال [محسن شیرازی] در شرکت نفت تا تأسیس شرکت ملی گاز ایران؛ بخش دوم: شاه لوله اول گاز؛ بخش سوم: گاز رسانی داخل کشور؛ بخش چهارم: شاه لوله دوم گاز؛ بخش پنجم: مدیریت و تربیت نیروی انسانی در صنعت گاز.

کتاب کاملاً فنی ست و در خور استفاده افرادی که با این صنعت آشنایی دارند. آقای دکتر غلامرضا افخمی در مقدمه کوتاه خود بر کتاب نوشته است که «این کتاب پنجمین مجلد از «مجموعه توسعه و عمران ایران» است که منتشر می شود. درونمایه اصلی این «مجموعه» صدها ساعت مصاحبه با دست اندرکاران سیاستهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دوران پهلوی ست که در آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران ضبط است...»

ما قبلاً دیگر مجلدات «مجموعه توسعه و عمران ایران» را در این بخش معرفی کرده ایم. این گونه کتابها پاسخی ست به کسانی که معتقدند از پایان دوران قاجاریه تا انقلاب اسلامی هیچ کار مثبتی در ایران انجام نشده است. چه کارهای اساسی یا پیش از آن دوره انجام پذیرفته است یا پس از آن دوران در حال انجام پذیرفتن است.

از اورشلیم تا اورشلیم پژوهشی در تاریخ یهودیان

نوشته هوشنگ مشکین پور، انتشارات مزدا، ۱۹۹۹ Costa Mazda Publishers, P. O. Box 2603

(Mesa, CA 92626) صفحات: ۲۸۷+۳، بها (؟)

فهرست: پیشگفتار، بخش نخست: از دوران باستان تا تخریب معبد اورشلیم (در ۶ قسمت)؛ بخش دوم: بازگشت از اسارت بابل تا قرن ششم میلادی: دوران تلمودها (در ۶ قسمت)؛ بخش سوم: یهودیان قرون وسطی (در ۵ قسمت)؛ بخش چهارم: یهودیان در قرون هفدهم و هجدهم (در ۳ قسمت)؛ بخش پنجم: پذیرش یهودیان در غرب و انقلاب کبیر فرانسه (در ۳ قسمت)؛ بخش ششم: یهودیان در قاره جدید (در ۴ قسمت)؛ بخش هفتم: یهودی ستیزی (در ۶ قسمت)؛ بخش هشتم: یهودیان و قرن بیستم (در ۶ قسمت)؛ منابع؛ نامنامه.

در پیشگفتار کتاب می خوانیم که «تاریخ یهودیان، همانند تاریخ دیگر اقوام و ملل، در پوششی از اسطوره ها و افسانه ها پوشیده شده و حتی در برخی از موارد اسطوره ها جانشین واقعیتهای تاریخی گشته اند» (ص: ده). هدف کتاب جدا ساختن این دو موضوع از یکدیگر است. مؤلف درباره احساسات نژاد پرستانه می نویسد در حال حاضر دو گروه بر طبقه بندی یهودیان به عنوان یک «نژاد» پافشاری می کنند: ۱- نژاد پرستان و برتری طلبان سفید پوست؛ ۲- بنیادگرایان یهودی که برای اثبات نظر خود به آیه ۵ باب ۱۹ کتاب «مهاجرت» استناد می کنند که «آفریدگار در کوه سینا با بنی اسرائیل پیمان می کند که «اگر مرا به عنوان یگانه خدا و تنها قانونگذار بشناسی و از احکام من اطاعت کنی، در عوض شما را مردمی برگزیده و برتر از دیگر ملل به شمار آورده و همواره نظری خاص معظوفتان خواهم کرد». بنیادگرایان مذهبی با استناد به این سند و آیات دیگر، به نوعی غرور نژادی اشاره کرده و حدود و نفور منسجمی میان یهودیان و غیر یهودیان قائل

هستند» (ص ۲، ۳).

کتاب از اورشلیم تا اورشلیم نه تنها ما را با مسائل دین یهود و یهودیان از گذشته تا به حال آشنا می‌سازد، بلکه با مطالعهٔ آن در می‌یابیم که اسلام تا حدود قابل ملاحظه‌ای از دین یهود متأثر است: در فرمان دوم از فرامین دهگانهٔ موسی، هنر به طور مطلق و حتی ستاره‌شناسی منع می‌شود. این فرمان «خدا را جانشین هنر می‌کند». در فرمان پنجم پدر از قدرتی بلامنازع برخوردار است. فرمان ششم با آن که در پرهیز از خشونت است، ولی فصلهای تورات مملو از کشت و کشتار است. عروس باید باکره باشد و گرنه باید «درد و رنج مرگ از راه سنگسار شدن را پذیرا می‌شد». تعدد زوجات جایز است و زنانی محصنه پاداش مرگ برای زن و مرد به همراه دارد. در فرمان هشتم مالکیت خصوصی تقدیس شده است و «پسوه به شدت به تقویت مؤسسات مالی عبرانیون معتقد بود، و وام دادن به اقوام دیگر را تشویق می‌کرد ولی وام گرفتن از دیگران را منع می‌نمود. در فرمان نهم، به انتقامجویی یعنی اصل چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان... تصریح گردیده است. در فرمان دهم به صراحت زن در ردیف دیگر ما بملک مرد قرار داده شده است: «چشم طمع به خانه، زن، برده، کنیز، گاو و الاغ و هرچیز دیگر همسا به ات مدوز» (ص ۲۲-۳۰).

آقای مشکین پور در بخش هشتم کتاب، «یهودیان در پایان قرن بیستم»، با ذکر تاریخچهٔ صهیونیسم و تشکیل دولت اسرائیل سابقهٔ امر را بدین شرح ذکر می‌کند که کمیسیون King-Craene که در ۱۹۱۹ به دستور پرزیدنت ویلسون تشکیل شد، صریحاً اظهار نظر کرد که صهیونیستها در عمل مسألهٔ نقل و انتقال ساکنان غیر یهودی فلسطین را که بیش از نُه دهم جمعیت این منطقه را شامل می‌گردید مطرح می‌کنند» و «چنین طرحی ناقض اصل حق تعیین سرنوشت ملل است». این کمیسیون به رغم اظهار نظر همدردی با یهودیان، پیشنهاد کرد تا مهاجرت آنان به فلسطین محدود شود. افزون بر این، کمیسیون کینگ کرین طرح ایجاد دولت یهودی را مردود تشخیص داد». در جریان اعتراضهای گستردهٔ اعراب فلسطین به مهاجرت یهودیان بین سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹، داود بن گوریون که مردی واقع بین بود، این چنین اظهار نظر کرد: «درست است که در جریان مذاکرات خارجی، ما اعتراض اعراب را کم اهمیت تلقی می‌کنیم... ولی حقیقت بر خودمان نباید پوشیده بماند که از نظر سیاسی در این رابطه ما متجاوز محسوب می‌شویم و اعراب از وطن خود دفاع می‌کنند... این سرزمین مال آنهاست زیرا که آنها ساکن آن هستند، در حالی که ما از خارج وارد این سرزمین می‌شویم و در نظر آنها ما می‌خواهیم مملکت آنان را از دستشان بگیریم» (ص ۲۵۴-۲۵۵). ولی سرانجام چنان که می‌دانیم دولت یهودی اسرائیل در سرزمینی که در سال ۱۹۱۹ نُه دهم جمعیتش غیر یهودی بودند تشکیل گردید. این دولت بیش از نیم قرن است که با برخورداری از حمایت تام و تمام دولت امریکا با اعراب در جنگ و ستیز است. به امید آن که روزی صلحی عادلانه در این منطقه برقرار شود.

خانه ای پر از گل سرخ

نوشتهٔ هوشنگ عاشورزاده، انتشارات معین (روبروی دانشگاه تهران، خیابان فروردین، پلاک ۱۱۹، طبقهٔ دوم، صندوق پستی ۷۷۵-۱۳۱۴۵) تهران، ۱۳۷۸، صفحات: ۱۵۹، بها: ۶۲۰ تومان.

کتاب خانه ای پر از گل سرخ که نام خود را از سومین داستان این کتاب گرفته، مجموعه ای است

مرکب از هفت داستان با عنوانهای: «حوری»، «مالک دوزخ»، «خانه ای پر از گل سرخ»، «فصل سرد»، «حادثه»، «در انتهای شب»، و «بچه های آفتاب». کتاب بدون مقدمه یا پیشگفتار شروع شده است و در نتیجه خواننده از جمله از سابقه کار داستان نویسی عاشورزاده که چه کتابهایی تا کنون به چاپ رسانیده است نیز بیخبر می ماند، در حالی که وی از کسانی است که در دوره انقلاب داستانهای مختلف نوشته است که در چند کتاب به چاپ رسیده است.

طاووس

فصلنامه هنر ایران، به دوزبان فارسی و انگلیسی، شماره اول، پائیز ۱۳۷۸، صاحب امتیاز و مدیر مسؤول و مدیر هنری: منیژه میرعمادی (ناصری)، سردبیر: علی دهباشی، زیر نظر هیأت مشاوران (مرکب از: آیدین آعداشلو، محمد احصایی، روئین پاکباز، پرویز تناولی، مهندس محمدرضا حائری، فرشته دفتری، یحیی ذکاء، داریوش شایگان، شهریار عدل، هنگامه فولادوند، مرتضی ممیز، فریدون ناصری)، تهران (نشانی پستی: بزرگراه آفریقا، چهارراه جهان کودک، خیابان کیش، شماره ۵۱، طبقه همکف، تهران ۱۵۱۸۸ - صندوق پستی ۶۴۳۴/۱۹۳۹۵)، صفحات: ۱۹۰، بهای اشتراک سالیانه دویست و چهل هزار ریال (با احتساب هزینه پست)، قیمت تک شماره شصت هزار ریال.

در معرفی این فصلنامه نوشته شده است «طاووس نموداری ست دقیق از هنرهای گوناگون ایرانی همچون نقاشی، معماری، مجسمه سازی، گرافیک، خوشنویسی، موسیقی، تئاتر، سینما و... همراه با مقالات نظری درباره جنبه های متفاوت هنر کلاسیک ایران و منعکس کننده هرگونه فعالیتی در زمینه هنر ایران در جهان خواهد بود». «طاووس به دوزبان فارسی و انگلیسی و چهاررنگ در ایران منتشر می شود». در ضمن «راهنمای موزه ها، فرهنگسراها و گالری ها در ایران نیز در ۳۲ صفحه به صورت ضمیمه شماره اول چاپ شده است.

آرزوی کنیم که این فصلنامه پر محتوی که از نظر چاپ نیز در بین تمام فصلنامه ها و مجله های ایران بی نظیر و در بین نشریات مشابیه در جهان هم شاید کم نظیر باشد با موفقیت به نشر خود ادامه دهد. در این شماره طاووس مقاله هایی از: منیژه میرعمادی، علی دهباشی، روئین پاکباز، یحیی ذکاء، محمد رضا حائری، جواد مجابی، شهلا اعتمادی، حسین خسروجردی، منصور ملکی، عزت الله فولادوند، فرشته دفتری، غلامحسین نامی، پرویز کلاتری، شفق سعد، پیروز سیار، پرویز مرزبان، پرویز تناولی، آزاده اهورا، آیدین آعداشلو به چاپ رسیده است.

کسانی که به هنر ایران علاقه مندند در صورت امکان، این فصلنامه جامع و نفیس را باید در کنار دست خود داشته باشند. به امید آن که نشر طاووس ادامه یابد و ناگهان سر و کله کسانی که با ایران و هنر ایران و همه چیز ایرانی مخالفند پیدا نشود و در راه نشر این مجله سنگ نیندازند. از گردانندگان طاووس باید سپاسگزار باشیم که هنر ایران را در زیر حجاب اسلامی - و با عنوان نادرست «هنر اسلامی»! پنهان ن ساخته اند.

سه نظر درباره یک مرگ

نوشته مینا اسدی، مجموعه داستان، نشر مینا، استکهلم، سوئد ۱۳۷۶/۱۹۹۷، صفحات: ۷۷، بها (؟)
خانم مینا اسدی روزنامه نگاری ست که در کار شعر و داستان هم دست دارد ولی بیشتر با نام شاعر شناخته شده است. کتاب سه نظر درباره مرگ مجموعه ای از داستانهای کوتاه است «حوا و من»، «معشوقه»، «یکی بود یکی نبود»، «منظره»، «سه نظر درباره یک مرگ». در میان داستانهای کتاب داستان «معشوقه» که مفاصله زنی شوهر دار است با معشوقه ای که شوهرش بر او ترجیح داده و برگزیده است، داستان به سادگی و روانی تمام مذاکرات دوزن رقیب را بازگو می کند. نویسنده در داستان ناگهان قضاوتهای کلی زنانه را به صورت یک تز اعتراض آمیز ارائه می دهد:

«زن گفت: اگر به دنبال شما دویده است خاک بر سرش و مردها لیاقت فاحشه ها را دارند. اصلاً خودشان فاحشه اند». عجیب آن که این دو خانم رقیب در تمام مدت محاجه و بگومگویی زنانه در کمال ادب با هم حرف می زنند. هر دوزن در این که مرد به آنان علاقه مند است یقین دارند و سعی دارند که نشان بدهند آن مرد مورد تنازع فقط به یکی از آنان دل بسته است و سرانجام این بگومگویی زنانه به آن جا می کشد: «همسر و معشوقه کیفها یشان را روی زمین ول کردند و به یکدیگر حمله بردند. دقایقی بعد دوزن با لباسهای پاره سر و روی آشفته و چهره ای خراشیده و خونین وسط کوچه نشسته بودند و گریه می کردند» (ص ۳۲). در داستان لطیف «یکی بود یکی نبود» که نویسنده از متل: دویدم و دویدم سر کوهی رسیدم دو تا خاتونی دیدم، در نهایت ظرافت بهره گرفته است باز، با چهره زنی روبرو هستیم که مردش به او به خاطر نه دو تا خاتون که چهار خاتون خیانت می کند و یک روز از همه چیز خسته می شود و فلنگ را می بندد و می رود و زن در عزای مرد از دست رفته آن قدر می نشیند و زاری می کند تا مویهایش همرنگ دندانهاش می شود. اما یک روز آن مرد رؤیایا باز می گردد و زن مرد زندگیش را که حالا پیرمردی مفلنگی و ریفته شده است به خانه می برد: «بهترین اتاق خانه را داد به او. به بچه ها گفت به پدرشان احترام بگذارند و به او بالاتر از گل نگویند» (ص ۱۰). و باز هم مشکل نویسندگانی که مصطلحات زبان مادری را از یاد می برند و به جای «نازک تر از گل به کسی گفتن»، «بالاتر از گل می گویند» (ص ۱۰). پیرمرد بیمار است و مردنی و سرانجام روزی می میرد و زن پیر شروع به گریه و زاری می کند: «آن قدر اشک ریخت و زاری کرد تا باز هم خداوند مهربان صدایش را شنید و او را از زمین گرم برداشت و برد زیر زمین سرد پهلوی شوهر محبوبش دراز کرد. آنها در آسمانها بدون حضور خاتونهای مزاحم فرشته خوشبختی را در آغوش کشیدند. از قدیم گفته اند: پایان شب سیه سپید است.»
قصه های کتاب سه نظر درباره یک مرگ گاه از طنزی برخوردار است که آنها را می توان از نوع قضیه های کتاب غوغ و غاساهاب هدایت و فرزاد تلقی کرد.

زنانه و چند داستان

نوشته الهه بقراط، نشر باران، سوئد، صفحات: ۹۹، بها ۶ دلار یا معادل آن
مجموعه داستان زنانه شامل ۴ داستان: «چرا زنانه؟»، «خودکشی یک زن»، «انتقام و محاکمه یک زن»، و «چشم زن و دیگران» و چهار طرح داستانی با عنوان کلی: «طرحهای مدادی» است.

کتاب از حضور یک زن نویسنده آگاه با زبانی روشن و بی ابهام مزده می دهد. نویسنده که بر مقدمه کتاب خود عنوان داستان را نهاده است به طرح موضوع حضور زن در ادبیات مهاجرت به طور اخص و داستان نویسی فارسی به طور اعم می پردازد و فارغ از نگرشهای افراطی فمینیستی که این روزها باب مباحثات داغ است به اصل ماجرای جنسیت بر می گردد و می نویسد:

«چرا «زنانه»؟ مثل حجام زنانه؟ نه! مثل شبانه؛ عاشقانه؛ با تمام راز و رمزهای نهفته در آن. آن را به عمد و آگاهانه انتخاب کرده ام» (ص ۹).

نویسنده آن گاه به دقت تمام در متون فارسی کهن و قضاوت این متون استقصایی دقیق به عمل آورده و در همه موارد متذکر شده است که قصد او معارضه با جنس مقابل نیست بلکه فقط می خواهد نشان بدهد که: «در فرهنگی که بر مناسبات تسلیم و تصاحب شکل گرفته، زن و مرد نقش «بده بستان» یک جانبه خود را می پذیرند (مردان با میل و زنان در طیفی از میل و اکراه و اعتراض). حال آن که حقیقت امر در رابطه زن و مرد این است که هر دو هم «می دهند» و هم «می گیرند» (ص ۱۷).

در داستان «خودکشی یک زن» که با یاد غزاة علیزاده و گلناز اعظمی نوشته شده، نویسنده با نگرشی سخت تیره به زندگی می نگرد و بهانه مرگ این دوزن را وسیله بیان بیهودگی و پوچی زندگی قرار می دهد. پنداری که در سراسر داستان خویشین خویش را از بی حسابی ادامه یک زندگی ملامت می کند. با این همه طرح «خودکشی یک زن» با کمال ظرافت و دقت عنوان شده است. چنان که دوستان زن زندگی را هم به وسوسه نیستی می برد: «فرصت ما را بر می دارم. یادداشتها را بست می کنم و به کتابخانه می روم. آن جا آرام است. می توانم در دستشویی قرصها را بخورم و پشت میزی در سالن بنشینم و کتاب بخوانم تا چشمانم سیاهی بروند. بعد می توانم سرم را روی میز بگذارم و بخوابم. کسی اعتنایی نمی کند. همه سرشان به کار خودشان گرم است. چقدر آرام است. چقدر همه چیز آرام است» (ص ۲۸).

نویسنده بر زبان مسلط و سوار است فقط کاش اصلاح ترمز کردن ماشین را در پیش پای کسی درست به کار می برد و نمی نوشت: «چند سال از او جدا بودم؟ نمی دانم؛ حتی نمی دانم آن شبی که او را دیدم کی بود. زیر پایم ترمز کرد و من سوار شدم» (ص ۵۳). و یا باز اصطلاح معمول فارسی را که عنوان یک کتاب جمال زاده است یعنی «سرو ته یک کرباس» را این طور به کار نمی برد «زنها سر تا پا یک کرباس اند» (ص ۴۴).

اما بی شک زیباترین داستان کتاب آخرین داستان آن به نام «چشم، زن و دیگران» است با یک بافت و ساخت درست داستان مدرن و فکر سالم زنانه ای که در سراسر داستان حضور یک زن نویسنده نازک نگر را نشان می دهد. مجموعه کوچک زنانه خواندنی و «فکر کردنی» ست.

خبرهای ایران‌شناسی

فریدون وهمن

کنفرانس ایران‌شناسی پاریس

(۴ تا ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۹)

توجه به رشته ای به نام «ایران‌شناسی» از اوایل قرن نوزدهم در اروپا آغاز شد. دانشمندان اروپایی در جستجوی هویت مردم خویش به نژادشناسی و مردم‌شناسی و بعد زبان‌شناسی رو آوردند و ریشه تحقیقات را به اقوام آریایی و زبانهای هند و اروپایی (یعنی زبانهایی که در حوزه جغرافیایی بین هندوستان و اروپا قرار دارد) رساندند که طبعاً زبانهای باستانی ایران مثل اوستایی و فارسی باستان و پهلوی را نیز در بر می گرفت. از قرن هیجدهم و زودتر از آن علاقه دول استعمارجوی آن زمان مثل انگلیس، فرانسه، آلمان و روسیه به کشورهای شرقی (از جمله مصر) به خاطر تأمین منافع خود جلب شد و تحقیق در آداب و رسوم و اخلاق و سابقه تاریخی آن ملتها جزئی از سیاست استعماری دولتها درآمد. ولی بسیاری هم بودند که فقط به خاطر علم به این کارها رو آوردند.

تا آن زمان آنچه ما از تاریخ باستانی خود می دانستیم کم و ناچیز بود. شاهنامه فردوسی و نیز اوستای زردشتیان به کلی با نام شاهان هخامنشی بیگانه است. در روایات تاریخی زمان ساسانیان از تاریخ دوست سالة هخامنشیان فقط به یک واقعه اشاره شده و آن پیروزی اسکندر بر سپاهیان داریوش سوم است. آن هم به این خاطر که در آثار زردشتی او را مقصر سوزاندن نسخ اوستایی که در «دژ نبشت» بر روی پوست گاو منقوش بوده می دانند و

لعتنی اش می نامند. از آن پس نام پادشاهانی مثل کوروش، کمبوجیه و خشایارشا به فراموشی سپرده شد و سلسه ای افسانه ای بنام کیانیان جانشین هخامنشیان گردید. بنای پاسارگاد و کاخ پرسپولیس را به جمشید پادشاه افسانه ای که در شاهنامه فردوسی شرح احوالش آمده منسوب داشتند و او را گاه با سلیمان پادشاه بنی اسرائیل یکی و همردیف دانستند.

هخامنشیان (۵۹۹-۳۳۰ پیش از میلاد) زبان فارسی باستان که جدّ اعلای فارسی امروزی ست به کار می بردند و آثاری که از خود بر سیئه سنگها و یا کوهها و کتیبه های زرین و سیمین به یادگار گذارده اند بیشتر به سه زبان فارسی باستان، عیلامی و اکدی ست که قرن‌ها برای ما ایرانیان چون راز سر به مهر بود و اغلب آنها را طلسم و گنجنامه می دانستند. سوای این سنگنبشته ها آثار کهن دیگری نیز بین زردشتیان به زبانهای اوستایی و پهلوی وجود داشت که حتی موبدان زردشتی که متون اوستایی را از کودکی از پدران خود آموخته و از حفظ می سرودند قادر به خواندن و درک درست آن متون نبودند. لذا کشف رمز خطوط میخی و نیز خواندن متون اوستا و پهلوی و ترجمه آنها وجهه همت دانشمندان غربی قرار گرفت. از دیگر سونہضت‌های روشنگرایی در قرن نوزدهم که به جستجوی پیامهای تازه بود متوجه دین کهن ایران زردشتی گردید و امیدوار بود که در تعالیم پیامبر ایران زردشت که او را به طور مبهم از آثار قدیمی یونانی می شناختند شیوه نوین تفکر و زندگانی را بیابد.

همه این عوامل، علمی به نام «ایران شناسی» بنیان نهاد.

ناگفته نباید گذارد که از قرن شانزدهم که پای سیاحان و سفرای اروپایی به ایران باز شد گزارشهایی از کتیبه های باستانی ایران در بیستون و تخت جمشید در سفرنامه های آنها می خوانیم. ولی اینان به درستی نمی دانستند معنای این علامات چیست. در واقع آگاهی ما ایرانیان از تاریخ باستانی ما تا آن زمان محدود به دانستنیهای ما از داستانهای شاهنامه فردوسی و یا سایر منابع فارسی و عربی بود که بسیاری به صورت دستوشته وجود داشت و هنوز طبع نگشته بود. این منابع گاهی اشاره ای به تاریخهای یونانیان که درباره ایران بیشتر از ما می دانستند داشتند.

خلاصه آن که از نخستین روز آشنایی اروپاییان با این خطوط تا روزی که خواندن کتیبه ها با موفقیت انجام پذیرفت دوست سال طول کشید. در این مجاهدت دانشمندان بسیاری از ملیتهای گوناگون تلاش کردند و چندین نسل کار یکدیگر را دنبال نمودند. خواندن این کتیبه ها نه تنها از لحاظ آگاهی بر تاریخ ایران بلکه برای درک تاریخ بسیاری

ملتها و تمدنهای کهن از جمله مطالب کتاب تورات که در چندین بخش آن اشاره به ایران و امپراطوری ایران و حوادث ایران می شود اهمیت داشت.

در مورد ایران شناسی در این جا از مشکلات بسیاری که در آغاز بر سر راه عاشقان این علم بود سخنی نمی گویم زیرا ما را از موضوع اصلی دور می سازد. کافی ست گفته شود که آن زمان سفر و مکاتبه و ارتباط به آسانی امروز نبود. تعداد افرادی که به این علوم علاقه نشان می دادند کم بودند و همه مطالعات ایران شناسی از کمک مستقیم یا غیر مستقیم دولتها بهره مند نمی شد. کاوشهای باستان شناسی هنوز آغاز نگشته بود و کسی از گنجینه غنی و سرشاری که به صورت آثار باستانی، خط و زبان، دین و مذهب، فولکلور و زندگی عامیانه در ایران دست نخورده آماده بررسی و مطالعه بود خبر نداشت. لذا مشکلات دانشمندان فراوان بود. برای مثال انکتیل دو پرون فرانسوی که می خواست با پارسیان هند در تماس باشد و با آموختن زبان اوستایی به مندرجات آثار مقدس زردشتیان پی ببرد، چون پول و وسیله نداشت مجبور شد جزء سربازان لژیون فرانسه که به هند و چین می رفتند نام نویسی کند. مشکلات کار او با موبدان پارسی که حاضر نبودند متون مقدس خود را با او در میان بگذارند و یا اوراتی را برای آوردن به اروپا به او بفروشد داستان دیگری ست.

پس از دو قرن کوشش، متون کتیبه های فارسی باستان و کتاب اوستا و سایر کتابهای دینی زردشتی به زبان پهلوی خوانده و بارها ترجمه شد و کتابها و مقالات فراوان درباره آنها به نگارش آمد. حفاریهای تخت جمشید و شوش و سایر مناطق باستانی دانشمندان را به کشفیات هیجان انگیز و جهان ناشناخته ایران باستان راهبر گردید، سرگذشت سلسله هخامنشی و تاریخ پادشاهان آن از زوایای اعصار کهن بیرون کشیده شد و به تدریج همراه با تاریخ ساسانیان مدون گردید و امتداد فرهنگ و تمدن ما تا حمله اعراب روشن شد.

اما تحقیقات ایران شناسی به این جا ختم نگردید و هنوز ادامه دارد. علم و دانش چیزی ساکن و خاموشی پذیر نیست. لذا عجیبی نباید باشد که از گاتهای زردشت تاکنون دهها ترجمه گوناگون با تفسیرها و برداشتهای مختلف به عمل آمده باشد و یا تاریخ هخامنشیان چندین بار نوشته شده باشد و حتی در دوران جدیدتر زوایای تاریخ قاجاریه به مدد اسناد و مدارکی که هر روز کشف می شود روشتر شده و آگاهیهای ما از تاریخ و فرهنگ خویش افزونتر می گردد. کنگره ها و کنفرانسهای جهانی و منطقه ای ایران شناسی دانشمندان این رشته را دور هم گرد می آورد تا به تبادل افکار و نظریات پردازند.

کشف و بازشناسی تاریخ باستانی ایران در قرن نوزدهم برای همه دوستداران فرهنگ و تمدن ایران هیجان و شوق زیادی به وجود آورد. مخصوصاً طبقات روشنفکر عصر قاجاریه

که به دنبال اعتلای نام ایران و رهایی آن از محنت و مسکنت آن روزگار بودند با دستاویز به هویت تازه خود (که بسیار کهنه بود) کوشش در ایجاد سرافرازی و شخصیت در قوم ایرانی نمودند و حتی تا آن جا پیش رفتند که زبان فارسی را از لغات عربی بپیرایند و فارسی سره بنویسند و در گفتگوهای خود نیز از به کار بردن واژه های عربی بپرهیزند.

با قدرت گرفتن رضاشاه پهلوی و سپس در زمان محمد رضاشاه سیاست کلی دولت ایران بر تشویق ایران شناسی و بزرگداشت مفاخر ایران کهن قرار داشت. به همین جهت کمکهای ارزنده ای به مطالعات ایران شناسی می شد و سوای تشکیل کنگره های ایران شناسی در ایران و یا در غرب موجبات انتشار نشریات و کتابهای گوناگون نیز در این زمینه ها فراهم می آمد، مثل مجموعه گرانهای *Acta Iranica* و یا انتشارات کتیبه شناسی ایران باستان.

انقلاب اسلامی ایران، و اظهارات رهبران انقلاب مخصوصاً آیت الله خمینی بر نفی آنچه غیر اسلامی بود، از جمله شایعه قصد دولت اسلامی مبنی بر ویران ساختن تخت جمشید (که عملی نشد) برخی از ایران شناسان غربی را که نگران آینده این گونه مطالعات بودند بر آن داشت که بنیادی در غرب برای ادامه حیات این نوع فعالیتها بنا نهند. در ملاقاتی که در سال ۱۹۸۳ در رم بین گروهی از ایران شناسان غربی به عمل آمد، آنان تصمیم به ایجاد انجمن اروپایی مطالعات ایرانی گرفتند که نام لاتین آن *Societas Iranologica Europaea* می باشد. استادان یا دانشجویان این رشته می توانند به عضویت آن انجمن در آیند و در کنفرانسهایی که چهار سال یک بار تشکیل می شود، و یا در کنفرانسهای تخصصی تر کوچک ناحیه ای بین دو کنفرانس بزرگ، شرکت نموده و نتیجه تحقیقات خود را عرضه دارند.

تشکیل این انجمن با استقبال ایران شناسان روبرو شد و اینک نه تنها از اروپا بلکه اساتیدی از آمریکا و از ایران نیز عضویت آن را پذیرفته اند. تا حال چهار کنفرانس در ایتالیا، آلمان، کمبریج انگلستان، و پاریس تشکیل یافته و کنفرانس آتی در سال ۲۰۰۳ میلادی برگزار خواهد شد.

در این جا باید گفته شود که در آمریکا و سایر نقاط جهان نیز کنفرانسهای سالیانه گوناگون در زمینه ایران شناسی به طور خالص و یا شرق شناسی به طور اعم (که ایران شناسان نیز حوزه و بخش جدای خود را دارند) تشکیل می شود و در سالهای اخیر در ایران نیز تشکیل چنین کنفرانسهایی از سر گرفته شده است. سوای آن که زردشتیان نیز در چند سال اخیر اقدام به تشکیل کنفرانس مطالعات اوستاشناسی نموده و با دعوت متخصصین این

رشته از دانشگاههای مختلف به غنی ساختن آگاهیهای خویش درباره اوستا می پردازند. دانشگاه اورشلیم نیز هر چهار سال یک بار کنفرانس مطالعات ایرانی - یهودی برگزار می کند زیرا همان طور که می دانیم سرگذشت قوم یهود از زمانهای کهن با سرگذشت ایران گره خورده که مندرجات کتاب تورات شاهی بر آن است. جامعه بهایی نیز سالی دوبار در امریکا و دو بار در اروپا چنین مجامعی تشکیل می دهند.

در بیست سال اخیر توجه محققین و دانشمندان از ایران باستان متوجه دوران اسلامی مخصوصاً تاریخ صفویه و قاجاریه گردیده است. مقامی که اسلام چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ دینی امروزه در جهان پیدا کرده تحقیقات بر زبان و تمدن عرب را نیز افزایش داده و طبعاً از آن جا که تمدن و فرهنگ ایران نقش اساسی در صورت پذیری تمدن و فرهنگ اسلامی داشته است این بخش نیز علاقه مندان فراوانی یافته است. به طوری که اغلب دانشگاههای اروپایی با بازنشسته شدن استادان کنونی زبانهای باستانی ایران، آن کرسی را یا تعطیل می کنند و یا به استادی که در تحقیقات جدیدتر و امروزی تر تخصص داشته باشد می سپارند.

*

کنفرانس امسال با حضور قریب سیصد نفر از ۴ تا ۱۱ سپتامبر در دانشگاه پاریس تشکیل شد و جمعاً ۲۸۰ سخنرانی بیست دقیقه ای در پنج حوزه که به طور موازی از ۸/۵ صبح تا ۶/۵ بعد از ظهر ادامه داشت ارائه گردید. کنفرانس با پیام فدریکو ماریو مدیر کل یونسکو که توسط آقای دکتر احسان نراقی مشاور یونسکو خوانده شد افتتاح گردید. یونسکوریاست افتخاری کنگره را داشت و کمک مالی مؤثری در برگزاری آن نموده بود. در این پیام وی آثار سخنورانی همچون فردوسی، نظامی، سعدی و حافظ را ذخائر معنوی جهان بشریت به شمار آورد و نفوذ قلمرو جهانی زبان فارسی و این که فرهنگ و زبان فارسی در انتقال تمدن ایرانی به دیگر جهانیان مقامی ارجمند داشته است ستود. وی گفت فرهنگ و تمدن ایران یکی از غنی ترین فرهنگهای جهان است و به خصوص در هدفهایی که یونسکو دنبال می کند این فرهنگ مقام رفیعی دارد. در کمتر فرهنگی در جهان نظیر فرهنگ ایرانی ویژگیهایی از قبیل دوستی، عشق، از خود گذشتگی، وفاداری، رعایت حال دیگری، مبارزه با خود بزرگ بینی، تأکید بر بردباری و تساهل مورد توجه قرار گرفته است، و تصادفی نیست که رئیس جمهوری ایران در مجمع عمومی سازمان ملل پیشنهاد کرده است که سال ۲۰۰۱ سال گفتگو میان تمدنها باشد چرا که این نمایانگر آن است که فکر آزادی و گفتگو از روح این فرهنگ سرچشمه می گیرد. وی در این پیام انتشار دائرة المعارف بزرگ

اسلامی در ایران و دائرة المعارف ایرانیکا در دانشگاه کلمبیا را از دستاوردهای بزرگ ایران‌شناسی دانست و اظهار امیدواری کرد که یونسکو در آینده نیز به کارهای دسته جمعی بین‌المللی که مستلزم همکاری محققان برجسته سراسر دنیا باشد کمک کند. با توجه به این که هر پنج حوزه به طور هماهنگ در ساعات معینی جلسات خود را داشتند شرکت کنندگان می‌توانستند با ملاحظه برنامه که از قبل آماده شده بود پس از ختم یک سخنرانی بلافاصله به حوزه دیگر رفته و به سخنرانی مورد علاقه خود گوش دهند. اما کوشش شده بود سخنرانیهای بین‌تفسه‌ای قهوه و چای یا ناهار تا حد امکان در یک زمینه باشد.

در واقع گروه بندی دقیق مقالاتی که ارائه گردید آسان نیست. با یک نظر گذرا می‌توان گفت که این ۲۸۰ سخنرانی حوزه‌های زیر را شامل می‌شد: ایران باستان شامل تاریخ هخامنشیان و ساسانیان؛ دین زردشتی؛ زبان‌شناسی باستان مثل مسائل مربوط به اوستا، گاتها، و فارسی باستان؛ زبانها و لهجه‌های امروزی ایران (به طور اعم نه در حوزه جغرافیایی ایران کنونی)؛ ایران صفویه؛ ایران قاجاریه؛ مسائل اجتماعی ایران امروز؛ ادبیات فارسی؛ داستان‌نویسی و داستان‌نویسان امروز ایران؛ فیلم و سینما در ایران؛ کردها، بلوچها، بختیارها و لهجه‌های آنان، عرفان و تصوف و غیره.

باید دانست که هر سخنران می‌توانست در هر یک از این زمینه‌ها در مورد موضوع مطلوب خود که در آن تحقیقات کرده سخن بگوید. مثلاً در مورد قاجاریه از بریگاد قزاق روسها در ایران در سالهای ۱۸۷۹-۱۹۲۱ سخن گفته شد، تا شورش شیخ عبیدالله کرد در زمان مظفرالدین شاه قاجار در آذربایجان. به همین قیاس می‌توان وسعت و تنوع مسائل مطرح شده را مجسم نمود.

آنچه قابل توجه است آزادی سخن و بحثهای انتقادی (درده دقیقه پس از سخنرانی) بود که در محیطی آرام جریان می‌یافت. نه کسی برای کسی از پیش موضوع سخنرانی معین کرده بود و نه ناطق خود را موظف می‌دانست از حدودی معین تجاوز ننماید. تردید نیست که برخی سخنرانیها به ملاحظاتی یکجانبه و غیر علمی بود- که اغلب با شناسایی ناطق و موضوع نطق سالن از شنونده خالی بود- ولی غالباً سعی داشتند به موضوعهای حساس سیاسی نزدیک نشوند.

آن چنان که مرسوم چنین کنفرانسهایی ست، شبها برنامه‌های فرهنگی مشترک تشکیل می‌شد از جمله بازدید از بخش ایرانی موزه لوور و سخنرانیهای گوناگون. یک شب هم همگی را به گردش با قایقهای بزرگ بر روی رود سن دعوت نمودند.

بخش ایران‌شناسی، دانشگاه کپنهاگ

نامه ها و اهل نظرها

....

شیخ جام درست است یا شیخ خام؟

خام می یا جام می

این پرسش را نخست بار زنده یاد دکتر خانلری در ۱۳۲۷ یعنی پنجاه و دو سال پیش در مجلهٔ یغما مطرح کرد و به استناد نسخهٔ مورخ ۸۱۳ - ۸۱۴ دیوان حافظ، «خام» را درست شمرد و برای توجیه این قراءت نسخهٔ مزبور امکان کنایه و تعریض حافظ را بر شیخی که بیش از دو قرن پیشتر از خود او و در خراسان دوردست می زیسته است نفی نمود (یغما، سال ۱۳۲۷ ص ۲۶۸). ده سال بعد، وی همین نظر و مجموع نکته های دیگری را که بر چاپ قزوینی - غنی گرفته بود، در رسالهٔ چند نکته در تصحیح دیوان حافظ منتشر نمود (انتشارات سخن ۱۳۳۷، ص ۶). اما پیش از انتشار این رساله، مرحوم علامهٔ دهخدا نظر خانلری را تایید کرده و افزوده بود که در مصراع اول نیز «خام می» مقابل «جام می» درست است (دهخدا: «یادداشتهایی دربارهٔ اشعار حافظ»، مجلهٔ دانش، سال دوم، شمارهٔ هشتم، آذر ۱۳۳۰، ص

در شمارهٔ سوم سال یازدهم ایران شناسی در مقالهٔ استاد حشمت مؤید دربارهٔ شیخ جام، و بیتی که از حافظ در ص ۵۵۱ نقل شده، به یاد مخلص می آید که در کنار نسخهٔ دیوان حافظ متعلق به شادروان علامهٔ دهخدا دیده بودم که استاد دهخدا در هر دو مصراع «جام» را به «خام» تبدیل کرده بود و حکایت از آن می کرد که این سخن را اشاره به شیخ جام نمی دانسته است:

حافظ مرید خام می است، ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ خام را
و سخن دیگر حافظ نیز این تصحیح علامهٔ دهخدا را تأیید می کند:

زاهد خام که انکار می و جام کند
پخته گردد چون نظر بر می خام اندازد.

با تجدید احترام، محمد استعلامی
مونتreal، ۲۹ ژانویه ۲۰۰۰

*

نامه، چاپ سوم ۱۳۶۸، بخش اول، ص ۱۴۷).
 ظاهراً دکتر منوچهر مرتضوی یگانه دانشمندی ست که حتی شش سال پس از انتشار مقاله عمیق و دقیق استاد محمد فرزانه (مجله راهنمای کتاب، سال دوم، شماره چهارم، دی ماه ۱۳۳۸ ص ۵۸۳-۵۸۸ که در مجموعه مقالات فرزانه، تهران ۱۳۵۶، ص ۲۰۰-۲۰۷ نیز چاپ شده است)، هنوز در ترک «شیخ خام» و قبول «شیخ جام» مردد مانده بوده است که می نویسد: «استاد بدیع الزمان فروزانفر هم با تأیید نظر مذکور در بالا (یعنی نظر علامه فقید دهخدا) «شیخ خام» را متضمن مفهوم استهزاء نسبت به زاهدان و شیخان ریاکار دانستند و معتقد بودند که به فرض عدم مفهوم استهزاء در بیت و صحت «شیخ جام» مقصود از آن پیر میفروش ست و این مفهوم از اضافه «شیخ» به جام حاصل می شود... مگر این که حافظ تناسب لفظی و ظاهری و تضاد معنوی بین «جام» می و نام «شیخ جام» (شیخ احمد جامی) را در نظر گرفته به استهزاء و با لحن عنادی تقاضای تبلیغ به شیخ جام کرده باشد و در این صورت مقصود او شیخ احمد جامی نبوده بلکه نوع شیخ جام و طبقه مشایخ صوفیه را در نظر داشته است». (دکتر منوچهر مرتضوی: مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی، تهران ۱۳۴۴، ص ۲۶۸-۲۶۹).

در موضوع دوری راه میان فارس و خراسان که مرحوم دکتر خانلری آن را تأییدی بر نفی تعریض حافظ به شیخ جام شمرده بود و علامه فرزانه جوابی شافی و کافی به آن نوشت، باید بیفزاییم که میان شیراز زمان حافظ و خراسان،

انتشار رساله استاد خانلری که در آن موضوع «خام» یا «جام» بیت حافظ از پشتیبانی علامه دهخدا برخوردار شده بود، چالشی گشت برای چند استاد و محقق نامور که آراء خود را در رد پیشنهاد مرحوم خانلری و تأیید همان قراءت نسخه خلخالی- قزوینی در مجله راهنمای کتاب منتشر کردند و این دلائل چندان قوی و قانع کننده بود که دیگر کسی سخن از خام نگفت و خود زنده یاد خانلری نیز وقتی دیوان حافظ را بر اساس همان نسخه و چند دستنویس دیگر منتشر کرد با شهادت و انصافی که از عالمی چون او انتظار می رفت، از نظریه خویش عدول کرد و در متن غزل مزبور «شیخ جام» گذاشت. نقل دلائل دانشمندی که در آن بحث شرکت کردند یعنی استاد همائی، استاد فرزانه، استاد تقی بینش (راهنمای کتاب، سال سوم ۱۳۳۹، ص ۴۳۷-۴۳۹) و شاید کسان دیگر، در این پاسخ کوتاه زائد به نظر می رسد. فقط اضافه می کنم که دو تن از محققان حافظ شناس دیگر نیز در این خصوص اظهار نظر کرده و هر دو جانب «شیخ جام» را گرفته و در اثبات آن نظر خود را نوشته اند. یکی آقای دکتر حسینعلی هروی: «نکته هایی در تصحیح دیوان حافظ» که نقدی ست بر چاپ دو جلدی دیوان حافظ به کوشش استاد خانلری (نشر دانش، بهمن- اسفند ۱۳۶۴، ص ۱۱۰-۱۱۱) و دیگر استاد بهاءالدین خرمشاهی، که رأی استاد فقید جلال همائی را نیز نقل نموده است که معتقد بود که «شیخ جام» در حقیقت جام می است و در این تعبیر ایهامی نیز به شیخ احمد نامقی نهفته است (خرمشاهی: حافظ

۲- در مقاله آقای هاشم رجب زاده... ص ۵۵۸ به بعد، که نام فرزند شیخ حسن کوچک (امیر چوپان) را تیمورتاش ذکر کرده اند که به تصور فقیر و تأیید فرهنگ معین باید «ملک اشرف» باشد. تیمورتاش همان فردی ست که ارادتمند در یادداشت ساتی بیگ بدو اشاره کرده ام».

یادداشت ضمیمه نامه:

ساتی بیگ خاتون

ضمن معرفی کتاب: «زنان ترک فرمانروا و نایب السلطنه در کشورهای اسلامی»، اثر بحریه اوچک، توسط آقای دکتر ح. منتظم (مجله ایران شناسی، سال یازدهم، شماره ۳، پائیز ۱۳۷۸، ص: ۶۸۱)، از بانویی به نام «سَیّی خان» (دولت ایلخانی در ایران) یاد شده است که نام اصلی او در تاریخ مغول «ساتی بیگ خاتون» است. این زن هم دختر ایلخان بود هم خواهر ایلخان بود، هم خود ایلخان شد و هم به عقد ازدواج سه نیچیه ایلخان درآمد.

پدر او سلطان محمد خدا بنده «الجایتو» (شیعی مذهب)، بنیادگذار شهر سلطانیه معروف (جلوس ۷۰۳، وفات ۷۱۶) و برادرش سلطان ابوسعید بهادرخان (جلوس ۷۱۶، وفات ۷۳۶ ه. ق.) بود. خودش هم به یاری شیخ حسن کوچک، سپهسالار برادرش و مؤسس بعدی سلسله آل چوپان به عنوان پانزدهمین ایلخان مغول، پس از عزل شوهرش «تیمورتاش» از مقام ایلخانی توسط امیر چوپان، در سال ۷۳۹ بر تخت سلطنت جلوس کرد و به نام او سکه زدند. نقش سکه های سیمین او،

از جمله جام و هرات و تایباد ارتباط و مکاتبه فراوان وجود داشته که تفصیل آن در حد این یادداشت نیست فقط به ذکر یک نمونه اکتفا می شود که شاه شجاع و برادرش شاه محمود و فرزندش سلطان اویس و برادرزاده اش نصره الدین شاه یحیی و شاه شیخ ابواسحق که پیش از اینها صاحب فارس بوده است با چند تن از احفاد معروف زنده پیل مخصوصاً معین الدین محمد جامی (متوفی ۷۸۳ ه. ق) ارتباط و مکاتبه داشته اند (ر.ک. فرزند غیائی، جلد اول و دوم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۶ و ۱۳۵۸ و روضه الریاحین تألیف درویش علی بوزجانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵).

در چاپهای قزوینی - غنی، خانلری، نذیر احمد و جلالی نائینی، ایرج افشار، انجوی شیرازی، یحیی قریب، رشید عیوضی و اکبر بهروز، نذیر احمد (چاپ علیگره، ۱۹۸۸ بر اساس دستنویس ۸۱۸)، «جام» آمده است نه «خام». (فقط در چاپ ایرج افشار به جای شیخ جام، «شیخ و جام» ضبط شده).

حشمت مؤید

دانشگاه شیکاگو

در نامه مورخ ۶ فوریه ۲۰۰۰ آقای دکتر رضا شاپوریان (از بوستون) و یادداشت ضمیمه آن سه موضوع تذکر داده شده است:

«۱- نخست در مقاله استاد بزرگوار جناب دکتر مؤید که حافظ را «غلام» جام می کرده اند که صحیحش با توجه به دیوانهای طبع قزوینی - غنی، و دکتر خانلری «مرید» جام است، ص ۵۵۱.

با بد به شما دست مریزاد گفت.

ضمناً در یکی از «چهار یادداشت» آقای ناصرالدین پروین نکته ای به نظرم رسید که فکر کردم شاید توضیحی در باب آن لازم باشد: در صفحه ۵۰۵ مرقوم داشته اند: «در سال ۱۳۵۱ که دو تن از عزیزان عزم ساختن برنامه ای تلویزیونی دربارهٔ ایرج میرزا فرمودند، از من نیز که در آن هنگام در راد بو تلویزیون خراسان کار می کردم خواستند مدارکی مصوّر و مستند پیرامون دورهٔ اقامت ایرج در مشهد تهیه کنم. من هم با توجه به حضور در مشهد و پیشینه ای که خانواده مان با ایرج داشت، بیش از آنچه می خواستند فراهم آوردم و اگرچه در آن برنامه نامی از من نبردند، خوشحال بودم که در بزرگداشت «ایرج شیرین سخن» کاری کرده ام».

چنان که شاید مستحضر باشید، «گروه ادب امروز» از اواسط سال ۱۳۵۱ در راد بو تلویزیون ملی ایران، به سرپرستی سخنسرای نامدار - نادر نادرپور - تشکیل شد، و من نیز افتخار پیدا کردم که به عنوان معاون و مشاور گروه، همکاری نزدیک با ایشان داشته باشم، بنابراین از کیفیت ساخت برنامه ها اطلاع دقیق دارم و به همین دلیل می خواهم که نکته ای را در این جا توضیح بدهم:

اولاً گمان می کنم که آقای ناصرالدین پروین در تاریخ ساختن برنامه اندکی اشتباه کرده و به جای ۱۳۵۲، سال ۱۳۵۱ نوشته اند زیرا که در سال ۱۳۵۲ بود که در «گروه ادب امروز» برنامه ای در دو بخش - که متن آن را خود آقای نادرپور نوشته بود - در معرفی «ایرج

که سالیان پیش به رویت نگارنده رسیده، «قاآن الاعظم ساتی بیگ خاتون» است، که تا همین اواخر هم به طور بالنسبه فراوان یسن کلکسیونرها دست به دست می گشت. آخرین شوهر او سلیمان خان نام داشت، که پس از عزل ساتی بیگ از مقام ایلخانی توسط امیر چویان به نیمچه ایلخانی انتخاب شد و ساتی بیگ علی رغم میل شخصی اش با اعمال فشار امیر چویان به عقد ازدواج او درآمد. در مورد شوهر سوم او با وصف بر این که حافظه ام مصر است که همان امیر چویان بوده است ولی چون در حال حاضر مأخذ معتبری جهت تفیذ رای او در اختیار ندارم، بنا به همان توصیهٔ معروف علامه قزوینی از اظهار نظر صریح پرهیز می کنم، (نک: به فرهنگ معین، مجلد پنجم، اعلام، ص: ۶۹۱، ذیل مدخل: «ساتی بیگ»).

*

پاسخ قسمت اول: «فقط در دیوان حافظ، چاپ ایرج افشار بر اساس دستنویس ۸۱۸ به جای «مرید»، «غلام» ضبط شده که لابد درست نیست و بنده نیز من غیر عمد «غلام» نوشتم و نظر آقای رضا شاپوریان که در دیوان حافظ طبع قزوینی - غنی، و دکتر خانلری «مرید» است نه «غلام» صحیح است.

حشمت مؤید

... به عرض می رسانم که وصول ایران شناسی، شماره سوم، سال یازدهم - یادنامه استاد ذبیح الله صفا - روشنی بخش دیده گردید. اغلب مقاله های آن بدیع و آموزنده و درخور شأن استاد فقیدمان بود و از این باب

که خود آقای پروین اشاره کرده اند - که زحمات ایشان بی اجر نمانده و کسان زیادی از مصاحبه استاد فرخ و خاطرات او از ایرج فایده و لذت بسیار برده و دعای خیر بدرقه راه بانی آن کرده اند.

با آرزوی تندرستی و توفیق مجدد،
ارادتمند: محمدحسین مصطفوی جباری
موبیل، آلاباما، ۹ فوریه ۲۰۰۰

*

از این که اشاره کوچک و بسیار جزئی و فرعی ام موجب شد که آقای مصطفوی جباری با آقای نادرپور گفت و گوی تلفنی کند و بعد نامه ای به مجله ایران شناسی بنویسد، در شگفتم. حالا که مرقوم فرموده اند، باید نکته هایی را درباره ساختار رادیو تلویزیون ملی ایران به یاد ایشان بیاورم:

۱- واحدهای مختلف رادیو تلویزیون ملی ایران - به مانند اکثر سازمانهای مشابه - در برنامه ریزی و فعالیت مستقل از یکدیگر بودند و قسمت تولید تلویزیون (که گروه ادب مانند قسمتهای کودکان و موسیقی و سابقه و مانند آن یکی از بخشهایش به شمار می رفت) اگر برنامه ای در دست تدوین داشت از قسمت تولید تلویزیون واحدهای شهرستانها تقاضای همکاری می کرد و نه از مسؤول اطلاعات و اخبار. توضیح آن که بنده در آن هنگام چنین مسؤولیتی در تلویزیون خراسان داشتم و قسمت تولید خارج از دایره کار من و همکارانم بود. بگذریم از رقابتها و هزار مسأله ناگفتنی که همکارهای تولید و خبر را بسیار محدود، بل ناممکن می ساخت.

میرزا»، ساخته شد و برای تکمیل آن با بزرگانی چون شادروانان: پژمان بختیاری، محمد پروین گنابادی و یکی دو تن دیگر، مصاحبه هایی انجام گرفت و نکته های مناسبی از آن گفتگوها در جای جای برنامه گنجانده شد.

یکی از کسانی که با توجه به مقام ادبی و سابقه دوستی دیرین با زنده یاد «ایرج» می توانستند اطلاعات گرانقدری به بینندگان برنامه بدهند، شادروان «فرخ خراسانی» بود، و به همین سبب «گروه ادب امروز» از رادیو تلویزیون مرکز مشهد خواست که مصاحبه ای با استاد فرخ انجام بدهند.

در فیلم این مصاحبه نامی از کسانی که در تهیه آن زحمت کشیده بودند - اعم از فیلمبردار و صدا بردار و مصاحبه کننده - نبرده بودند و تنها نام «رادیو تلویزیون مرکز مشهد» بر آن بود که «گروه ادب امروز» هم - بر طبق روش همیشگی خود که نام دست اندرکاران هر بخش را، ولو سهم اندکی داشتند، در هر برنامه ای ذکر می کرد - نام رادیو تلویزیون مشهد را به عنوان تهیه کننده مصاحبه با استاد فرخ در برنامه آورد. و البته باید بگویم که آن برنامه نه از جانب دو یا چند عزیز بلکه به وسیله «گروه ادب امروز» تلویزیون ملی ایران ساخته شده بود و من تا زمانی که نوشته آقای پروین را خواندم، نمی دانستم که آن مصاحبه را ایشان انجام داده اند و در مکالمه تلفنی که با آقای نادرپور داشتم، معلوم شد که ایشان هم از این موضوع بیخبر بوده اند.

اما به هر حال باید خوشحال بود - چنان

کیوان نجم آبادی: «راز انگشتی»، (ایران شناسی، شماره ۴، ۱۳۷۸)، شعر بالا از حافظ یاد شده بدون این که استاد سخن دیگری درباره «انگشتی زنهار» بگویند. تردیدی نیست که نگارنده از معنی «انگشتی زنهار» آگاه هستند. چون خوانندگان جوانتر ممکن است با این معنی آشنا نباشند و از این روی، زیبایی ابهام گونه این شعر و سخن سنجی حافظ را آن چنان که باید درنیا بند، بی فایده نیست که از این «راز» و کاربرد دیگر انگشتی نیز چیزی گفته بشود.

در زمانهای پیشین، اگر پادشاهان و یا فرماندهان سپاه کسی را امان می دادند و او را می بخشوند، انگشتی ای از خود بدو می سپردند تا از گزند سپاهیان و فرماندهان دیگر مصون باشد. این انگشتی را «انگشتی زنهار» یا «خاتم الامان» می خواندند. کسی که این انگشتی را به دست داشت احتمال نمی رفت که بار دیگر گرفتار بشود و از کشتن مصون بود. من به درستی نمی دانم که این روش در چه زمانی آغاز شده و در چه زمانی پایان یافته است. گمان من این است که با مغولان آغاز شده و به همانان پایان یافت. حافظ در این «بیت الغزل معرفت» («شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است!»)، از لعل لب یار، «انگشتی زنهار»، یا سرچشمه جاودان زندگی می جوید که با داشتن آن، نگین بر آوازه سلیمانی که صدها ملک به زیر دارد برای او ناچیز است.

دوستدار شما، دکتر کمال سجادیپور

میدلند، میشیگان ۲۸ آوریل ۲۰۰۰

۲- شاید به دلیل برخی کارها که پیشتر کرده بودم؛ تهیه کننده برنامه ایرج میرزا، یعنی خانم شهناز جاماسب به طور مستقیم با من تماس گرفت و این تماس مکرر شد. یک بار هم خود آقای نادرپور درباره محل زندگی ایرج میرزا با من صحبت کرد. بنا بر این، منظور من از آن «عزیزان» خانم جاماسب بود و جناب نادرپور.

۳- مصاحبه با شادروان فرخ خراسانی، تنها بخشی از آنچه بود که به صورت فیلم و یادداشت برای تهیه کنندگان برنامه ارسال داشتم. در نوشتار خود به این نکته اشاره کرده بودم.

۴- کسانی که با فیلم و تلویزیون سر و کار دارند، می دانند که یاد کردن از کوچکترین و کم اهمیت ترین همکار، معمول و حتی الزامی ست. ما نیز در تلویزیون ملی ایران این جنبه از اخلاق حرفه ای ژورنالیسم تلویزیونی را به دقت رعایت می کردیم. از جمله، در همه فیلمهای مستندی که هنگام خدمت در سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران ساخته ام و از شبکه هم پخش شده است؛ نام راننده خیر- که به علت کمبود نیروی انسانی به صدا بردار و فیلم بردار یاری می داد و گاه نورپردازی هم می کرد!- دیده می شود.

ناصرالدین پروین

ژنو، ۶ آوریل ۲۰۰۰

انگشتی زنهار

از لعل تو گر یابم انگشتی زنهار

صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد!

در پایان نوشتار نکته آموز استاد، دکتر

caused the burning of libraries and the destruction of the urban infrastructure. At that time the cities of Marv, Nishābur, and Balkh were highly developed and populated places where philosophy, science and literature flourished. In day-and-night raids on Khorāsān, the Ghuzz pillaged Marv and tortured the inhabitants to make them reveal their wealth. According to one account, some people managed to kill a number of Ghuzz. When news of their defiance reached the Ghuzz leaders, they killed people who had taken refuge in the cathedral mosque. These raids also resulted in the pillaging and burning of the great library of the ‘Aqil Mosque as well as 25 other mosques and 12 other libraries. They also killed a number of clergy and scholars including Mohammad b. Yahyā of Nishābur, who was subjected to ‘torture by earth.’”

Anvari, who was a noted poet of the time, wrote an ode to Rokn al-Din Qilij Tamghāj Khān, Governor of Samarqand, the adopted son of Sultan Sanjar, on behalf of the leaders of Khorāsān encouraging him to resist the Ghuzz and put an end to their attacks. This 73-line ode, one of the most famous in Persian, testifies in eloquent detail to the Ghuzz atrocities. It begins:

Were you to visit Samarqand, O western breeze,
Tell the King: the Khorāsānians are on their knees.

Mir-e Nowruzi (King for a New Years Day)

Bahar Mokhtarian

In one of his lyrical poems, Hafez mentions a Mir-e Nowruzi whose reign lasted but five days. This article addresses the identity of Mir-e Nowruzi and the precedence of such a figure.

Mokhtarian begins by referring to the antiquity and ubiquity of human sacrifice. The article cites Sir James Frazer's the *Golden Bough* in this respect. This practice evolved from the sacrifice of innocents to the slaughter of prisoners and the guilty. Later, animals and effigies took the place of human victims. Illustrative of this change is the famous story of Abraham and Isaac. A specific example of this type of sacrifice is the killing of the king. In Babylon at the festival of Zamuk. "the king had to renew his power by seizing the hands of the image of Marduk in his great temple of Esagila."

Mokhtarian believes that Mir-e Nowruzi is a form of king sacrifice. He was a temporary king used to renew kingly power. His example corresponds in all four respect to the "sacrifice" of the king: 1- he assumes power; 2- his reign is between one and three weeks; 3- the season of this festival is around the new year; 4- the "king" is deposed either by death or through simulation with insults and beatings, accompanied by ridicule.

An Introduction to Anvari's Ode on the Ghuzz Invasion of Khorāsān

Ali Mirfetros

The Ghuzz, a Turkman tribe, migrated in waves to Khorāsān and rebelled against the Seljuk Sultan Sanjar. Having banded together with other Turkmen, they killed the governor of Balkh, whom Sanjar had put in place, and pillaged the area, destroying schools and mosques. Sultan Sanjar attacked them whereupon they asked to be allowed to stay in their pasture land in return for compensating Sanjar for the damage. Sanjar refused, fought, lost and, along with a number of his commanders and entourage was captured by the Ghuzz, who killed all but Sanjar and his wife Torkān Khātun. The seven years of Ghuzz attacks on cities in Khorāsān were among the bloodiest of eleventh century Iran. They

study of literature in Iran. One reason is that in traditional biography, bad or even mediocre poets do not exist; instead one finds a remarkable uniformity in the way these works praise poets. The job of the traditional literary biographers was to increase the social standing of the profession of poet, a profession which the literary biographer himself practiced.

To show the utility of traditional literary biography, even for the study of Iranian literature today, Elahi analyzes *Tazkereh-ye Naṣrabadi*, which Mohammad Ṭāher Naṣrabadi wrote during the reign of the Ṣafavid Shāh Solaymān (1666-1694). (The first part of this article appeared in the previous edition of *Iranshenasi*.) In this *tazkereh*, which is not the best example of the genre, the author has written the biographies and sampled the works of around 1000 Ṣafavid poets. Elahi first examines the table of contents of the work and postulates that Naṣrabadi wrote literary sociology. Rather than writing to enhance the social position of the poet in Ṣafavid times, the author, who did not have access to the court, analyzed the work of individual poets, carefully weighing their merits and faults. He was not out to establish the purity of poetic culture, and even in the case of such luminaries of the time as Ṣa'ib and Kalim, compiled the barest of poetic entries. Thus, according to Elahi, *Tazkereh-ye Naṣrabadi* goes beyond the scope of traditional literary biography and sheds light on the society, religion, folklore, morality, anthropology, and dialectology of the time.

After this discussion, Elahi examines the work under the following headings:

- 1- Shi'ism in poetry; 2- the horizons of Persian poetry (at the Ottoman and Mughol courts); 3- the influence of Europeans in Asia (syphilis, eyeglasses, compasses, muskets, the use of the word *ferengi* [Frankish]); 4- addiction and the use of a variety of narcotics; 5- the non-literary occupations of poets; 6- selected biographies; 7- common pursuits in daily life (gambling, music, dance, cooking, exercise, buying and selling); 8- aphorisms; 9- languages and dialects (Turkish, the Tehrani dialect); 10- attachment to the homeland and complaints about exile, prejudice toward Iran; 11- the influence of certain Indian traditions on the poets; 12- eroticism; 13- ridiculing or alluding to state officials in poetry; 14- the character of Shāh Abbās I (allowing wine drinking, joking with poets, royal bestowing); 15- superstitions; and 16- misogyny and the morality of poets.

At the end of the article, Elahi also shows that the *Tazkereh-ye Naṣrabadi*, though not among the best examples of literary criticism, does criticize the poets it discusses.

and sent most of them to Jamālzādeh to distribute among Iranians in Europe. This has clearly influenced Jamālzādeh in using modernist techniques; he goes further and bases a couple of the scenes and 'personages' (for want of a better term) on *The Blind Owl*. Curiously, both Hedāyat and *Owl* influenced Jamālzādeh in the other, and much better, novel he published at the time, *Dār al-Majānin*. Here the technique is not modernist, but both Hedāyat and his psycho-fiction have been very successfully used as models in the story.

The deeper meanings of the novel concern issues such as success and failure, life and death, to be or not to be. Jamālzādeh rates the world-both in this novel and elsewhere- as being not far above nothingness. But, unlike Hedāyat, he is more of a cynic than a nihilist. Like Hedāyat, he sees the world and its creatures, largely, as evil. But, unlike Hedāyat, he thinks it should be laughed at rather than condemned. The philosophies are quite similar, the difference is in the psychologies.

Viewing Daqiqi's 1000 Lines through the Prism of Ferdowsi's Standards

Djalal Khaleghi Motlagh

This issue of *Iranshenasi* contains the third and final installment of this article, which takes up certain grammatical points, especially the correspondence or lack thereof between Ferdowsi and Daqiqi in ten sections. Following that is a discussion of the poets' metre and rhyme. Lastly the author takes the narratives of Bizhan and Manizheh, the introduction, and the accounts of the reigns of Kings Gayumars, Hushang and Jamshid as they appear in Ferdowsi and compares them as far as archaisms are concerned to the accounts in Daqiqi.

The Tazkereh of Nasrabadi

Sadreddin Elahi

Dr. Jerome Clinton, Professor of Persian at Princeton University, in his article "Some Remarks on the Present State of literary history in Iran" (*Iran Nameh*, 12:1, Winter 1993), criticizes traditional literary biographies (*tazkerehs*), finding them not very conducive to the modern

Other invitations to Moṣaddeq to form a government in the era of Mohammad Reza Shah will be discussed in the next issue.

It's the Master's Masterpiece*

Homa Katouzian

Jamālzādeh's novel *Shāhkār* or *Masterpiece*, has many meanings. Its most explicit meaning is the fun it makes of the extraordinary success of his *Once upon a Time*, published in 1921. That success was indeed phenomenal. But it is less well known that the book was equally vehemently denounced by some traditionalist die-hards, though -as far as I know- they stopped short of excommunicating him. He was in Berlin, and that was one of the main reasons why, as he says, he did not write and publish in Iran for almost twenty years. In 1941, he published both *Shāhkār* and *Dār al-Majānīn* almost simultaneously, though the latter novel had been finished a few months earlier.

The narrator writes a book which becomes an instant success- a great masterpiece, and is translated into forty languages. While enjoying his fame and fortune, he suddenly drops dead. But another one of his miracles is that he comes back to a new life, only to discover that centuries have passed. No one remembers either him or his masterpiece. He is upset, looking hard for a copy of his great work, until an altogether unusual figure takes him to a strange, surreal place with mountains made of old masterpieces, being the habitat of insects, worms and wild beasts. He sees the point, and does not bother to look for his own work. A few other surrealistic scenes follow until the narrator slips, falls down, and wakes up to realise that both the masterpiece and everything else had been a dream. This is the central part of the novel. It is preceded by the first part, which sets the framework for the dream, and followed by the third, which brings the story to a conclusion.

This is the only story in which Jamālzādeh has tried his hand at the use of modernist techniques - though his own realist techniques still survive in parts one and three of the novel -but without notable success. Hedāyat had introduced the use of modernist techniques, first in the short story "Three Drops of Blood," and then- *Par excellence*- in *The Blind Owl*, which he first published in 50 copies, in Bombay in 1936,

* Abstract prepared by the author.

about to come to an end). Moşaddeq answered that he would accept under two conditions: first, that bodyguards be assigned to protect him (immediately granted) and, second, prior English approval of his becoming Prime Minister. The Shāh wrote that the second condition surprised him greatly. He argued with Moşaddeq about how getting English approval would prevent them from meddling. What about Russian approval? Moşaddeq replied that they were not important; the English were the only ones who mattered in Iran. Against his own personal inclination, the Shāh consulted the British and Russian plenipotentiaries. The British representative did not see a new round of elections as wise, but the Russians did not object. As a result Moşaddeq's candidacy lapsed. In another part of his book *Mission for my Country*, the Shāh wrote that years before the British had smoothed the way for Moşaddeq's government of Fārs and, later, Azerbāijān provinces.

Moşaddeq in his own memoirs (written in 1961, first published in 1985 and reprinted several times thereafter) recounts and confirms every point the Shāh made. Moşaddeq later stated that he had two reasons for rejecting the Shāh's proposal. One was that the state had no right to nullify the honest votes of the people for the candidates of their own choosing. The other was that the Shāh had no right to remove his Prime Minister and put another in his place. Moşaddeq added that he did not raise these objections when the Shāh made the offer because he knew they would have no effect on the Shāh. Of course, when Parliament was finally convened and Moşaddeq elected, he stated that most, if not all, of the delegates were hand-picked by the Anglo-Iranian Oil Company. In responding to what the Shāh wrote in his book, Moşaddeq also confirms that the British were thoroughly involved in his selection as governor of the two provinces. But, of course, he follows that comment with material indicating that he was not a servant of British policy. In this article as topics relevant to Mohammad Rezā Shāh's proposal of office to Moşaddeq, along with other's views including those of the candidate himself, the following headings are examined:

- 1- Crown Prince Mohammad Rezā Pahlavi's clemency toward Moşaddeq, his freeing him from prison and internal exile in 1940.
- 2- The reason behind the clemency.
- 3- The reasons for Moşaddeq's imprisonment.
- 4- The method of his imprisonment and exile from Tehran.
- 5- The imprisonment of Dr. Moşaddeq in Birjand.
- 6- Moşaddeq's illness and suicide attempts.
- 7- Moşaddeq's Hindu'WOG driver.

Abstracts of Persian Articles *

Moṣaddeq, His Invitations to become Prime Minister and the British

Jalal Matini

Most people believe that one of the leading political figures of 20th century Iran, Dr. Mohammad Moṣaddeq, was chosen to become Prime Minister only once, with the passage of the law that nationalized Iranian oil in 1951 (his term ended in 1953). Actually during the Pahlavi period, he was invited to head a government on several occasions by Rezā Shāh (the founder of the dynasty), his son Mohammad Rezā Shāh, and the Parliament (Majles). In this article the author examines these invitations and the circumstances around them.

When Moṣaddeq was a member of the 6th Majles representing Tehran, Rezā Shāh invited him to form a government. Moṣaddeq who generally thought the Pahlavi dynasty to be a British creation, did not accept the invitation, thinking that the Shāh wanted to get him out of the Majles. Moṣaddeq maintained that his rejection signified his opposition to British policy in Iran.

During WWII when Allied forces occupied Iran and meddled in all of her internal affairs including parliamentary elections, Mohammad Rezā Shāh to prevent their meddling, made use of Moṣaddeq's presence. The Shāh wrote about Moṣaddeq, "At that time my relations with him, one of the most respected men in the country and one opposed to any kind of foreign influence in the country, were good. So I summoned him to head a government and expressed my views to him (at this juncture the first elections for Parliament during the reign of Mohammad Rezā Shāh were

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

'Abd al-Malik died and passed the throne to his son al-Walid, while al-Hajjāj remained in power and further Arab expansion took place in Central Asia, Sind, and the Iberian Peninsula. The volume ends in 715, shortly after the deaths of al-Hajjāj and al-Walid. The two major events that receive Ṭabari's full attention –namely the revolt in Irāq, led in 700-702 by the Iraqī *sharif* Ibn al-Ash'ath al-Kindi, and the conquests effected by Qutaybah b. Muslim– both involved al-Hajjāj'. In the case of the first, al-Hajjāj was in charge of dealing with it, and in the case of the second, Qutaybah was al-Hajjāj's protegee' and his governor in Khurāsān and Transoxania. Martin Hinds believes that although these events are related by al-Balādhuri as well, Ṭabari remains our main source, at least for the second, albeit he often stops short on those conquests in Sind and the Iberian Peninsula (pp. xii-xiv). Martin Hinds also cautions that Ṭabari's treatment of Arab operations against the Byzantines is meager, to say the least, leaving "numerous contradictions and problematic place names" that "remain to be resolved" (p. xiv).

The span of ten years covered in Vol. XXIV saw the reigns of three Umayyad caliphs: Sulaymān b. 'Abd al-Malik (r. 715-717), 'Umar b. 'Abd al-'Aziz (r. 717-720), and Yazid b. 'Abd al-Malik (r. 720-724). David Powers, in his translator's foreword, highlights the major events and issues dealt with in this volume. These are: externally, further Arab conquests, including the disastrous campaigns against Constantinople; and internally, the threats to the unity of the Umayyad Empire. Those include the rise of tribal factionalism, the shifts in administrative policy in Irāq and the eastern provinces, the provincial governors' struggles over the collection and distribution of tribute money, the discontent of the non-Arab converts, the religious opposition such as the Khārijite and Murji'ite revolts and, most importantly, the clandestine 'Abbasid movement that would eventually topple the Umayyad dynasty (pp. xiii-xvi). Of the 'Abbasid movement, David Powers emphasizes that even if the suspicions of Western scholars regarding the chronological accuracy of Ṭabari's report that 'Abbasid propaganda began in earnest in the year 718-719 are justified, it is "nevertheless the case that the 'Abbasid propaganda was in place by the year 104/722-23" (p. xvi). The importance of this volume is not only seen in Ṭabari's accounts of the events themselves, but also because "these events constitute an essential key to understanding the 'Abbasid revolution that was about to unfold" (p. xvii).

dynasty, which was accepted by the consensus of the Islamic community.

The first nine years of the Marwanid restoration, marked by the final defeat and death of 'Abdallāh b. al-Zubayr in Mecca and final collapse of pro-Zubayrid forces in Syria and al-Jazirah as well as the reunification of the Islamic polity under the caliph 'Abd al-Malik—is the main content of Vol. XXII. Concerning the major events of the period, Ṭabari has, as the translator Everett Rowson points out, very little to say about the happenings in the Hijaz, Syria, and Egypt; nor does he say very much about the resumed border warfare with the Byzantine Empire. Of a series of fundamental administrative reforms implemented by 'Abd al-Malik at the capital in Damascus, Ṭabari covers only the most important one: the institution of an official Islamic coinage, while keeping totally silent on such significant events as the building of the Dome of the Rock in Jerusalem. "As in much of his *History*," Rowson explains, "al-Ṭabari focuses his attention in this volume almost exclusively on Iraq and, to a lesser extent, the eastern provinces of Khurāsān and Sijistān; while this concentration can be explained in part by the nature of the source material available to him, it also reflects the continuing high level of conflict in these regions at this time, in contrast to the West" (p. xi). Among Ṭabari's Irāqī accounts, a high point, or recurrent theme, is perhaps al-Hajjāj b. Yusuf, the governor of Irāq appointed by the caliph 'Abd al-Malik. Al-Hajjāj looms so large in Ṭabari's narrative that he, in Rowson's assessment, "dominates this section of al-Ṭabari's annals" (p. xii). In a word, this volume is much less about the caliph in Damascus than it is about his governor in Irāq. The translation is fluid and elegant, with a nice touch of humor, especially in dialogue and the poems. The rendering of al-Hajjāj's inaugural harangue to the Kufans upon his arrival, perhaps the most celebrated speech in the history of Arabic literature, as Rawson pointed out (p. xii) is itself a fine example of the art of literary translation (pp. 13-19); at some point I even found the translation to be more hilarious than the Arabic original. This segment, both the Arabic text and the English translation, would be ideal reading material for students of advanced Arabic and classic Arabic literature.

Al-Hajjāj b. Yusuf, 'Abd al-Malik's powerful governor of Irāq and the East, remains the central figure in Vol. XXIII, which deals with the period during which caliph 'Abd al-Malik was able to consolidate his power, presiding over a "strong and dynamic Arab kingdom," as the translator of the volume Martin Hinds points out, with al-Hajjāj as his point man in Irāq. The volume covers the events of the year 705 when

sides in his narrative; but it is not clear to us so far.

Vol. XX deals with the early years of the so-called second civil war, or the second fitnah, as a natural result of the temporary collapse of the Umayyad authority following the death of Yazid I and the reign of his son Mu'āwiyah II. This portion of Ṭabari's text, as the translator highlights, "is chiefly concerned with three of the movements which contested power with the Umayyads during the second civil war" (p. xi). These are: the Zubayrids, the Shi'ites, and the Khārijites. Aside from these rival struggles for power, this volume also contains detailed accounts of the complex, and confused, situation in Iraq and Khurasān, as a result of the power vacuum left by the collapse of Umayyad authority. In addition to a discussion of the historical context of events described in this volume (pp. xi-xiii), the translator's foreword also gives background information on Arab tribes, clans and families the divisions among whom loom large within the context of the second civil war (pp. xiv-xvi). In discussing Ṭabari's sources (pp. xvi-xvii), the translator calls attention to "the bias which inevitably affects the Muslim tradition at all stages of its collection and systematization, and to the literary stereotypes and topoi which it contains" (p. xvii). He also mentions J. Wellhausen, Albrecht Noth and Patricia Crone as further references to modern scholarship on the complex issues regarding Ṭabari's sources and method. The translation is diligently executed, although the notes are much fewer, compared with other Ṭabari volumes. I have noted that time and again the verses attached to the narrative are arranged in a curious way in that an originally lengthy line is often cut short into several pieces where there *is* enough space for the full verse (e.g., pp.43, 61, 68, 89, 110, 148, 156, 166). They look awkward.

Vol. XXI covers the resolution of the so-called second civil war and the reestablishment of Umayyad hegemony over the Islamic world under the regime of 'Abd al-Malik b. Marwān. The complex events of the years covered by this volume, namely 66/686-73/693, which saw the victory of the Marwānids under the leadership of Marwān b. al-Hakam, and his son 'Abd alMalik are outlined clearly, with background information, in the translator's foreword. The process, according to the translator Michael Fishbein, involved "three steps," namely, the hostility of pro-Zubayrid Arab groups in Syria had to be overcome; Irāq had to be brought within the Umayyad orbit; and finally, 'Abdallāh b. al-Zubayr himself had to be overcome in the Hijāz (p. xiv). In the end, the Umayyads were able to reestablish a single central authority: a caliphate based on a family

conflicts and issues of such war have never been fully resolved to this day. Among a formidable array of accounts of, and interpretations of 'Uthmān's tumultuous reign by early Muslim historians, Ṭabari's account is held by Humphreys as "in some sense the definitive one—not only the largest and most comprehensive, but also the one that most accurately reflects the many controversies surrounding this tragic figure" (p. xiv). In this sense, Ṭabari's role as a historian is not merely that of a narrator but also an interpreter. Thus his text is, as Humphreys describes it, a "complex mosaic of verbatim citations from older sources," in an effort to "present many different perspectives on any given incident or topic" (p. xiv). Thorny issues concerning Ṭabari's sources for 'Uthmān's regime are discussed at length. In this regard, Humphreys is obviously more suspicious of the reliability of the above-mentioned Sayf b. 'Umar than some other students of the period have been. (see pp. xv-xvii). To facilitate the reading, the volume also contains a discussion of the textual problems of this portion of the work and a table of 'Uthmān's lineage. The translation is very lucid, with an ample supply of helpful historical and philological footnotes. It is also gratifying, for Arabists particularly, that passages of Arabic text are provided when ambiguity or uncertainty arises.

Vol. XIX, which covers the Umayyad caliphate of Yazid b. Mu'āwiyah, is in fact devoted to the reactions of al-Husayn, the Prophet's grandson, and 'Abdallāh b. al-Zubayr to Yazid's recognition as caliph, in a sequence of events culminating in the death of al-Husayn in Karbalā'. The central question here, as the translator I. K. A. Howard points out, is "the constitutional question of succession" (p. viv); but it is also a sentimental and emotional issue: the death, or martyrdom, of the grandson of the Prophet was for a long time a problem for the consciences of devout Muslims, especially the Shi'ah. There were also varying opinions from historians. After a discussion of Ṭabari's handling of various sources (including some Shi'ite ones), the translator sums up his assessment that despite some mis-handlings on Ṭabari's part, reflecting his tendency to blame Yazid rather than 'Ubaydallāh b. Ziyād, for the tragic action, Ṭabari's version of al-Husayn's death is still the most detailed version of the narrative available to us. This comes to us in his report of Ibn al-Kalbi's (d. 819-20) recension of Abu Mikhnaf's (d. 774) now lost work. Ṭabari's accounts of Ibn al-Zubayr's opposition to Yazid were, according to the translator, largely based on Balādhuri (d. 892), but with some deliberate omissions the reasons for which have yet to be given (see p. xv). There must be some reason for Ṭabari's taking

characteristics and his bravery and generosity. Included also is a description of Muhammad's heir and a discussion about whether he used to dye his hair or not. This is the typical material of the "Description of the Prophet" genre. The volume concludes with various accounts regarding the date of Muhammad's death.

Most of Vol. XII deals with the battle of al-Qādisiyyah which was on the border between Irāq and the Arabian desert, in which the Muslims, under the second caliph 'Umar b. al-Khattāb, decisively defeated the Persians led by general Rustam under king Yazdagird. This victory, as the translator points out, "heralded the downfall of the Sasanian dynasty, paved the way for the conquest of Irāq, and facilitated Islamic expansion into Persia and beyond" (p. xiii). Friedmann identifies Ṭabari's main sources as, Ibn Ishaq, al-Wāqidi and Sayf b. 'Umar. The latter was an important, and mysterious figure who has drawn a good deal of attention in recent scholarly debate on early Islamic historiography. The reader is also referred to the work of Vecchia Vaglieri, Fred Donner, and Albrecht Noth for further readings with regard to the historical and historiographical issues of this battle. This volume also covers, on a much smaller scale, the battles against the Byzantines and the Muslim conquest of Syria and Palestine during 'Umar's reign. Aside from historical events, some of the most important material included in this volume deals with various matters of an economic and legal nature. The Islamic conquests raised serious questions about the legal status of the conquered lands and their inhabitants, in addition to the endless contentions over the distribution of booty among the Muslims. The translation has captured the flavor of a narrative style that was suitable for medieval storytellers; it is fluent and highly readable. I also appreciate the translator's efforts in supplying variant readings of some philologically difficult passages.

Vol. XV begins with 'Uthmān b. 'Affān's accession to the caliphate and ends with his violent death. This period witnessed, as Stephen Humphreys states in the translator's foreword, "an atmosphere of growing tension, and ultimately of crisis" (p. xiii), and hence the title of the volume. Internal tension and political crisis degenerated into open rebellion by troops from the provinces of Egypt and Iraq, which eventually led to the aged caliph's murder, "the single most formative event in early Islamic history," as Humphreys put it (p. xiv). A century of civil war between various factions and sects within the Muslim community was to follow; the long-term consequences and underlying

Vol. VII deals with the history of the Muslim community at Medina during the first four years of the Islamic period, a time, as W. Montgomery Watt points out in his translator's foreword, "of critical importance both for Islam as a religion and for the political community in which it was embodied" (p. xv). The main events recounted by Ṭabari are the battles—such as the famous battle of Badr and expedition to Uhud—between Muhammad's supporters in Medina and their adversaries in Mecca, as well as the rivalries and infighting among Muhammad's early supporters. When it comes to matters regarding the Muslim "body politic," as the translator calls it, namely, details of the organization of the Muslim community, Ṭabari gives only a few glimpses because of the lack of datable events connected to them. The translator's foreword has provided us with detailed discussions of the major events recounted by Ṭabari: the first Friday prayer, the choice of a site for mosque and house, various deaths around the Prophet, his marriage with 'Ā'ishah, the early expeditions, the break with the Jews in Medina, the battle of Badr, the expulsions of Banū Qaynuqa-' and Banū al-Nadir, minor expeditions between Badr and Uhud, the battle of Uhud, the expeditions of year 4, and Muhammad's family. These draw on recent scholarship and compare Ṭabari's accounts with those of others such as Ibn Ishāq and al-Wāqidi who were themselves Ṭabari's main sources. The translation, primarily by M. V. McDonald, is lucid and the annotations by Montgomery Watt, straightforward and helpful.

Vol. IX covers approximately the last two and a half years of the Prophet Muhammad's life. Like the previous accounts of Muhammad's life, Ṭabari's main sources were Ibn Ishāq and al-Wāqidi. The brief "translator's foreword" does not discuss the historical context of this portion of the text, but rather it praises Ṭabari's literary talent stating that his account is "full of graphic details and vivid descriptions which makes it delightful to read. In many instances, the narrative seems as though it must have been experienced directly" (p. xi). The last years of Muhammad's life were perhaps less eventful with regard to military battles and political upheavals and more a period for consolidation and sorting things out back home. Besides expeditions such as the battle of Hunayn and the siege of al-Ta'if, the bulk of this volume deals with some stock-taking and matters such as reports about the Prophet's pilgrimages, his wives (fifteen or nine in the final count?), his would-be wives, his slave concubines, his freedmen, and his scribes. This is followed by lengthy anecdotal accounts of the Prophet's names,

and of ancient Arabian tradition who figured in Vol. II. Readers of this journal will be interested to note that the volume "further illustrates al-Ṭabari's efforts at the historical synchronization of these accounts with ancient Iranian foundation myths" ("Translator's Foreword," p. xi). In addition to biblical, Qur'anic and legendary accounts about Moses, Aaron and the exodus from Egypt of the Children of Israel, after whom the volume is entitled, of the Judges, Samuel and Ezekiel; and of Saul, David, and Solomon, the volume includes a version of Iranian prehistory that emphasizes the role of Manūchihr in creating the Iranian nation and state. Ṭabari was facing a daunting challenge, as the translator William Brinner explains, in that his striving for historical accuracy was constantly hindered by a lack of the requisite linguistic knowledge and the primary sources "that are the *sine qua non* of modern scholarship" (p. xi). It is thus gratifying that such shortcomings are somehow compensated for in this volume by an ample supply of notes by the translator which draw on the results of modern philological and historical researches.

In Vol. IV, Ṭabari takes up the history of the ancient world, focusing on the Iranians and the Israelites after the time of Solomon. A very short translator's foreword sums up Ṭabari's accounts here as a combination of Arab and Iranian themes these draw on the Alexander Romance and Iranian legend and were later given artistic shape by Daqiqi and Firdawsi they were synchronized with the body of Judaeo-Christian lore, which Ṭabari relied on early Islamic authors such as Ibn al-Kalbi and Wahb b. Munabbih for information. In keeping with his approach to history, Ṭabari presents a mass of Iranian, Jewish, Christian, and Arabian lore in order to create, as the modern editor emphasizes, "a unified view of the material" (summary on the back cover), that is, a synchronization of historical events that took place all over the world and were not thought to be necessarily connected. As such, Ṭabari's treatment of the mythical Iranian kings extends beyond the time of Alexander, his tales of the Israelites include the story of Asa and Zerah the Indian, and so forth. We have here a historian at work who took matters into his own hands and the result is fascinating reading in many ways. The translation is competent but, unlike most of the Ṭabari translation volumes, the footnotes are kept to a minimum.

If Ṭabari's accounts of pre-Islamic legends/histories are more interesting for their historiographical value than their historical value, the ensuing volumes that cover the Islamic era constitute the core of Ṭabari's historical narrative.

labored over by some of the finest scholars in the field. It is hoped that this sketchy review will not undermine the merits of the volumes in question.

As the first part of the Ṭabari translation, Vol.1 begins with a general introduction to the entire work and provides the reader with, as the translator Franz Rosenthal states, "a bibliographical sketch, and a discussion of what can be said at present about Tabari's literary output, as well as some remarks on the English translation" (p.3). The 154-page essay, especially its first part, "The Life and Works of al-Ṭabari" (pp.5-134), has remained to this day the definitive bio- and bibliographical reference for Ṭabari. Thorough and exhaustive in investigating the sources, judicious and careful in evaluating and verifying the facts, and insightful and lucid in presentation, it sets the standard for any future studies and translations of any great medieval Muslim historians and their works. The translation per se is preceded by a translator's foreword, a common format for all the volumes of the Ṭabari translation project, that discusses the textual and technical issues as well as the historical context of the portion in question. This part of Ṭabari's *History*, which deals with the creation of the world as seen from Islamic tradition, is particularly intriguing with regard to Ṭabari's sources and method inasmuch as the "material for primeval pre-Islamic history which was abundantly available to Tabari was determined by the Qur'an" (p.157). Ṭabari, himself the author of a renowned Qur'an commentary, thus faced the challenging task "to make historical sense out of the material collected by earlier scholars and largely taken over into his own commentary" (p.157). In doing so, Ṭabari adopted the methods developed by the traditional religious sciences of *tafsir* and *hadith* transmission in an effort to rearrange and (re)present the same kind of largely legendary material as sequential history. The issues discussed here, such as the debate on legend vs. history, the nature and definition of time and of historical knowledge as seen by Ṭabari and his contemporary or later colleagues, and Tabari's own approach to history, not only help the reader to contextualize the peculiar content of the volume i.e., the seemingly ahistorical legendary material from a tradition that is far from the Judaeo-Christian mainstream, but also set the tone for some basic guidelines regarding Ṭabari's methodology in the *History* throughout. It thus prepares the non-Arabic reader for the challenges and expectations that lie ahead. The translated text ends at the legend of Flood.

The slim Vol.III continues the stories of the prophets of ancient Israel

Humphreys. (1990), pp. Xx +285.

Volume XIX. *The Caliphate of Yazid b. Mu'awiyah*. A.D. 680-683 / A.H. 60-64./ Translated and annotated by I. K. A. Howard. (1990), pp. Xvi + 248.

Volume XX. *The Collapse of Sufyānid Authority and the Coming of the Marwānids: The Caliphate of Mu'āwiyah II and Marwān I and the Beginning of the Caliphate of 'Abd al-Malik*. A.D. 683-685 / A.H. 64-66./ Translated and annotated by G. R. Hawting. (1989), pp. Xviii + 246.

Volume XXI. *The Victory of the Marwānids*. A.D. 685-693/ A.H. 66-73./ Translated and annotated by Michael Fishbein. (1990), pp. Xviii + 260.

Volume XXII. *The Marwānid Restoration: The Caliphate of 'Abd al-Malik*. A.D. 693-701/ A.H. 74-81./ Translated and annotated by Everett K. Rowson. (1989), pp. Xiv +228.

Volume XXIII. *The Zenith of the Marwānid House: The Last Years of 'Abd al-Malik and the Caliphate of al-Walid*. A.D. 700-715/ A.H. 81-96./ Translated and annotated by Martin Hinds. (1990), pp. Xv + 254.

Volume XXIV. *The Empire in Transition: The Caliphate of Sulaymān, 'Umar, and Yazid*. A.D. 715-724 / A.H. 97-105. / Translated and annotated by David Stephen Powers. (1989), pp Xvii + 218.

The Tabari Translation Project, perhaps one of the most audacious, and effective, scholarly collaborations in the Islamic field, is now near its completion, thanks to the persistent efforts of the dedicated editorial board led by Ehsan Yarshater, and some forty participating translators. The importance of Tabari's original work, the *Ta'rikh al-rusul wa 'l-mulūk*, and the background information concerning the translation project have already been discussed in my previous reviews, in this journal, of volumes VII, X, XI, XVI, XVII (vol. IX, no.2 [1997]: 22-30), and volume XXXIX (vol. X, no.3 [1998]: 23-31) of Ṭabari's monumental *History*. In the following an attempt has been made to summarize briefly and comment on some of the earlier volumes, which for some reason were received later. It is, of course, nearly a mission impossible to review thirteen hefty volumes of dense contents and great elucidation

Book Review

The History of al-Ṭabari: An Annotated Translation (*Ta 'rikk al-rusul wa'l-mulūk*). Bibliotheca Persica, edited by Ehsan Yarshater. SUNY Series in Near Eastern Studies (Said Amir Arjomand, Editor). Albany: State University of New York Press.

Reviewed by Li Guo, University of Notre Dame

Volume I. *General Introduction and From the Creation to the Flood*. /Translated and annotated by Franz Rosenthal. (1989), pp. Xx + 413.

Volume III. *The Children of Israel*. / Translated and annotated by William M. Brinner. (1991), pp. Xii + 194.

Volume IV. *The Ancient Kingdoms*. / Translated and annotated by Moshe Perlmann, annotations of Iranian names and terms by Shaul Shaked. (1987), pp. Xii + 205.

Volume VII. *The Foundation of the Community: Muhammad at al-Madina*. A.D. 622-626/ Hijrah -4 A.H./ Translated and annotated by W. Montgomery Watt and M. V. McDonald. (1987), pp. Xxxviii + 182.

Volume IX. *The Last Years of the Prophet: the Formation of the State*. A.D. 630-632 / A.H. 8-11./ Translated and annotated by Ismail K. Poonawala. (1990), pp. Xiii + 250

Volume XII. *The Battle of al-Qādisiyyah and the Conquest of Syria and Palestine*. A.D. 635-637 / A.H. 14-15./ Translated and annotated by Yohanan Friedmann. (1992), pp. Xxii + 237.

Volume XV. *The Crisis of the Early Caliphate: The Reign of 'Uthman*. A.D. 644-656/ A.H. 24-35./ Translated and annotated by R. Stephen

	through the Prism of Ferdowsi's Standards	14
Sadreddin Elahi	<i>The Tazkereh-ye Nasrsabadi</i>	14
Bahar Mokhtarian	Mir-e Nowruzi (King for a New Years Day)	16
Ali Mirfetros	An Introduction to Anvari's Ode on the Ghuzz Invasion of Khorasan	16

Contents

Iranshenasi

Vol. XII, No. 1, Spring 2000

Persian

Articles	1
Selections	161
Book Reviews	175
Iranian Studies in the West	194
Short Reviews	205
News of Iranian Studies and Related Events	220
Communications	227

English

Book Review

Li Goe	<i>The History of Al Tabari: An Annotated Translation, Vols. I, 111, IV, VII, IX, XII, XV, XIX-XXIV</i>	1
--------	---	---

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Mosaddeq, His Invitations to become Prime Minister, and the British	11
Homa Katouzian	It's the Master's Masterpiece	13
Djalal Khaleghi Motlagh	Viewing Daqiqi's 1000 Lines	

Editor :

Jalal Matini

Associate Editor :

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

A Publication of Keyan Foundation

Book Review Editor :

Heshmat Moayyad

Advisory Board :

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone & Fax: (301) 279-2564

Requests for permission to reprint more than short quotations should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$44.00 for individuals, \$34.00 for students, and \$80.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$7.50 for surface mail.

For Air mail add \$16.50 for Canada, \$29.00 for Europe, and \$37.00 for Asia, Africa, and Australia



Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

Book Review by:

Li Goe

Abstracts of Persian Articles by:

Sadreddin Elahi

Homa Katouzian

Djalal Khaleghi Motlagh

Jalal Matini

Ali Mirfetros

Bahar Mokhtarian